صهرین

عثمان و علی رضی الله عنهما

به قلم :

سید عبدالرحیم خطیب رحمه الله

امام جمعه پیشین اهل سنت بندر عباس

شناسنامه کتاب

نام کتاب: صهرین عثمان و علی رضي الله عنهما
نویسنده: سید عبد الرحیم خطیب

آدرس ایمیل: aqeedehlibrary@gmail.com

سایتهای مفید:
www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.net
www.isl.org.uk
www.islamtape.com

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه کتاب

الحمد لله رب العالمين وصلاة الله وسلامه على خير الخلائق أجمعين محمد خاتم النبيين وعلى آله الطاهرين وأهل بيته المطهرين وعلى خلفائه الراشدين والتابعين لهم بإحسان إلى يوم الدين.

اما بعد، در نظر بود مختصری در تاریخ خلفاء راشدین در دو قسمت بنویسم. قسمت اول آن به نام (شیخین) تاریخ ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که هردو نفر پدر زن رسول الله ﷺ بودند، قبلاً تألیف و در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی چاپ و منتشر شد.

اینک قسمت دوم آن به نام (صهرین) یعنی (دو داماد) تاریخ عثمان و علی رضی الله عنهما که هردو نفر داماد رسول الله علیه الصلاة والسلام بودند به توفیق خدا جل جلاله تألیف شده و به چاپ می‌رسد.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید، بین رسول الله و خلفاء راشدین هم قرابت نسبی و هم خویشاوندی سببی وجود دارد. چه خلیفه اول و دوم (ابوبکر و عمر) پدر زن رسول الله ﷺ و عثمان و علی (خلیفه سوم و چهارم) داماد رسول الله بودند.

به گواهی تاریخ خودی و بیگانه [و چنانکه در کتاب (شیخین) نگاشتیم] حکومت عدالت گسترِ اسلام در دورۀ خلافت ابوبکر رضی الله عنه تمام شبه جزیرة العرب را فرا گرفت و همه دشمنان دین و مخالفین دولت اسلام که در آغاز خلافت ابوبکر سر به طغیان زدند و مسلحانه قیام کردند. یا سرکوب شدند یا سر تسلیم پیش کشیدند و بدین سان سرتاسر شبه الجزیره تحت نظام حکومت اسلام درآمد.

این حکومت در اواخر دورۀ ابوبکر قدم از خاک شبه الجزیره فراتر نهاد و بر قسمتی از ایران در عراق و بر قسمت مهمی از مستعمره روم در شام تسلط یافت.

حکومت اسلام در دوران طلائی خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در اثر تدبیر صحیح و سیاست فطری و خدادادی این خلیفه راشد و این امیر المؤمنین مقتدر، تا آنجا به اوج قدرت و عظمت رسید که تمام خاک عراق را [که از تاریخ ۵۳۸ قبل از میلاد مسیح تا سال ۶۴۰ بعد از میلاد یعنی ۱۱۷۸ سال متوالی در اشغال دولت ایران بود] از دست این دولت درکشید و سپس در آن واحد از یکسو بر خاک

اصلی ایران تاخت و به عنایت و مدد پروردگار عالمین بر پای تخت شاهنشاهی ایران استیلاء یافت و تاج و تخت این شاهنشاهی را برهم زد و برباد داد و خود به جایش نشست. از سوی دیگر دست دولت روم بزرگ را از تمامی سرزمین‌های سوریه و فلسطین و اردن و مصر [که از سال ۳۳۰ قبل از میلاد تا سال ۶۴۰ بعد از میلاد یعنی ۹۷۰ سال در تصرف داشت] به کلی قطع کرد و اهل این دو دیار را که در این مدت مدید زیر بار ستم سنگین این استعمارگران و این مهمانان ناخوانده کمر خم کرده بودند، سیاستاً زیر پرچم پراهتزازِ اسلام کشید و آن‌ها را دیانتاً تحت لوای مبارک لا إله إلا الله محمد رسول الله قرار داد.

چنانکه در این کتاب (صهرین) می‌بینیم، حکومت اسلام در شش ساله اول خلافت حضرت عثمان ﷺ در اثر لیاقت و حسن تدبیر این خلیفه راشد چه در ایران و چه در جاهای دیگر کماکان قوی و مقتدر بود و خیلی خوب پیش می‌رفت. علاوه بر این که ایرانیان و رومیان متمرد را که می‌خواستند از اطاعت این حکومت سرباز زنند، سرکوب و آن‌ها را باز مجبور به اطاعت نمود و سر جایشان نشاند، بلکه علاوه بر این موفقیت مهم، به فتوحاتی اضافه بر آنچه که دو خلیفه قبل موفق شده بودند، دست یافت و باقیمانده خاک ایران یعنی قسمت‌های جنوب شرقی و نواحی شمالی ایران و نیز مستعمرات شرقی دولت روم را گرفت و در قلمرو خود قرار داد. اراده و نقشه عثمان ﷺ این بود که، به خاک اصلی روم حمله و آن را تصرف کند؛ ولی فرصت این کار از دستش در رفت. زیرا در سال هفتم خلافتش در خود شبه الجزیره و در مراکز مهم آن فتنه از کمین‌گاه سر برآورد و به تدریج به راه افتاد. یعنی دشمنان دین و دولت اسلام که تظاهر به اسلام می‌کردند ولی در باطن دشمن سرسختِ اسلام بودند و در آتش حقد و کینه می‌سوختند، آوای تظلم و دادخواهی علیه عمال عثمان سر دادند. بعداً به خود عثمان تعرض کردند؛ آواز واعدالتاه سر دادند و تدریجاً به حدی افکار عمومی را علیه عثمان مشوب کردند که حتی اذهان صحابه کرام در مدینه نیز مکدر گردید و از کارگزاران و عمال عثمان بیزار شدند و از خود او رنجیدند.

این ماجرا زمینه مساعدی برای این دشمنان فراهم ساخت و به آن‌ها میدان و مجال داد تا آنچه را در دل ناپاک نهان می‌داشتند، طبق یک نقشه حساب شده

عیان نمایند و به عمل درآورند. سرانجام نیز به مدینه مرکز خلافت و حکومت اسلام یورش بردند و خلیفه مسلمین عثمان بن عفان ﷺ را به قتل رسانیدند.

با شهادت حضرت عثمان، وحدت مسلمین [که رسول الله آن را به وجود آورد و ابوبکر و عمر آن را تقویت کردند و در حفظ آن کوشیدند] از بین رفت.

آری، شهادت حضرت عثمان همانطور که خود او در گرماگرم فتنه به فتنه‌انگیزان در مدینه فرموده بود، باعث بروز دشمنی‌های حاد و خون‌ریزی‌های زیادی در بین مسلمین گردید. از این رو دیگر خبر و اثری از جهاد با دشمن در خارج و فتح جدید و توسعه دایرۀ حکومت اسلامی نبود، تا آنگاه که معاویه پس از شهادت حضرت علی بن ابی طالب بی‌رقیب و یکه تاز گردید. قدرت‌های متفرقه را یک جا در دمشق به دست گرفت و همان دشمنان دوست‌نمای آشوب‌گر را شناسائی کرد و ماهرانه از بین برد. پس از فراغت از این کار شروع به جهاد نمود و به نواحی مجاور مرزهای غربی حکومت اسلام که هم‌پیمان با روم بودند حمله و آن‌ها را تصرف کرد.

حضرت علی کرم الله وجهه هنگامی به خلافت رسید که اوضاع جامعه مسلمین در اثر شهادت حضرت عثمان به حدی آشفته بود که امید هر امیدواری به یأس و ناامیدی مبدل می‌شد. زیرا همان دشمنان فتنه‌انگیز آشوب‌گری که عثمان خلیفه مسلمین را به قتل رسانده بودند و بیت المال مسلمین را غارت کرده بودند، به آرزوی خود رسیده و بر شهر مدینه مرکز حکومت اسلام کاملاً تسلط یافته بودند. قدرت در دست آن‌ها بود. مسلمین در ولایات و ایالات به دو فرقه منقسم شده بودند فرقه‌ای طرفدار عثمان و خواهان خون عثمان بودند و فرقه‌ای دیگر که از زمره همین دشمنان بودند بدخواه عثمان و بر ضد طرفداران عثمان بودند. این دو فرقه بر ضد یکدیگر در مقابل هم قرار گرفتند.

لذا دوره خلافت این شخص عظیم جهان اسلام، دوره پرآشوب تاریخ اسلام بود و تقریباً یکسره در کشمکش‌های سیاسی و جنگ‌های داخلی گذشت. نقشه‌های صحیح و خداپسندانه این خلیفه راشد که برای اصلاح امور مسلمین در نظر داشت، صورت نگرفت. نه جنگ‌ها و منازعات داخلی به او مجال داد تا آنچه می‌خواست و آنطور که در نظر داشت عمل کند و نه همراهان و طرفدارانش او را

چنان که اراده داشت آزاد می‌گذاشتند تا به دلخواه خویش تصمیم بگیرد و اقدام کند و گرنه بی‌هیچ تردید مسیر اسلام غیر از آن هدف که شد و اوضاع مسلمین غیر از این بود که اکنون هست.

مگر نه این است که در جنگ صفین که لشکر حضرت علی تا نزدیک خیمه‌گاه معاویه پیش رفت و چیزی نمانده بود که به پیروزی کامل برسند و کار معاویه را برای همیشه یکسره نمایند، همین لشکریان طرفدار علی فریب خوردند و برخلاف میلش علناً با ادامه جنگ مخالفت ورزیدند و عملاً دست از جنگ کشیدند. از همینجا بود که در بین صفوف لشکرش اختلاف پدید آمد و منجر به جنگ نهروان شد؛ یعنی جنگ و خونریزی در بین خود لشکر حضرت علی به میان آمد.

نیز آنگاه که کار به حکمیت کشید، حضرت علی می‌خواست عبدالله بن عباس پسر عمویش را از طرف خود حکم قرار دهد. بازهم همین طرفدارانش صریحاً و علانیتاً با او مخالفت و برخلاف میل او ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.

خیلی واضح است که حضرت علی در چنین اوضاع آشفته‌ای که گفتیم و با چنین مردم خودسری که شنیدیم، نمی‌توانست آنچنانکه در دل داشت، از عهده کار برآید تا آنچه را که برای اصلاح امور آشفته امت محمد ﷺ لازم بود، انجام دهد.

ناگفته نماند که بودند در بین همراهان حضرت علی مردم به حق مؤمنی از قبیل عمار بن یاسر و ضرار بن حمزه که مانند انصار انبیاء، مخلص و وفادار بودند؛ از دنیا بیزار و از علائق دنیا دل کنده بودند. مطیع مخلص حضرت علی بودند و او را بر جانِ خویش مقدم و اولی می‌دانستند.

شدت اخلاص و محبت آن‌ها نسبت به حضرت علی به حدی بود که وقتی از ضرار بن حمزه سؤال شد از شنیدن شهادت علی در چه حالی افتادی؟ گفت: مصیبتی دیدم مانند مصیبت و فاجعه مادری که فرزندش را جلو چشمش و در دامانش سر ببرند ولی این اشخاص در صفوف حضرت علی گروه کوچکی بودند که نمی‌توانست با آن‌ها مستقلاً کار کند.

حضرت علی چنانکه در نهج البلاغه آمده و ما در این کتاب نقل کـرده ایـم از توده طرفدارانش گله‌ها داشت. آن‌ها را روی منبر مسجد کوفه ملامت و سـرزنش می‌فرمود.

خواننده عزیـز! آنچـه در ایـن مقدمـه در بـارهٔ عثمـان و علـی رضی الله عنهما مختصـر و فشرده بیان شده با مطالعه این کتاب، بیشتر در بارهٔ آنان خواهیـد خوانـد. آنچـه در این کتاب می‌خوانید از منابع تاریخی موثق و مورد اعتمـاد نقـل شـده انـد. در بـاره پاره‌ای از مطالب کتاب نظر شخصی خودم را ذکر کرده ام که امید است انشـاء الله به خطاء نرفته باشم. هذا ومـن الله التوفیـق ولـه الحمـد أولاً وأخـراً چهـاردهم ربیـع الأول سال ۱۴۰۰ هجری قمری (اول بهمن ماه هزار و سیصد و پنجاه و نـه هجـری شمسی).

سید عبدالرحیم خطیب
(بندر عباس)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبيه الأمين محمد وعلى آله وأصحابه أجمعين والتابعين لهم بإحسان إلى يوم الدين.

عثمان بن عفان ﷺ

به اتفاق تمام تواریخ اسلامی و غیر اسلامی، حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم رسول الله بود و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد، ابتداء با بیعت عبدالرحمن بن عوف که از طرف شورا اختیار داشت و سپس با بیعت عمومی مسلمین در مسجد نبوی به خلافت برگزیده شد.

حضرت عثمان از قبیله قریش و از خانواده بنی أمیه بود. سلسله نسبش به واسطه عبدمناف جد سوم رسول الله که جد سوم عثمان نیز بود، به رسول الله می‌رسد.

نام پدرش عفان و اسم مادرش أروی[1] بنت کریز قریشی است. جد چهارم أروی نیز عبدمناف بود. بنابراین، عثمان هم از جهت پدر و هم از طرف مادر از اقرباء و خویشاوندان نزدیک رسول الله است.

عثمان در سال پنجم میلاد مبارک رسول الله در مکه متولد شد. بنابراین، عثمان پنج سال کوچکتر از رسول الله ﷺ بود[2].

چون پدرش عفان از ثروتمندان و بزرگان قریش بود، توانست او را طبق اوضاع و فرهنگ رایج آن روزگار خوب پرورش دهد و بر اساسِ آداب و خصال پسندیده اعرابِ اصیل او را بار آورد. لذا عثمان خواندن و نوشتن و فن خطابه را که در آن زمان در حجاز جز برای فرزندان اشراف و بزرگان میسر نبود، بیاموخت.

۱- اروی بر وزن پروا.

۲- عباس عقاد در کتابش به نام ذی النورین عثمان بن عفان صفحه ۵۳ می‌گوید: عثمان شش سال بعد از عام الفیل در طایف که خوش‌هواترین نقطۀ حجاز است، متولد شد. اگر این روایت صحیح باشد، عثمان شش سال کوچکتر از حضرت رسول بود و در طایف نه در مکه به دنیا آمده است.

اسلام عثمان:

عثمان از سابقین اولین است. چه در اوایل ظهور اسلام مسلمان شد. اینک چگونگی مسلمان‌شدنِ وی را از زبان خودش می‌شنویم که می‌گوید: در آغاز بعثت رسول الله از خاله‌ام سُعدی[1] در باره بعثت رسول الله چیزی شنیدم که مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. چون قبلاً هرگاه با امر مهمی روبرو می‌شدم، نزد ابوبکر می‌شتافتم و با او در میان می‌گذاشتم. این بار نیز برای مذاکره در این امر مهم نزد ابوبکر رفتم و آنچه را که از خاله‌ام شنیده بودم، برای او بازگو کردم.

ابوبکر گفت: تو مرد دانائی هستی. تشخیص حق از باطل برای تو امر مشکلی نیست. بتهائی که قوم ما می‌پرستند، چیست؟ مگر از سنگ ساخته نشده اند؟ و نه چیزی را می‌بینند و نه چیزی را می‌شنوند؟ گفتم: بلی، به خدا این بت‌ها چنین اند که می‌گوئی. آنگاه ابوبکر گفت: به خدا آنچه را که خاله‌ات در باره رسالت محمد به تو گفته راست گفته است. محمد بن عبدالله رسول خداست. خدا او را به رسالت به سوی بندگانش فرستاده تا آن‌ها را به راه مستقیم الهی رهبری کند. آیا می‌خواهی نزد او بروی تا این مطلب را از خودش بشنوی؟ گفتم: بلی. عثمان ادامه می‌دهد: چیزی از گفتوگوی ما نگذشته بود که دیدم رسول الله از برابر ما می‌گذرد و علی بن ابی طالب همراه اوست. ابوبکر از جایش برخاست و به سوی رسول الله شتافت و آهسته چیزی به رسول الله عرض کرد. سپس باهم نزد من آمدند و همه باهم نشستیم. رسول الله فرمود: ای عثمان! فرمان خدا را که تو را به بهشت می‌رساند اجابت کن. من رسول خدا به سوی تو و همه بندگانش هستم.

عثمان می‌گوید: به خدا همین که فرمایش رسول الله را شنیدم، به حدی در قلبم نشست که نتوانستم خود را از قبولش بازدارم. عرض کردم: «**أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله**».

چون حکم[2] بن العاص عموی عثمان که پس از وفات عفان سرپرست عثمان بود، از اسلام‌آوردن عثمان مطلع می‌شود، او را در خانه خود زندانی می‌کند و

۱- سُعدی بر وزن کبری.

۲- حکم بر وزن قسم.

می‌گوید: تو از دین پدرانت روی گردانده‌ای و آن را ترک کرده‌ای و به دین جدیدی مخالف با دین آن‌ها روی آورده‌ای و آن را پذیرفته‌ای. به خدا تو را آزاد نخواهم کرد، مگر این که از این دین برگردی.

عثمان جواب می‌دهد: به خدا، هرگز از دین حق به دین باطل باز نخواهم گشت. چون حکم بن العاص می‌بیند عثمان به دین جدیدش به حدی دل بسته که امکان ندارد آن را ترک نماید، از او مأیوس می‌شود و آزادش می‌کند.

عثمان بدین سان در اثر تبلیغ و راهنمائی ابوبکر مسلمان شد. از این پس تا آنجا مورد اعتماد و محبت رسول الله قرار گرفت که دخترش رقیه[1] را به عقد او درآورد. چون رقیه در سال دوم هجرت در مدینه درگذشت، دختر دیگرش را به نام ام کلثوم به او داد. چون ام کلثوم نیز پس از چندی از دنیا رفت، رسول الله فرمود: اگر دختری دیگر داشتم، باز به او می‌دادم.

شغل عثمان:

عثمان در شهر مکه به تجارت پارچه و لباس (بزازی) که از شام و یمن می‌خرید و در مکه می‌فروخت، اشتغال داشت او از این راه ثروت نسبتاً هنگفتی به دست آورده بود. چون در محیط کار تجارتش با کمال صداقت و امانت با مردم رفتار می‌کرد و نیز در معاشرت عادی با مردم محبت و حسن اخلاق داشت، در بین کلیه طبقات مردم مکه و جاهای دیگر به حدی محبوبیت پیدا کرده بود که مادران کودکان در حین بازی و رقص‌دادن فرزندان نوزادشان این سرود را می‌خواند و می‌گفتند: «**أحبك الرحمن، حب قريش عثمان**». یعنی: ای فرزندم! خدا تو را به آن اندازه دوست بدارد که قریش عثمان را دوست می‌دارند[2].

۱- برای عثمان از رقیه پسری به دنیا آمد که نامش را عبدالله گذارد. این پسر در اثر زخم شدیدی که از منقار خروسی به چشمش رسید، در سن هفت سالگی در ماه جمادی الأولی سال چهارم هجرت در مدینه وفات یافت.

۲- در روایت دیگری آمده که می‌گفتند: احبك والرحمن حب قريش عثمان. یعنی قسم به خداوند رحمان که من تو را به همان اندازه دوست می‌دارم که قریش عثمان را دوست می‌دارند ولی روایت اول هم صحیح‌تر و هم معقول‌تر است.

برای آن که بدانیم عثمان تا چه قدر نزد قریش محبوبیت داشت، به این ماجرای موثق تاریخ اسلام توجه می‌کنیم:

در سال ششم هجرت که در تاریخ اسلام به سال «حدیبیه» مشهور است، رسول الله با اصحابش به قصد طواف بیت الله الحرام از مدینه حرکت فرمود. قریش در جائی به نام حدیبیه که جزء حرم شهر مکه است، از ورود آن‌ها به شهر مکه جلوگیری کردند.

لذا رسول الله در آنجا توقف فرمود و صلاح دید یک نفر از مسلمین را به نمایندگی از طرف خود به مکه نزد قریش بفرستد، تا با آن‌ها مذاکره نماید و اجازه بگیرد که رسول و مسلمین برای طواف بیت الله الحرام به مکه داخل شوند.

تنها کسی که از خطر مصون به نظر رسید و برای این کار انتخاب شد، عثمان بود. زیرا چنانکه گفتیم او نزد قریش بیش از هرکس محبوب و مورد احترام آن‌ها بود. جز او نیز کسی از عهده این کار برنمی‌آمد، لذا رسول الله او را برای انجام این کار خطرناک تعیین نمود و به مکه فرستاد.

گرچه این مأموریت با وجود دشمنی‌های شدید و ممتدی که قریش با رسول الله و مسلمین داشتند، ظاهراً برای عثمان بی‌خطر نبود و حتی احتمال داشت به قیمت جانش تمام شود؛ ولی عثمان این خطر را در مقابل اراده و امر رسول الله ناچیز گرفت و فوراً به مکه رفت و با سران قریش وارد مذاکره شد. گرچه قریش لجوج با تقاضای رسول الله موافقت نکردند، ولی این سفارت و مذاکره‌ای که عثمان با آن‌ها انجام داد، راه را برای مذاکره صلح بین طرفین باز کرد و کار طرفین به صلحی خاتمه یافت که به مدت ده سال دست از جنگ با یکدیگر بکشند. رسول الله و مسلمین به موجب این صلح‌نامه کتبی که در تاریخ اسلام به صلح «حدیبیه» شهرت دارد، در سال بعد وارد مکه شدند و آزادانه به طواف کعبه پرداختند. سه شبانه روز در مکه اقامت کردند و در مسجد الحرام به عبادت خدا پرداختند.

باری، قریش در اثر محبت شدیدی که به عثمان داشتند، نه تنها آزاری به او نرساندند، بلکه به او پیشنهاد کردند تا اگر میل داشته باشد کعبه را طواف کند؛

ولی عثمان گفت: هرگز امکان ندارد من طواف کنم؟ مگر این که همراه رسول الله باشم. با او طواف کنم.

چون بازگشت عثمان از مکه به نزد مسلمین که سخت در انتظارش بودند، بیش از حد معمول طول کشید. در بین مسلمین نیز شایع شد که عثمان به دست مشرکین در مکه به قتل رسیده است، مسلمین به هیجان آمدند و برآشفتند و شمشیرها را برای خونخواهی عثمان از نیام بیرون کشیدند. هرکدام از آن‌ها قبضه شمشیر به دست گرفته به طرف رسول الله که زیر سایه درخت سُمر استراحت فرموده بود شتافتند و یکایک آن‌ها به آرامی دست بیعت در دست شریف رسول الله گذاشتند و عهد و پیمان مؤکد بستند که برای حمله به شهر مکه و تصرف آن تا آخرین نفس با مشرکین بجنگند. آیه مبارکه ۱۸ سوره الفتح در این قضیه نازل شده که می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾.

یعنی: «به راستی که خدا خشنود شد از مؤمنین در آن هنگام که زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند. خدا آنچه را در دل‌هایشان بود می‌دانست و خدا بر آن‌ها آرامش روحی نازل فرمود و (در ازای این اقدام صادقانه)، فتح قریب الوقوعی به آن‌ها پاداش داد». این پاداش عبارت است از عقد صلح و متارکه جنگ که در حدیبیه بین طرفین منعقد گردید و سپس فتح مکه که دو سال بعد از این صلح واقع شد.

یکی از مفاخر عظیم عثمان:

در پیرامون این ماجرای تاریخی لازم می‌دانم به این امر عظیم که برای عثمان افتخار مهمی آفرید، توجه و برای خوانندگان گرامی آن را ذکر نمایم و آن این است که، چون عثمان برای انجام مأموریتی که رسول الله به او سپرده بود به مکه

رفته بود، و در هنگام بیعت الرضوان[1] در بین مسلمین نبـود، تـاماننـد آن‌هـا بـرای جنگ با مشرکین دست بیعت به رسول الله بدهـد، حضـرت رسـول دسـت راسـت مبارک خود را در دست شریف دیگرش گرفت و فرمود: این است بیعت عثمان.

چه افتخاری برتر و چه فضیلتی بهتر و چه مزیتی مهم‌تر از ایـن کـه رسـول رب العالمین دست راست مبارکش را به عنوان دست عثمـان در دسـت مبـارک دیگـر خود بگیرد و از طرف عثمان با خود بیعت فرماید؟

بخاری در این باره روایـت کـرده مـی‌گویـد: مـردی از اهـل مصـر در حضـور عبدالله بن عمر ﷺ گفت: عثمان به افتخار بیعت الرضوان نرسید.

عبدالله جواب داد: اگر کسی نزد قـریش عزیزتـر و محبـوب‌تـر از عثمـان بـود، رسول الله عثمان را به مکه نمی‌فرستاد. ولی هـیچ احـدی جـز او چنـین نبـود. لهـذا رسول الله او را فرستاد. بیعت الرضوان نیز پس از رفتن عثمان در غیاب او واقع شد. رسول الله دست راست خود را به مردم نشان داد و فرمود: این دست عثمان است و سپس این دستش را در دست دیگرش گذاشت و فرمود: این است بیعت عثمان[2]. شرف الدین بوصیری در قصیده همزیه‌اش که در مدح رسول الله سروده اسـت بـه این ماجرا نیز اشاره کرده می‌گوید:

وأبى أن يطوف بالبيت إذ لم
يدن منه إلى النبي فناء
فجزته عنها ببيعة رضوان
يد من نبيه بيضاء
أدب عنده تضاعفت الأعمال
بالترك حبذا الأدباء

یعنی: آنگاه که قریش اجازه دادند تا عثمان تنها طواف کند، او امتناع ورزید و روا ندید طواف کند. زیرا رسول الله آنجا نبـود تـا طـواف کنـد. پـاداش ایـن ادب

۱- بیعت حدیبیه نزد مسلمین به (بیعت الرضوان) نیز مشهور است، این عنوان بدین جهت است که قرآن می‌فرماید: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾.

۲- صفحه ۱۸ و ۱۹ جزء پنجم بخاری.

چنین شد که رسول الله دست نورانیش را به جای دست عثمان به مردم نشـان داد و به عنوان بیت الرضوان با خود بیعت فرمود. این ادب عظیمی بود که عثمـان نسـبت به رسول الله از خـود نشـان داد و ثـوابش مضـاعف و زیـاد شـد، بـه بـه چـه نیکنـد ادب‌داران.

چنانکه می‌بینیم، عثمان در این قضیه از دو جهت حائز افتخار گردید: یکی این که مأموریت خطرناکی را از جانب رسول الله پذیرفت و آن را انجام داد. دوم ایـن که رسول الله با دست شریف خود به جای دست عثمان در بیعت الرضوان با خـود بیعت فرمود.

هجرت عثمان:

چون دین اسلام در مکه به تدریج خوب پـیش مـی‌رفـت، قـریش بـه وحشـت افتاد. برای حفظ دین موروثی، ثبات سـیادت و ابقـای سیاسـت خـود، بـر مسـلمین سخت می‌گرفتند و آن‌ها را تا آنجا که ممکن بود اذیت می‌کردنـد؛ لـذا حضـرت رسول به مسلمین اجازه داد به مملکت حبشه هجرت کنند تا در آنجا که مملکـت قانونی و مسیحی بود در امان باشند. در این باره فرمود:

«**هاجروا إلی أرض الحبشة فإن بها ملكا لا يظلم عنده أحد وهي أرض صدق حتى يجعل الله لكم فرجا مما أنتم فيه**».

یعنی: هجرت کنید و بروید به سرزمین حبشـه، زیـرا در آنجـا پادشـاهی وجـود دارد که هیچ احدی نزد او مـورد سـتم قـرار نمـی‌گیـرد. آنجـا سـرزمین راسـتی و صداقت است. آنجا بمانید تا آنگاه که خدا برای شـما در ایـن مشـکلی کـه در آن هستند، فرجی بگشاید.

لذا گروهی از مسلمین که عثمان بن عفان و همسرش رقیه دخترِ رسـول الله نیـز همراه آن‌ها بودند به حبشه هجرت کردند. پس از مدتی در فرصت مناسبی بـاز بـه مکه بازگشتند و سپس دومین بار به مدینه هجرتگاه رسول الله هجرت کردند.

از قرائن تاریخی استنباط می‌شود که عثمان با همسرش رقیه بـه دسـتور رسـول الله به عنوان سرپرست این گروه مهـاجر بـه حبشـه رفتنـد، نـه بـرای فـرار از دسـت قریش. زیرا چنانکه گفتیم عثمان به حدی مورد محبت و احترام قریش بود که جز

او صلاح نبود و کسی غیر از او جرأت نداشت در واقعه حدیبیه [که جریـان آن را بیان کردیم] برای مذاکره با قریش وارد مکه شود و به میان آن‌ها برود. او بـود کـه رفت و نه تنها از آن‌ها آزار ندید، بلکه تا آنجـا بـه او محبـت کردنـد کـه پیشـنهاد کردند، دور کعبه شریفه طواف کند، ولی او ادب را رعایت کرد و به خود اجـازه نداد بدون حضـور رسـول الله طـواف کنـد. بنـابراین، واضـح اسـت کـه عثمـان از هرگونه آزار و اذیتی از طرف قریش مصون و در امان بوده. هجرت او و همسرش فقط برای سرپرستی و دلگرمی مردان و زنان این گروه مهاجر بوده است.

فضائل عثمان:

عثمان برای نصرت دین اسلام و پیش‌رفت مقاصد و مرام رسول الله از بذل مال و جان خود هرگز دریغ نمی‌داشت.

چـون عثمـان ثـروت داشـت، بـرای رضـای خـدا و رسـول خـدا در تجهیـز و مهیاکردن لشکر اسلام با طیب خاطر هزینه می‌کرد و مخارجی می‌پرداخـت کـه از دست هرکس برنمی‌آمد. در تجهیز لشکر مشهور به (جیش العسرة) کـه رسـول الله در گرماگرم تابستان برای مقابله با لشکر مجهز روم در تبـوک واقـع در مـرز شـام فراهم می‌فرمود، عثمان یک هزار شتر[1]، پنجاه اسـب و یـک هـزار دینـار طـلا بـه رسول الله تقدیم کرد.

عبدالله بن سمره صحابی رسول الله می‌گوید: عثمان در آن روز هزار دینار طـلا آورد و در دامن حضرت رسـول ریخـت. رسـول الله فرمـود: «**مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَوم. مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَوْم**»

یعنی: هر کاری که عثمان پس از امروز بکنـد، زیـانی بـه او نخواهـد زد. یعنـی اجر و ثواب این پول نسبتاً زیادی که عثمان در راه خدا انفاق کرده، به حدی زیـاد و مؤثر است که اثر هر گناهی را که فرضاً از عثمان سر زند، محو می‌کنـد و ضـرر

۱- صفحه ۱۵۱ جزء ششم دائرة المعارف فرید وجدی می‌گوید: عثمان یک هزار شتر داد؛ ولـی در پاروقی صفحه ۹۴ جزء سوم تاریخ الکامل ابن الأثیر آمده که سیصد شـتر تقـدیم داشـته است.

و زیانی از این بابت به او نخواهد رسانید. حضرت رسول برای تأکید این امر این جمله را دوباره به زبان آورد[۱].

بخاری در صفحه ۱۷ جزء پنجم در این باره روایت کرده می‌گوید: **قال رسول الله ﷺ**: «**مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ. فَجَهَّزَهُ عُثْمَانُ**»

یعنی: رسول الله فرمود: هرکس (با بذل مالش) لشکر عسره را تجهیز و در آماده‌ساختن آن کمک نماید، ثوابش برای او بهشت خواهد بود. عثمان نیز آن را تجهیز و آماده ساخت[۲].

در هیچ‌یک از نخلستان‌های مدینه آبی شیرین‌تر و گواراتر از آب چاه مشهور به (بئر رومه) نبود. مالک این چاه که می‌گویند یک نفر یهودی بود، را با اخذ پول به اهل مدینه آب می‌داد. عثمان این چاه را در حیات رسول الله به مبلغ سی و پنج هزار درهم که در آن زمان پول زیادی بود، از صاحبش خرید و مجاناً در اختیار عموم مردم گذارد که خودش نیز مانند بقیه مردم حق داشته باشد از آن آب بردارد[۳].

۱- بشارتی که رسول الله به عثمان داده منطبق با آیه ۱۱۴ سوره هود است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾ یعنی: به راستی که اثرات و ثواب اعمال نیک و اقوال صادقانه که از انسان صادر می‌شود، آثار گناهانِ کارها و گفتارهای بدش را محو می‌کند و از بین می‌برد.

۲- جیش العسره در تاریخ اسلام به لشکری گفته شده که رسول الله آن را در گرماگرم تابستان سال نهم هجرت تحت فرماندهی خودش به سرزمین تبوک در مرز شام حرکت داد و با اخذ نتیجه‌ای بسیار مهم به مدینه مراجعت فرمود.

۳- پاورقی صفحه ۵۴ ج ۳، الکامل ابن الأثیر و غالب تواریخ دیگر.

خلافت عثمان:

در مبحث شهادت عمر بن الخطاب در کتاب شیخین مفصل شرح داده‌ام که آن حضرت در اثر دسیسه و توطئه دشمنان اسلام به شهادت رسید.

اصحاب رسول الله که به این مطلب پی‌برده بودند، ترسیدند که اگر او از دنیا برود و کسی را به جای خود نامزد خلافت نکند، بین طوائف مسلمین بر سر احراز خلافت اختلاف و منازعه پیش آید. این امر برای همان دشمنان دست اندر کاری که عمر را با توطئه از سر راه خود برداشتند، مجال خیلی خوبی خواهد داد تا به فعالیت‌شان ادامه دهند. به آتش اختلاف و نزاع مسلمین دامن بزنند و آن‌ها را به سوی یک جنگ داخلی خانمان‌سوز سوق دهند.

لذا نزد عمر [که در بستر مرگ بود]شتافتند و تقاضا کردند کسی را به جای خود معین نماید، ولی چون در این زمان دامنهٔ امپراتوری اسلام تا آنجا وسعت یافته بود که قسمت اعظم ایران و تمام خاک عراق، شام، اردن، فلسطین و مصر را فرا گرفته بود، و اقوام و طوائف مختلفی را با ادیان و عقاید متباینی در بر گرفته بود، و اداره امور این مردم و حفظ نظام و امنیت این امپراتوری وسیع نیاز به شخصی مانند خود عمر داشت که دارای تدبیر صحیح و سیاست عمیقی باشد، تا بتواند به خوبی از عهده کار برآید. چنین کسی به نظر عمر نمی‌آمد تا قبول مسؤولیت دینی کند، و او را نامزد خلافت نماید؛ لذا با تقاضای آن‌ها موافقت نکرد و فرمود:

«برای خاندان عمر همین بس که یک نفر آن‌ها (که خود عمر است) عهده‌دار امور امت محمد بوده در قیامت از این بابت محاسبه شود. من نمی‌خواهم که در حیاتم و هم پس از وفاتم مسؤولیت امور امت محمد را به عهده بگیرم».

در این هنگام یکی از حاضرین[1] عرض می‌کند: من کسی را به تو معرفی می‌کنم که شایسته این کار و مورد اطمینان امت است و آن پسرت عبدالله است که لیاقت دارد و از عهده کار برمی‌آید.

عمر می‌فرماید:

۱- به چندین کتاب تاریخ مراجعه کردم، هیچکدام نام این شخص را ذکر نکرده اند.

«به خدا، این سخن را برای خدا نگفتی. ما دیگر پس از این به امور شما کـاری نداریم. من این وظیفه را برای خودم نپسـندیدم تـا رغبـت داشـته باشـم و آن را بـه کسی از خاندانم بدهم».

ولی اصحاب رسول الله از هیولای خطر مخوفی که احساس می‌کردند بـر دیـن اسلام و بر کیان مسلمین سایه هول‌انگیزی افکنده است سخت در وحشـت بودنـد؛ لذا مجدداً نزد عمر آمدند و جداً تقاضای خود را بازگو کردند.

این بار عمر که او هم مانند آن‌ها متوجه این امر خطیر شـده بـود، شـش نفـر از بزرگان اصحاب رسول الله را که در پیشرفت دین اسلام و پیشبرد حکومت اسـلام سوابق مهم و اثراتی چشم‌گیر داشتند برای خلافت نامزد فرمود.

این شش نفر عبارت بودند از: ۱- حضـرت علـی بـن ابـی طالـب دامـاد و پسـر عموی رسول الله. ۲- حضرت عثمان بن عفـان دامـاد رسـول الله. ۳- سـعد بـن ابـی وقاص فرمانده و فاتح جنگ قادسیه و فاتح مدائن پایتخت ساسـانیان. ۴- زبیـر بـن العوام حـواری و پسـر عمـه رسـول الله. ۵- عبـدالرحمن بـن عـوف. ۶- طلحـه بـن عبیدالله، تا این شش نفر اجتماع نمایند و از بین خودشـان یـک نفـر را بـه خلافـت برگزینند.

سپس حضرت عمر همهٔ آن‌ها را [جز طلحه که در سفر بود] نزد خود خواسـت و فرمود:

«من در باره شما فکر کردم؛ دیدم شما سـروران قـوم و رهبـران مـردم هسـتید. رسول الله در حالی که از شما راضی و خشنود بود از دنیا رفت. خلافت نبایـد جـز در یکی از شما باشد. اگر شما (بـرای انتخـاب خلیفـه از بـین خودتـان حسـن نیـت داشته باشید) و راه مستقیم را در پیش و صـلاح اسـلام را در نظـر بگیریـد، در ایـن صورت من از ناحیه مردم نسبت به کارتان نمی‌ترسم (زیرا مردم با کار شما راضـی و تسلیم نظر شما خواهند شد) آنچه مرا می‌ترساند این است کـه شـما در ایـن بـاره باهم اختلاف کنید و کار مسلمین بدین سبب به منازعه و هرج و مرج بکشد. پسرم عبدالله در اجتماع شما باشد و اشتراک مساعی کند ولی حق انتخـاب‌شـدن نـدارد. همین که من از دنیا رفتم، تا سه روز باهم اجتمـاع نماییـد و بـه رایزنـی و مشـورت

بپردازید. روز چهارم باید یک نفر از شما برای خلافت انتخاب شود و عملاً بر سر کار آید».

حضرت عمر پس از این به صهیب بن سنان[1] امر فرمود تا در این سه روز برای مردم در مسجد نماز جماعت را برگذار کند و پیش نماز آن‌ها باشد و حضرت علی، عثمان، سعد، زبیر، عبدالرحمن و طلحه را (اگر از سفر بازگشت) در خانه‌ای برای مشاوره در امر خلافت جمع کند. پسرش عبدالله بن عمر نیز در جمع آن‌ها حاضر باشد؛ ولی نباید به خلافت انتخاب شود.

تا اینجا:

تا اینجا پا به پا همراه تاریخ‌نویسان موثق عرب پیش رفتیم. خوشبختانه به مطلب مشکل و ناصوابی برنخوردیم تا بر آن‌ها خرده گیریم.

ولی اکنون در اینجا می‌بینیم که بعضی از آن‌ها متأسفانه در پیرامون وصیت عمر در این قضیه نوشته اند که، حضرت عمر به صهیب فرمان داد تا این شش نفر اهل شورای خلافت را پس از وفاتش تا سه روز در خانه‌ای برای مشاوره جمع نماید و خودش بر کارشان اشراف بدارد و بر سرشان بایستد. اگر ببیند پنج نفر از این شش نفر یکی را انتخاب نمودند و یکی از آن‌ها مخالفت نمود؛ سرش را با شمشیر بشکافد. هرگاه چهار نفر آن‌ها یکی از آن‌ها مخالفت نمود، سرش را با شمشیر بشکافد. هرگاه چهار نفر آن‌ها یکی انتخاب نمودند و دو نفر آن‌ها به مخالفت برخاستند، سر هردو را بزند. هرگاه سه نفر آن‌ها یکی را انتخاب نمودند و سه نفر بقیه مخالفت کردند و یکی دیگر را تعیین نمودند، در این صورت عبدالله بن عمر را حکم قرار دهند تا هرکدام از افراد منتخب فریقین را که او صلاح بداند، خلیفه مسلمین باشد. اگر به حکمیت عبدالله راضی نشوند، پس

۱- ابویحیی صهیب بن سنان بن مالک در کودکی در شهر ایله عراق به دست رومی‌ها که به عراق حمله کرده بودند، افتاد و به عنوان اسیر به روم برده و در آنجا بزرگ می‌شود. بدین جهت او را صهیب رومی می‌گویند. عبدالله بن جُدعان او را از تاجری که وی را از روم خریده به مکه آورده بود، خرید و آزادش کرد. پس از این که رسول الله به نبوت مبعوث شد، او و عمار بن یاسر باهم مسلمان شدند. همین که رسول به مدینه هجرت کرد او نیز پس از چند روز هجرت کرد و به مدینه رفت.

مسلمین باید طرفدار آن سه نفری باشند که عبدالرحمن بن عوف در آن‌ها باشد و اگر آن سه نفر دیگر باز مخالفت کردند و تسلیم نشدند، هرسه را به قتل برساند.

بعضی از مؤرخین دوره‌های اخیره از قبیل ابن کثیر که گویا متوجه نادرستی این روایت شده اند، از ذکر این مطلب خودداری کرده اند و به سکوت گذرانده اند.

خواننده عزیز! اگر اندکی به این روایت توجه و تفکر کنید برای شما هم مانند من به طور وضوح مسلم می‌شود که جعلی، ساختگی و حقاً خنده‌آور است؛ زیرا می‌گوید: هرگاه پنج نفر از شش نفر اهل شورا (نامزدهای خلافت) یک نفر را از بین خودشان به خلافت انتخاب کردند و یک نفر آن‌ها با این انتخاب مخالفت نمود، صهیب باید سرش را با شمشیر بشکافد. راستی، خیلی عجیب است! مگر نه این که هرگاه فرض شود پنج نفر آن‌ها یک نفر را از بین خودشان انتخاب نمایند، دیگر یک نفری که با آن‌ها مخالفت نماید وجود خارجی نخواهد داشت؛ زیرا پنج نفرشان انتخاب‌کننده اند و یک نفر دیگر انتخاب‌شده و جمعاً می‌شوند شش نفر. اعضاء شورا نیز بیش از شش نفر نبودند. بنابراین، کسی از آن‌ها نمی‌ماند و وجود خارجی ندارد تا با آن‌ها مخالفت نماید.

بعداً می‌گوید: اگر چهار نفرشان یکنفر را انتخاب کردند و دو نفرشان با انتخاب این چهار نفر مخالفت کردند، صهیب این دو نفر را بکشد. در این فرضیه بازهم همان اشکال پیش می‌آید. چه وقتی که چهار نفر آن‌ها یک نفر را انتخاب نمایند، دیگر دو نفر باقی نمی‌ماند، زیرا چهار نفر انتخاب‌کننده با یک نفری که انتخابش کرده اند، جمعاً می‌شوند پنج نفر. باقی مانده آن‌ها فقط یک نفر است نه دو نفر.

همچنین آنجا که می‌گوید: اگر سه نفرشان یک نفر را و سه نفر دیگرشان یکی دیگر را انتخاب نمودند، چنین و چنان کنید؛ این مطلب نیز محال و ممتنع است. زیرا اگر سه نفرشان یک نفر را انتخاب نمایند، دیگر سه نفر باقی نمی‌ماند، بلکه دو نفر خواهند بود.

بنابراین، امکان ندارد چنین دستوری که اصلاً صورت‌پذیر نیست از حضرت عمر بن خطاب صادر شود، آن هم از عمری که توانست با آن فکر و تعقل درست

و با آن شوکت و قدرت فطری خود حکومت امپراتوری اسلامی را به حد کمال برساند و آن حکومت وسیع را با آن سیاست و تدبیر خدادادی خود منظم و اداره کند، چنین دستور ناممکنی که در محاسبه منتفی می‌گردد محال است.

عجیب‌تر این است که در این فرمان به صهیب دستور داده شده سر هرکدام از اعضاء شورا را که مخالفت نمودند، بزند. مگر این مردم مجسمه‌وار آرام می‌نشینند که صهیب به آسانی سر از تن‌شان جدا کند؟ آیا مگر صهیب می‌تواند با چند نفر مقابله و آن‌ها را از پای درآورد و بکشد؟ راستی، چرا چنین کند؟ آیا با قتل آن‌ها امر خلافت سر و سامان می‌گیرد یا بالعکس قتل آن‌ها فتنه‌ای برمی‌انگیزد که عاقبتش را جز خدا کسی دیگر نمی‌داند؟ پس باید گفت: این فرمان ناممکن دروغی است که نسبت به آن حضرت داده شده و باید فهمید چرا و از کجا برخاسته است؟ جواب ما این است که عاقلان دانند.

حال که فهمیدیم از این دروغ‌ها بر دامن طاهر عمر بن الخطاب ننشیند گرد، می‌پردازیم به ذکر بقیه حلقه‌های حقیقی اتصال تاریخ عثمان رضی الله عنه.

پس از این که عمر به خاک سپرده شد. نامزدهای خلافت [جز طلحه که در سفر بود] در خانه مسور بن مخرمه[1] تحت نظر صهیب اجتماع کردند و در بارهٔ تعیین خلیفه به مشاوره پرداختند.

چون صدای آن‌ها که معلوم می‌شد همه طالب خلافت و هریک به نفع خود حرف می‌زند از درون خانه بلند شد، ابوطلحه انصاری[2] که به وصیت عمر با عده‌ای از اصحاب رسول الله عهده‌دار محافظت خانه شورا بود، تعجب کرد، و گفت:

«من گمان می‌کردم هریک از شما از خوف مسؤولیت مهم خلافت از قبول آن خودداری می‌کنید، و هریک به دیگری واگذار می‌نمائید. اکنون می‌بینم بدان کاملاً رغبت دارید و برای احراز آن با یکدیگر رقابت و منازعه می‌نمائید. به خدا

۱- مسور بر وزن بهتر و مخرمه بر وزن مفخره می‌باشد.

۲- ابوطلحه یکی از بزرگان انصار بود.

قسم، من این خانه را بیش از سه روز که عمر وصیت کرده محافظت نخوهم کرد. بعداً خانه را ترک می‌کنم و در خانه خود می‌نشینم تا ببینم چه می‌کنید».

عبدالرحمن بن عوف برای این که نزاع و رقابت را از بین نامزدها که هریک از آن‌ها در خارج طرفدارانی داشتند، برطرف نماید، به آن‌ها پیشنهادی می‌کند و می‌گوید، کدامیک از شما حق خود را از انتخاب‌شدن ساقط می‌نماید و متعهد می‌شود که یک نفر از شما را که برای خلافت بهتر تشخیص بدهد، انتخاب کند؟

هیچکس از نامزدها جوابی نه مثبت و نه منفی نمی‌دهد، لذا خود عبدالرحمن از حقش منصرف می‌شود تا چنانکه گفته بود او از بین بقیه آن‌ها یک نفر را به خلافت برگزیند.

عثمان می‌گوید: من اولین کسی هستم که به این امر راضی ام و موافقت می‌نمایم و بقیه آن‌ها جز علی بن ابی طالب نیز راضی می‌شوند و موافقت‌شان را اعلام می‌نمایند. سپس عبدالرحمن بن عوف به علی می‌گوید: تو چه می‌گویی یا أبا الحسن؟ علی می‌گوید: به من عهد و پیمان بده که در این امر جانب حق را رعایت کنی و تابع هوای نفسانی نشوی، تحت تأثیر قومیت قرار نگیری و در خیرخواهی و صلاح امت محمد قصور نکنی.

عبدالرحمن می‌گوید: شما همه به عهد و پیمان بدهید که هرکسی که من او را از بین شما به خلافت برگزینم و با او بیعت کنم، شما نیز راضی شوید و با او بیعت کنید. من نیز تعهد می‌کنم از خویشانم به صرف این که خویش من هستند، جانب‌داری نکنم و در خیرخواهی نسبت به مسلمین کوتاهی نکنم». علی نیز راضی می‌شود تا عبدالرحمن با رعایت این تعهد اقدام نماید.

بدین سان عبدالرحمن هم از آن‌ها عهد گرفت و هم به آن‌ها عهد داد. اعضای شورا پس از این توافق از خانه خارج و از یکدیگر جدا شدند تا عبدالرحمن طبق اختیاری که به او داده شد، اقدام و به وظیفه خود عمل کند.

گویا عبدالرحمن از بین نامزدها فقط علی و عثمان را شایسته و لایق خلافت می‌دانست. لذا خواست به افکار عمومی مراجعه نماید تا بداند نظر مردم نسبت به این دو نفر چگونه است و کدامیک از آن‌ها را بر دیگری ترجیح می‌دهند و او را برای خلافت بهتر می‌دانند.

بدین جهت بود که عبدالرحمن با اصحاب بزرگ رسول الله مخصوصاً از خود نامزدها و از سرداران لشکر و رؤسای قبائل که برای اطلاع از جریان امر خلافت به مدینه آمده بودند و حتی از بعضی از زنان دانائی که برای نظر دهی فهمیده و مؤثر بودند، به مدت سه روز که عمر وصیت کرده بود، به مشاوره پرداخت، تا رأی آن‌ها را در باره علی و عثمان برای خلافت به دست آورد.

دائرة المعارف فرید وجدی می‌گوید: عبدالرحمن از هرکسی که نظر می‌خواست، چه اصحاب رسول الله، چه امرای لشکر، چه سران قبایل و چه دیگران همه آن‌ها عثمان را مقدم بر علی می‌دانستند. البدایة والنهایة ابن کثیر می‌گوید: همه مردم عثمان را بهتر از علی می‌دانستند، جز عمار بن یاسر و مقداد بن الأسواد که این دو نفر علی را برای خلافت بهتر از عثمان می‌دانستند.

من هیچکدام از این دو روایت متقارب را صحیح نمی‌دانم. زیرا کلیه تواریخ بدون استثناء حتی دائرة المعارف فرید وجدی «البداية والنهاية» اتفاق دارند که عبدالرحمن صبح روز چهارم در ملاء عام در مسجد نبوی ابتداء علی را نزد خود خواست و دست بیعت به سوی علی پیش کشید. اگر همه مردم چنانکه دائرة المعارف می‌گوید یا اکثریت قریب به اتفاق مردم چنانکه «البدایة والنهایة» می‌گوید، متمایل به عثمان بودند و او را بهتر از علی می‌دانستند، در این صورت عبدالرحمن موظف بود بدون هیچگونه مقدمه‌ای با عثمان بیعت کند که مورد نظر متفق مردم بود، نه با علی که به قول این دو کتاب مورد نظر مردم نبود.

پس واضح است که بعضی به علی و بعضی به عثمان رأی شفاهی داده اند.

گویا ابن الأثیر روایتی را که در البدایه والنهایه در این خصوص آمده و دائرة المعارف هم ظاهراً روایتش را از آن گرفته است، قبول نداشته که از ذکر آن امتناع کرده به سکوت گذرانده است.

باری، عبدالرحمن صبح روز چهارم مسور بن مخرمه را به خانه علی و عثمان فرستاد و آن‌ها را نزد خود خواست. همه باهم برای ادای نماز صبح به مسجد نبوی رفتند. قبل از ورود آن‌ها بزرگان اصحاب رسول الله از مهاجرین، انصار، سران قبائل، امراء لشکر و سایر طبقات مردم به حدی در مسجد اجتماع کرده بودند و

منتظر نتیجه امر خلافت بودند که مسجد مملو بود و جائی برای کسی نبود. این سه تن به زحمت توانستند جائی برای خود پیدا کنند.

عبدالرحمن پس از ختم نماز در حالی که همان عمامه‌ای را کـه رسـول الله ﷺ به او هدیه داده بود بر سر داشت و شمشیرش را بـه دوش آویختـه بـود، روی منبـر رسول الله ایستاد و خطاب به مردم کرد و گفـت: مـن پنهـان و آشـکار در انتخـاب خلیفه از شما پرسیدم تا رأی شما را به دست آوردم. دیدم شما هیچ احدی را برای این کار بهتر از علی و عثمان نمـی‌دانیـد. بـی‌درنـگ علـی را نـزد خـود خواسـت. دستش در دست خود گرفت و گفت: آیا تعهد می کنی که مطـابق قـرآن و سـنت رسول الله و سیرت ابوبکر و عمر عمل کنی؟

علی جواب داد: تا آنجا که بدانم و تا حدی که بتوانم عمل می کنم[1].

چون علـی مطـابق پیشـنهاد عبـدالرحمن جـواب مثبـت قطعـی و صـریح نـداد، عبدالرحمن از بیعت با او منصرف گردید و عثمان را برای این امـر دعـوت کـرد و دستش را در دست گرفت و عین همان پیشنهادی را که بـه علـی کـرده بـود بـه او پیشنهاد کرد. عثمان بی‌درنگ بدون آن که در این باره حرفی بزنـد، عـین پیشـنهاد را قبول کرد و بیعت با او انجام گرفت.

عبدالرحمن در حالی که روی منبـر رسـول الله ایسـتاده بـود و دسـت بیعـت بـه عثمان داده دستش را در دست خود گرفته بود، رو به آسمان کرد و گفت:

«خدایا بشنو و گواه باش. خدایا بشنو و گواه باش. خدایا مـن آنچـه را بـر ذمـه داشتم، اکنون به عهده عثمان واگذار کردم».

سپس عبدالرحمن، عثمان را جلو خود روی پله دوم منبـر مسـجد نبـوی نشـاند. مردم روی به عثمان آوردنـد و بـا طیـب خـاطر و بـا حالـت خشـنودی بـا او بیعـت کردنـد. تـاریخ مـی‌گویـد: حضـرت علـی اولـین کسـی بـود کـه پـس از بیعـت عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد[2].

۱- ص ۳۷ ج ۳ الکامل ابن الأثیر و ص ۱۴۶ ج ۷ البدایة والنهایة و سایر کتب تاریخ.

۲- تاریخ ابن کثیر ص ۱۴۷ ج ۷ و تاریخ ابن الاثیر ص ۳۷ ج ۳.

حضرت عثمان بدین نحو که مورد اتفاق تواریخ است به خلافت رسید. عموم مردم نیز حتی آنان که قبل از این ماجرا علی را برای خلافت بهتر از عثمان می‌دانستند، راضی شدند و عملاً با او بیعت کردند.

نظری به خلافت عثمان ﷺ:

چنانکه گفتیم عمر بن الخطاب نمی‌خواست مسؤولیت اخروی خلافت بعد از حیاتش را به عهده گیرد. لذا با آن که اصحاب گرامی رسول الله از او تقاضا کردند، قبول نکرد کسی را به جای خود منصوب یا شخص معینی را به عنوان نامزد خلافت معرفی نماید.

ولی چون اصحاب بار دیگر باز به او مراجعه و جداً برای این کار اصرار کردند، عمر شش نفر از بزرگان صحابه را بدون آن که نظر خاصی به یکی از آن‌ها داشته باشد، نامزد کرد تا این شش نفر بعد از مرگش یک نفر را از بین خودشان به خلافت برگزینند.

ولی در همان جلسه اول بر خلاف تصور مردم آثار توافق از نامزدها دیده نشد و تا آنجا در بین آن‌ها اختلاف نظر پیش آمد که صدای آن‌ها بلند و در خارج خانه شنیده شد. مسلماً اگر این اختلاف دوام پیدا می‌کرد و دامن می‌کشید، به خارج خانه سرایت می‌کرد و در بین اقوام و طرفداران هریک از آن‌ها با طرفداران دیگری منازعه و جدالی پیش می‌آمد که منجر به یک جنگ داخلی خانمان‌سوز می‌گشت.

عبدالرحمن بن عوف که شخص کاردان و ورزیده‌ای بود، متوجه این خطر گردید. برای جلوگیری از وقوع این خطر به نامزدها پیشنهادی کرد که به صلاح خود آن‌ها و به خیر امت محمد بود. گویا نامزدها نیز از خطر منازعه خود می‌ترسیدند. لذا پیشنهاد عبدالرحمن را که مورد اعتماد آن‌ها بود و در خیرخواهی او شک نداشتند، پذیرفتند تا او هر طور مصلحت بداند عمل نماید و یکی از آن‌ها را به خلافت برگزیند.

عبدالرحمن تا آنجا که ممکن بود در این راه کوشید؛ با مردم ملاقات کرد و از آن‌ها نظر خواست و به این نتیجه رسید که نظر مـردم بـرای خلافـت منحصـراً در علی و عثمان متمرکز است.

به هر جهت، عبدالرحمن صبح روز چهارم کـه عمـر بـرای خاتمـه‌دادن بـه امـر خلافت توصیه کرده بود، در مسجد نبوی روی منبر مقدس رسول الله ایسـتاد و در ملاء عام مسلمین و در انظارِ عموم مردم علی را نزد خود خواست و دست بیعت به او داد تا به کار خلافت خاتمه دهد. چیزی نمانـده بـود کـه ختـم شـود و علـی بـه خلافت برسد. ولی علی شرطی را که عبدالرحمن پیشنهاد کرد، با آن کـه مشـروع و هیچگونه ایهام و ابهامی نداشت، بدون آن که بر این شرط اعتراضی وارد نمایـد، نپذیرفت.

لذا عبدالرحمن که مسؤولیت این کار را به عهده داشت، از بیعت با او منصرف گردید و به جای او عثمان را برای بیعت دعوت کرد و عین همان شرطی را که بـه علی پیشنهاد کرده بود، به او بازگو کرد و او پذیرفت. لذا برای عبـدالرحمن راهـی نبود جز این که با او بیعت کند و کرد. تمام مسلمین که در مسـجد اجتمـاع کـرده بودند، حتی آن‌هائی که متمایل به حضرت علی بودند، نیـز بـا ایـن بیعـت موافقـت کردند و دست بیعت در دسـت حضـرت عثمـان گذاردنـد و بـا او بیعـت کردنـد. حضـرت علـی نیـز بـا او بیعـت کـرد. حتـی او اولـین بیعـت‌کننـده بعـد از بیعـت عبدالرحمن بود.

با توجه به جریان این امر، برای ما و برای هر آدم منصفی واضح و مسـلم اسـت که عبدالرحمن حقاً به خوبی انجام وظیفه شرعی کرده و در رعایت حق و عـدالت و در خیرخواهی و صلاح امت محمد ﷺ کوتاهی نکرده است. خلافت عثمان با بیعت عبدالرحمن و موافقت و بیعت عمومی مسلمین، خلافت حق و مشروع است.

اکنون که به بحث خود در باره خلافت عثمان خاتمه می‌دهیم، چه خوب است به روایت مربوط به این امر که در غالب تواریخ آمده است، توجه کنیم و آن ایـن است که بعضی مانند ابن کثیر می‌گویند: عبـدالرحمن بـن عـوف در همـان جلسـه اول شورا از نامزدها خواست تا سه نفرشان حق خود را به سه نفر دیگر واگذارنـد. لذا زبیر حقش را به علی، طلحه حقش را به عثمان و سعد حقش را به عبـدالرحمن

واگذار کردند. بعضی دیگر از قبیل ابن الأثیر می‌گویند: عبدالرحمن صبح روز چهارم که ضرب الأجل تعیین خلیفه بود و وقت آن رسیده بود که خلیفه معین شود، از زبیر و سعدی می‌خواهد تا حق‌شان را به علی و عثمان واگذار نمایند. زبیر حقش را به علی و سعد حقش را به عثمان می‌دهد و بدین ترتیب حق خلافت در علی و عثمان منحصر گردید و از طلحه نامی برده نمی‌شود.

چنانکه ملاحظه می‌شود، بعضی می‌گویند: این پیشنهاد در روز اول جلسه و بعضی دیگر می‌گویند: روز چهارم بوده است. ابن کثیر می‌گوید: طلحه حقش را به عثمان داد و حال آن که کلیه تواریخ می‌گویند: طلحه غائب و در مسافرت بوده و در آن روزها در مدینه نبوده تا حقش را به عثمان بدهد. او پس از این که کار خلافت یکسره و عثمان به خلافت رسیده بود، از سفر خود به مدینه باز گشت و با او بیعت کرد.

این موضوع با این اختلافی که در روایت دارد، صحت ندارد. روایت صحیح همان روایت است که گفتیم عبدالرحمن به نامزدها جز طلحه که غائب بود پیشنهاد کرد تا یک نفرشان از حقش بگذرد و بقیه به او اختیار دهند که او یک نفر را از بین آن‌ها که خودش صلاح بداند به خلافت انتخاب کند. چون کسی از آن‌ها جواب مثبتی نداد و همه سکوت کردند، خود عبدالرحمن از حقش درگذشت. بقیه موافقت کردند که او با در نظرگرفتن حق و خیر امت محمد اقدام و یکی از آن‌ها را انتخاب نماید و سرانجام خلافت به عثمان رضی الله عنه رسید.

عبدالرحمن بن عوف را بشناسیم:

چون کار خلافت به وسیله عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه انجام گرفت، چه خوب است که او را بشناسیم و مختصری از بیوگرافی و شرح حالش را بنویسیم.

عبدالرحمن از سابقین اولین و یکی از عشره مبشره و هشتمین نفری است که به دعوت ابوبکر در مکه به حضور رسول الله مشرف و مسلمان شد. یک بار همراه گروه مسلمین به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد.

عبدالرحمن تجارت پیشه و در امور تجاری ماهر و کاردان بود. او از این راه ثروت مهمی به دست آورد. از ثروتش در حیات رسول الله یک بار برای تجهیز

لشکر اسلام نصف کل پول خود را که چهار هزار دینار طلا بود و بار دیگر چهل هزار درهم نقره و سومین بار چهل هزار دینار طلا و یک بار پس از این پانصد اسب و پانصد شتر همه را در حیات رسول الله در این راه خیر و صرفاً در راه خدا تقدیم کرد. او تمام این اموال را از طریقِ تجارت به دست آورده بود.

عبدالرحمن در مرض موتش وصیت کرد، تا از مالش برای هریک از باقیماندگان اهل بدر که یک صد نفر باقی بودند چهار صد دینار طلا داده شود که جمعاً چهل هزار دینار به آن‌ها داده شد. علی و عثمان نیز از اهل بدر بودند. به هریک از آن‌ها چهارصد دینار دادند. علی در باره‌اش فرمود: **برو ابن عوف که خویش را خالص گرفتی**. نیز به هریک امهات المؤمنین (همسران رسول الله) مال مهمی وصیت کرد و به آن‌ها داده شد. در حیاتش بردگان زیادی را خرید و آزاد کرد و با تمام این بذل و بخشش‌ها بازهم ثروت زیادی پس از وفاتش به جای ماند که یکی از چهار نفر همسرانش ربع یک هشتم میراثش یعنی یک سهم از مجموع سی و دو سهم ما ترک عبدالرحمن به هشتاد هزار دینار طلا را با سایر ورثه مصالحه کرد که معلوم می‌شود اگر میراث خود را با محاسبه کامل می‌گرفت، بیش از این می‌شد.

عبدالرحمن در سن هفتاد و پنج سالگی در سال ۳۲ هجری در مدینه وفات یافت. عثمان بر او نماز خواند و در بقیع (مقبره عمومی مدینه) به خاک سپرده شد. یکی از آن‌هائی که جنازه‌اش را بدوش گرفته بود سعد ابن وقاص سردار نامی اسلام بود، رضی الله عن عبدالرحمن بن عوف و جزاه عن الإسلام والمسلمین خیراً.

اولین خطبه عثمان:

در مدت سه روزه شورا صهیب بن سنان طبق وصیت عمر ﷺ برای مردم نماز می‌خواند. چون عثمان بعد از نماز صبح روز چهارم به خلافت رسید و مردم تا بعد از ظهر آن روز پیوسته با او بیعت می‌کردند، نماز ظهر آن روز را نیز صهیب برای مردم خواند. اولین نمازی که عثمان به عنوان خلیفه مسلمین برای مردم خواند نماز عصر بود. آن روز بود که عثمان پس از ختم نماز عصر برای سخنرانی روی منبر

مبارک رسول الله ایستاد و اولین خطبه‌اش را پس از حمد خداوند جل و علا به این مضمون بیان کرد:

«ای مردم! شما در دنیائی هستید که لاجرم آن را ترک خواهید کرد و در باقیمانده عمری هستید که بیشک به آخر خواهد رسید. پس در این چند روزه بقاء در دنیا و در این مدت کم و کوتاه عمرتان بشتابید تا بهترین کارهائی را که از دست‌تان برمی‌آید انجام دهید. بدانید که دنیا سرتاسرش فریبنده است. مبادا این زندگانی موقت دنیوی شما را بفریبد. مبادا فریبنده‌ای شما را (به اطمینان آن که خدا غفور و رحیم است) فریب دهد و از جاده حق بدر برد.

از گذشتگان پند و عبرت گیرید. کجایند دلباختگان و شیفتگان دنیا که دل به دنیا بستند و توجه و عنایت به حیات جاویدان آخرت نکردند؟ آن‌ها دنیای خود را خوب آباد کردند، ولی اندکی از آن بهره برگرفتند و کمی از آن برخوردار و خوش گذراندند، آیا نمی‌دانید که این دنیا بود که آن‌ها را از خود دور افکند؟ پس چه بهتر که قبل از این که دنیا شما را دور افکند، شما پیش‌دستی کنید و آن را از خود دور افکنید و جداً طالب آخرت باشید. خدا در باره حیات دنیا در قرآن بهترین مثال را آورده است. می‌فرماید:

﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ فَأَصۡبَحَ هَشِيمٗا تَذۡرُوهُ ٱلرِّيَٰحُۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ مُّقۡتَدِرًا ۝٤٥ ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا ۝٤٦﴾[1]

یعنی: ای محمد! برای مردم نسبت به آغاز و پایان زندگانی آن‌ها در این دنیا این مثال طبیعی را بیاور و بگو: خدا آب را از آسمان بر زمین فرو می‌ریزد و بذرهای رویدنی‌های زمین با آب می‌آمیزند و زنده شده سر از زمین درمی‌آورند و سبز می‌شوند. آنگاه راه تکامل می‌پیمایند و تدریجاً به حد کمال می‌رسند. سپس خشک شده می‌میرند و میپوسند. پس از آن در اثر وزش بادها از هم

۱- آیهٔ ۴۶ سوره الکهف.

می‌پاشند و پراکنده می‌شوند و از بین می‌روند. خدا بر هر چیزی که اراده فرماید مقتدر و تواناست[۱].

یعنی آغاز و پایان زندگانی موقت انسان در این دنیا و بر روی این زمین مانند روئیدنی‌های زمین است. به این توضیح که نطفه مرد واردِ تخمه زن[۲] می‌شود و با آن می‌آمیزد، سپس این تخم راه حیات و تکامل را در پیش می‌گیرد و زنده می‌شود و به صورت طفل به دنیا می‌آید. پس از مدتی اقامت در دنیا به حد کمال جسمانی می‌رسد. بعد از آن رو به ضعف می‌رود و ضعیف و لاغر می‌شود و سرانجام می‌میرد و از این دنیا می‌رود.

سپس این آیه می‌فرماید: این مال و فرزندان شما زینت زندگانی موقت شما در دنیاست. به درد حیات آخرت شما نمی‌خورند. شما آن‌ها را هنگامِ موت از دست می‌دهید. این اعمال نیک، اقوال صادقانه و نیت‌های درست است که برای شما پس از حیات باقی می‌ماند و از حیث ثواب و از حیث امید بهتر است نزد پروردگارتان».

این بود اولین خطبه عثمان خلیفه سوم رسول الله که در تواریخ معتبر آمده است. ولی روایتی دیگر در بعضی از تواریخ نامعتبر و غیر موثق آمده و متأسفانه

۱- این است متن خطبه عربی عثمان که می‌گوید: «**إنكم في دار قلعة، وفي بقية أعمار فبادروا أجلكم بخير ما تقدمون عليه. ألا وإن الدنيا طويت على الغرور. فلا تغرنكم الحياة الدنيا، ولا يغرنكم بالله الغرور. اعتبروا بمن مضى، ثم جدوا ولا تفعلوا. أين أبناء الدنيا وإخوانها الذين أثاروها وعمروها ومتعوا بها قليلا؟ ألم تلفظهم؟ ارموا بالدنيا حيث رمى الله بها، واطلبوا الآخرة. فإن الله ضرب بها مثلاً بالذي هو خير. فقال:** ﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ فَأَصۡبَحَ هَشِيمًا تَذۡرُوهُ ٱلرِّيَٰحُۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ مُّقۡتَدِرًا ۝٤٥ ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيۡرٌ أَمَلًا ۝٤٦﴾.

۲- پس از هر نوبت قاعده زنانگی در رحم زن تخم به وجود می‌آید. اگر نطفه مرد به این تخم برسد، راه حیات در پیش می‌گیرد و الا طبعاً از بین می‌رود.

دکتر فرید وجدی دانشمند مصری نیز بدون آن که متوجه قضیه باشد، آن را در دائرة المعارف آورده است، می‌گوید: عثمان برای اولین بار که خواست سخنرانی کند، زبانش بند آمد و نتوانست از عهده برآید. لذا بناچار گفت:

«ای مردم! اولین منبر دشوار است. پس از امروز روزوهائی خواهد آمد. اگر زنده بنمانم برای شما به درستی سخنرانی خواهم کرد. من از سخنرانان نیستم. خدا به زودی به من سخن می‌آموزد».

این روایت جز تهمت و افتراء نیست و مسلماً ساخته دشمنان دانا و پرداخته دوستان نادان است. راستی، اگر عثمان تا این حد از خطبه عاجز شد که زبانش بند آمد، چگونه زبانش باز شد و توانست ارتجالا (فوراً) با این عبارت رسا و جذاب عذرخواهی کند؟ اینک عبارت عربی را که در این باره به او نسبت می‌دهند و ما ترجمه آن را ذکر کردیم، عیناً برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم تا توجه کنند و پی ببرند که اگر عثمان رضي الله عنه در سخنرانی عاجز و زبانش بند آمده بود، این عبارت فصیح فوراً از زبانش [که به قول راوی بند آمد] فوراً صادر نمی‌شد. اینک این شما و این عبارت عذرخواهی اتهامی که می‌گوید:

«أيها الناس، إن أول مركب صعب، وإن بعد اليوم أياماً وإن أعش تأتكم الخطبة على وجهها، وما كنا خطباء، وسيعلمنا الله»

هرکس که به بلاغت و فصاحت زبان عرب اندکی آشنا باشد، می‌داند که این عبارت چقدر مختصر، زیبا و چقدر فصیح و بلیغ است. هرکسی که بداهتاً و بی‌مقدمه قدرت داشته باشد چنین عبارتی به زبان آورد، بی‌شک قادر خواهد بود هر خطبه‌ای که برای هر موضوعی بخواهد ایراد کند.

ابن کثیر این روایت را نادرست دانسته در صفحه ۱۴۸ البداية والنهاية می‌گوید: این روایت هیچ سند مورد اطمینانی ندارد.

ما در اوایل این کتاب به نقل از تواریخ مورد اعتماد نوشتم که عثمان خواندن، نوشتن و فن خطابه را که در آن زمان در حجاز جز برای فرزندان اشراف و بزرگان میسر نبود آموخت. بنابراین، عثمان یکی از سخنرانان و خطبای نامی عرب بود، هرگز امکان ندارد که برای القای خطبه زبانش بند آید.

نگاهی به خطبه عثمان ﷺ:

چنانکه در تواریخ معتبر آمده [و ما در کتاب شیخین نیز نقل کردیم] هریک از ابوبکر و عمر در آغازِ خلافت‌شان سیاست حکومت خود را در اداره‌کردن مملکت به طور وضوح در اولین خطبه خود برای مردم بیان کردند. می‌شود گفت، خطبه آن‌ها از اول تا آخر جنبه سیاسی داشت؛ ولی به طوری که می‌بینیم خطبه عثمان خالی از سیاست است حتی اشاره‌ای هم به سیاست حکومتش نمی‌کند. آنچه در خطبه دیده می‌شود پند و اندرز و نصایحی است که صرفاً روحانی و مربوط به دین و آخرت می‌باشد.

بعضی از تاریخ‌نویسان متأخر می‌گویند: عثمان نمی‌خواست خود را ملزم به سیاست خاصی نماید که اگر بعداً از آن تخطی نماید، مسلمین او را بازخواست نمایند. لذا به سکوت گذراند[1].

ولی این توجیه قطعاً صحیح نیست. به نظر من لازم نبود عثمان در این خطبه سیاستش را به مردم اعلام نماید؛ زیرا چنانکه ذکر شد عثمان صبح همان روزی که این سخنرانی را برای مردم کرد، خود را در هنگامۀ بیعت مکلف کرد که مطیع قرآن، تابع سنت رسول الله و پیرو سیرت شیخین ابوبکر و عمر باشد.

مگر نه این است که در آن هنگام که عبدالرحمن بن عوف دست بیعت به او داد شرط کرد که او سیاست حکومتش را بر مبنای احکام قرآن و سنت رسول الله و سیرت ابوبکر و عمر قرار دهد. عثمان نیز در ملاء عام اصحاب رسول الله از مهاجرین و انصار و غیر هم که در مسجد اجتماع کرده بودند این شرط را پذیرفت و رعایت آن را تعهد کرد؟

بنابراین، واضح است که سیاست عثمان همان سیاست ابوبکر و عمر بوده است و او لازم ندیده سیاستش را برای مردمی که به خوبی از آن باخبر بودند در خطبه بازگو نماید. بلکه باید در آینده به این سیاست عمل کند. او در عمل نیز نشان داد. چه در تاریخ می‌بینیم که عثمان پس از این خطبه طولی نکشید که به والیان ایالات، کارگزارانِ ولایات، امراء، فرماندهان لشکر، عمال و کارکنان

۱- حسن ابراهیم، در کتابش به نام تاریخ الإسلام به این مطلب تصریح کرده است.

خراج و زکات‌نامه‌هائی مؤکد نوشت و به آنان امر فرمود تا در امر به معروف ساعی و کوشا باشند و در نهی از منکر شدت عمل نشان دهند. با اهل ذمه[1] به مهربانی و محبت رفتار و در اخذ زکات و خراج از رعایا به عدل و انصاف عمل کنند و در نگهداری امانت و در حفظ نظم و امنیت به پا خیزند. در قسمتی از نامه خلیفه چنین آمده است:

بدانید که خدا جل جلاله خلق را به حق آفرید. پس خدا جز حق نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد. حق بگیرید و حق بدهید. امانت را نگهدارید. نظم و امنیت را حفظ کنید و برای این کار جداً به پا خیزید. مبادا شما اولین کسانی باشید که سلب امنیت می‌کنند. چه اگر شما چنین کنید، شریک گناه کسانی خواهید بود که در این راه پیرو شما می‌شوند و چنین می‌کنند. به وعده و قول‌تان عمل و به عهد و پیمان‌تان وفا نمائید. به یتیمان عنایت و به مردم غیر مسلمانی که در قلمرو حکم شما هستند ستم نکنید. زیرا خدا دشمن کسی است که به آن‌ها ستم می‌کند[2].

۱- اهل ذمه به اقلیت‌های غیر مسلمانی گفته می‌شود که در کشورهای اسلامی اقامت دارند.

۲- متن عبارت این قسمت از بخشنامه عثمان چنین است:

اما بعد: فإن الله خلق الخلق ولا يقبل إلا الحق، خذوا الحق واعطوا الحق، والأمانة قوموا عليها ولا تكونوا أول من سلبها، فتكونوا شركاء من بعدكم. الوفاء الوفاء لا تظلموا اليتيم والمعاهد، فإن الله خصم لمن ظلمهم ص ۲۵۸ ج ۱ تاریخ الإسلام، حسن إبراهيم مصری.

فتوحات عثمان ﷺ:

هنگامِ وفات عمر بن الخطاب سرزمین‌های عراق، سوریه، فلسطین، اردن و مصر تماماً فتح شده بود و تحت تسلط کامل دولت اسلام درآمده بود. عملیات نظامی در این مناطق خاتمه یافته بود. پادگان‌های این نواحی فقط محافظت حدود و ثغور و اشراف بر امنیت و نظام داخلی و اجرای احکام قضائی را به عهده داشتند و انجام وظیفه می‌کردند.

لذا عثمان ﷺ هیچگونه نقشه نظامی در این دیار نداشت. باید به فکر حمله به افریقای شمالی باشد که از خاک مصر به آنجا شروع کند و چنانکه خواهیم خواند همین کار کرد.

اما ایران گرچه عمر بن الخطاب بر قسمت زیادی از آن تسلط یافت و دولت شاهنشاهی ایران را از بین برد، ولی قسمتی از شرق و شمال آن باقی بود. مسلمین هنگامِ وفاتش برای تسخیر باقیمانده ایران عملاً مشغول جهاد بودند و به سرعت پیش می‌رفتند.

پس اکنون عثمان باید فکر و اهتمامش را معطوف به اینجا بدارد. از یک طرف مجاهدین را در جبهه‌های جهاد در ایران تقویت نماید تا بقیه آن را تصرف نمایند و از طرفی آنچه را که قبلاً در زمانِ عمر ﷺ فتح شده بود محافظت کند. به ایرانیان شکست‌خورده مجال و فرصت ندهد که سر به شورش بردارند و برای استرداد و باز پس گرفتن دیارشان علیه مسلمین قیام نمایند.

به این امر مهم باید خوب توجه داشت که مردمِ عراق قبل از فتح اسلامی مدت ۱۱۷۸ سال تحت سیطره دولت ایران بودند. مردم سوریه، فلسطین و اردن قبل از این که مسلمین بر آن تسلط یابند ۹۷۰ سال تحت استعمار دولت روم بودند. همه آن‌ها در اثر طول مدت استعمار تا آنجا عادت به اطاعت از دولت اجنبی کرده بودند که نه عملاً بلکه فکر جنبش و قیام بر ضد استعمارگر بیگانه را هم از سر بدر کرده بودند و آرام گرفته بودند و به زندگانی استعماری عادت کرده بودند و برای آن‌ها طبیعی شده بود.

لذا مسلمین خوف خطر شورش از ناحیه آن‌ها را نداشتند؛ زیرا آن‌ها از تحت استعمار و تسلط دولت ستمگری درآمده بودند و تحت استعمار حکومت عدالت گسترِ اسلام آمده بودند که برای آن‌ها از هرجهت بهتر بود و خیلی از این تحول راضی و خشنود بودند.

از این گذشته کسانی که در این دیار از مسلمین شکست خوردند و زیان دیدند یک دولت استعماری بیگانه بود نه اهل خود آن دیار، تا کینه در دل بدارند و برای انتقام و آزادی خود علیه مسلمین قیام نمایند و سر به شورش زنند. خصوصاً که مسلمین خیلی بهتر از استعمارگرانِ قبلی با آن‌ها رفتار و با لطف و محبت با آنان معاشرت می‌کردند. لهذا چنانکه محقق است در هیچ کتاب تاریخ دیده نمی‌شود که اهل این مناطق علیه مسلمین قیام کرده باشند. مگر در اواخر ایام عثمان که دست‌های همان استعمارگرانِ شکست‌خورده در خفاء به کار افتاد و دسته‌های فتنه علیه عثمان به کار انداخت.

اما ایرانیان قبل از فتح اسلامی تحت استعمار و تسلط اجنبی نرفته بودند یا اگر رفته بودند، تا آن حد طولانی نبود که حس قیام و انتقام و امید خروج و آزادی از تسلط بیگانه در آن‌ها خفه شده تن به تسلیم دهند و خموش و آرام شوند.

بنابراین، حساب کار مسلمین در ایران با کارشان در عراق، سوریه، مصر و غیره بسیار فرق داشت. در ایران باید خیلی بیدار و هشیار باشند تا هرگونه دسیسه و قیامی را که نه احتمالاً بلکه طبعاً و به طور یقین از ایرانیان شکست خورده سر زند کشف و سرکوب نمایند و آن‌ها را سر جایشان بنشانند. چنانکه ذکر خواهیم کرد، ایرانیان بعد از وفات عمر به طمع افتادند و تمرد کردند، تا به خیال خود از زیر سلطه حکومت اسلام که گمان می‌کردند با شهادت عمر ضعیف شده است، خارج و آزاد شوند؛ ولی عثمان شدت عمل و ضرب شستی به آن‌ها نشان داد که قلوب‌شان در صدورشان فرو ریخت و به ناچار دست التماس و تضرع پیش کشیدند. اینک مختصری از اقدامات عثمان را در این باره به قلم می‌آوریم.

در همان سال اول خلافت عثمان اهالی آذربایجان که در دورهٔ خلافت عمر فتح شده بود و تعهد کرده بودند سالیانه هشتصد هزار درهم جزیه و خراج به

دولت اسلام بدهند، تمرد و از پرداخت آن مبلغ امتناع کردند و سر به طغیان زدند؛ به محض این که خبر این واقعه به سمع عثمان رسید به ولید بن عقبه[1] والی کوفه فرمان داد تا آن‌ها را سرکوب نماید و مالی را که قبلاً به عهده گرفته بودند از آن‌ها باز گیرد.

ولید با لشکری که تاریخ عده آن‌ها را ذکر نمی‌کند از کوفه حرکت کرد و آن‌ها را خیلی زود سرکوب و وادار به تسلیم کرد و مبلغ هشتصد هزار درهم بابت آن سال از آن‌ها اخذ کرد و از آن‌ها تعهد گرفت که هرساله این مبلغ را رأس موعد به دولت اسلام بپردازند و گرنه با آن‌ها همین عمل خواهد شد که دیدند.

ولید پس از خاتمه این کار، سلیمان بن ربیعه باهلی یکی از سرداران لشکر اسلام را با عده‌ای برای تسخیر ارمنستان [که هنوز فتح نشده بود] به آنجا حرکت داد. در آنجا جنگ سختی بین طرفین درگرفت. ارامنه با آن که در آغاز کار مردانه مقاومت و سرختستی نشان دادند، مع الوصف پس از تحمل تلفات جانی و خسارات مالی زیاد تقاضای صلح کردند. سلیمان مطابق دستور نظامی اسلام که قرآنکریم می‌فرماید:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا﴾[2].

تقاضای آن‌ها را پذیرفت، و این سرزمین پربرکت و مهم را به تصرف دولت اسلام درآورد، و با غنائم زیادی که از این جنگ به دست آورد به کوفه بازگشت.

گویا در همین هنگام کونستانتین امپراتور روم شرقی به طمع می‌افتد تا شام (سوریه و توابع) را که مسلمین در دورهٔ عمر بن الخطاب از دست پدرش هراکلیوس گرفته بودند، مجدداً به دست آورد. مقدمات حرکت و حمله فراهم می‌کند و یکی از سرداران مشهور رومی را به نام موریان به فرماندهی لشکر هشتاد هزار نفری روم تعیین می‌نماید.

۱- عقبه بر وزنِ غنچه.

۲- آیه ۶۱ سوره انفال؛ یعنی: هرگاه مایل به صلح شدند، پس از آن‌ها بپذیر، و با آن‌ها صلح کن.

معاویه بن ابی سفیان امیر شام که مرکز امارتش دمشق بود به وحشت می‌افتد و قاصدی به مدینه نزد عثمان ﷺ می‌فرستد و از او کمک می‌طلبد.

عثمان فوراً به ولید بن عقبه فرمان می‌دهد:

همین که این نامه در هرجا که بودی به تو رسید، فوراً یکی از سرداران امین و دلیرت را با هشت هزار مجاهد از پادگان کوفه برای کمک معاویه بفرست.

این نامه در موصل به دست ولید می‌رسد. او فوراً فرمان خلیفه را در مسجد برای مردم می‌خواند و آن‌ها را برای دفاع و جهاد در راهِ خدا ترغیب و برای حرکت به شام دعوت می‌کند.

هنوز سه روز نگذشته بود که هشت هزار نفر که ولید خواسته بود آماده کار شدند. سلیمان بن ربیعه همان سردار شجاعی که ارمنستان را گرفت به فرماندهی این لشکر منصوب شد و آن‌ها را سریعاً به سوی شام حرکت داد. تا به لشکر دمشق که حبیب بن مسلمه(۱) در رأس آن قرار داشت به‌پیوندد.

همین که سلیمان با لشکرش به دمشق می‌رسد و در کنار لشکر شام قرار می‌گیرد، برای این که فرصت کار را از دست رومیان بگیرند، به جای این که جبهه دفاعی داشته باشند، فوراً به سرزمین رومیان هجوم می‌برند و در خاك‌شان تا نزدیك قسطنطنیه پایتخت روم شرقی پیشروی می‌کنند و بر چندین قلعه و استحکامات مهم نظامی آن‌ها استیلاء می‌یابند و چندین شهر و دهات‌شان را تصرف می‌کنند و با غنائم و اسراء زیادی فاتحانه برمی‌گردند. بدین نحو امپراتور روم را در خاك اصلی روم شکست می‌دهند و سرجایش می‌نشانند(۲).

ابن کثیر در البداية والنهاية، ج ۷ ص ۱۵۰ و ابن الأثیر در الکامل ج ۳ ص ۳۳ نوشته اند: چون همسر حبیب بن مَسلمَه که در این لشکرکشی همراه شوهرش بود، فهمید که شوهرش می‌خواهد شب هنگام بر سپاه روم بتازد، از شوهرش می‌پرسد: من کجا باید با تو ملاقات کنم؟ این سردار دلیر جواب می‌دهد:

۱- مسلمه بر وزن عنبره.

۲- البداية والنهاية، ج ۱۸، ص ۱۵۰.

میعادگاه ملاقات تو با من یا در سراپرده و مقر فرماندهی موریـان فرمانـده سـپاه روم خواهد بود یا در بهشت.

حبیب بن مسلمه در همان شب بر سپاه روم حمله می‌کند و آن‌ها تا آنجا عقـب می‌رود و پیش می‌رود که سراپرده و مقر موریان را تصرف می‌کند و آن را پشـت سر می‌گذارد، و پس از شکست قطعی سپاه روم وقتی که به سـراپرده موریـان بـاز می‌گردد، می‌بیند همسرش به آنجا آمده در انتظـار ملاقـاتش نشسـته اسـت. بـدین سال وعده ملاقاتی که به همسرش داده بود در سراپرده موریان تحقق یافت، نـه در بهشت.

غائله اسکندریه:

در تاریخ شیخین نگاشتم که عمرو بـن العـاص ﷺ در دورۀ خلافـت عمـر بـن الخطاب تمامی خاک مصر را از دست دولت روم گرفت. تاریخ مـی‌گویـد: عمـر بن الخطاب امارت مصر را به عمرو بن العاص این مرد دلیر رزمی و این شخصـیت مدبر سیاسی سپرد و او همچنان امیر مصر بود و آن را مدبرانه اداره و خیلی ماهرانه حفاظت می‌کرد تا این که عثمان ﷺ در سـال دوم خلافـتش او را از امـارت مصـر معزول و به جایش عبدالله بن سعد بن ابی سرح[1] را منصوب کرد.

هنوز عبدالله درست بر کارش تسلط نیافته بود که رومی‌ها مقـیم اسـکندریه بـه قسطنطین (کنستانتین) امپراتور بیزانس خبر دادند کـه عمـرو بـن العـاص از امـارت مصر معزول شده و کسی که بـه جـایش نشسـته شـجاعت و کـاردانی او را نـدارد. گذشته از این پادگان اسکندریه تا آن حد قوی نیست و تدارکات کافی ندارد کـه از عهده دفاع برآید، چه بهتر که تا این فرصت از دسـت نرفتـه مـا در داخـل شـهر اسکندریه سر به شورش و دست به انقلاب بـزنیم و شـما از خـارج بـه شـهر حملـه کنید تا کار را یکسره و بندر اسکندریه و نواحی تابع را از دست مسلمین بگیریم.

۱- عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکی از امراء و فرماندهان دلیر لشکر اسـلام بـود کـه در پادگـان مصر تحت امر عمرو بن العاص انجام وظیفه می‌کرد.

امپراتور روم با دریافت این مژده به طمع استرداد اسکندریه می‌افتد و یکی از سرداران کار کشته رومی به نام امانوئل را با سپاه عظیمی همراه با تجهیزات زیاد برای تصرف اسکندریه از راه دریا حرکت می‌دهد.

چون همانطور که رومیان مقیم اسکندریه گفته بودند پادگان اسکندریه برای دفاع قدرت کافی نداشت و گذشته از این غافلگیر نیز شده بود و رومیان از داخل به امانوئل کمک کردند، مسلمین نتوانستند در مقابل این سپاه مهم مقاومت نمایند و به ناچار عقب نشستند.

سپاه روم بر اسکندریه تسلط یافت و سریعاً بدون برخورد با مقاومتی تا شهر تقیوس در خاک مصر پیشرفت و بر دهات و مزارع این ناحیه استیلاء یافت.

سپاهیان روم به حدی قتل و غارت، تخریب، فساد و عمل فحشاء در بین مردم خصوصاً نسبت به مسیحیان قبطی که در زمان عمر هنگام حمله مسلمین به این شهر به آن‌ها کمک کرده بودند به راه انداختند که کلیه طبقات به ستوه آمدند.

لذا قبطیان که بیش از سایر مردم ستم می‌دیدند مخفیانه به عثمان رضی الله عنه نامه نوشتند و حال‌شان را به او اطلاع دادند و گفتند: چون عمرو بن العاص این سرزمین را قبلاً از دست رومی‌ها گرفته و در جنگ با آن‌ها خبره و مهارتی دارد که عبدالله بن سعد ندارد، تقاضا می‌نمائیم او را مأمور فرمائید تا بار دیگر باز به اینجا بیاید و آنچه را که اکنون به دست رومی‌ها افتاده از آن‌ها باز پس گیرد و آن‌ها را از اینجا براند تا از تعدیات و ستم‌های گوناگون آن‌ها نجات یابیم و از دست‌شان آزاد شویم. همینکه نامه قبطی‌ها به دست عثمان رسید، فوراً عمرو بن العاص را که در مدینه بود احضار کرد و سر فرماندهی لشکر مسلمین را در مصر برای اخراج رومیان به او سپرد.

عمرو بن العاص از مدینه حرکت کرد و پس از تهیه مقدمات کار با لشکرش در کنار شهر تقیوس با سپاه روم که در آنجا تمرکز یافته بود رویارو شد و به هم تاختند.

تیراندازان ماهر رومی به حدی با کمان خوب تیر می‌انداختند که اسب عمرو بن العاص را که به عادت همیشگی در صف جلو می‌جنگید هدف گرفتند و آن

را از زیر پایش بر زمین افکندند و با واردکردنِ تلفاتی عرصه را بـر مسـلمین تنـگ کردند و آن‌ها را در وضع خطرناکی قرار دادند.

در این هنگام حرج و دشوار، یکی از جنگاوران مسلمین بـه دسـتور عمـرو بـن العاص از رومیان تقاضای مبارزه می‌کند؛ یعنی از آن‌ها می‌خواهـد تـا یـک نفـر از رزمندگان خود را از صف خارج نمایند تا دو نفـره در میـان دو لشـکر تـن بـه تـن باهم بجنگند.

چون رد تقاضای مبارزه در آن زمان زشت و عار بود، رومیان به ناچار دست از جنگ کشیدند و یکی از رزمندگان پخته کارشان را برای مقابلـه بـا مبـارزه طلـب مسلمان انتخاب و از صف خارج کردند. این دو جنگاور در بین دو لشکر بـه هـم درمی‌آمیزند. دلاور مسلمان بر رزمنده رومی پیروز می‌شود؛ او را به قتل می‌رسـاند و در میان صفوف دو لشکر که در انتظار نتیجهٔ کار بودند بر زمین می‌افکند[1].

این حادثه باعث دلگرمی و تهور مسلمین می‌گـردد و تکبیرگویـان بـر رومیـان هجوم می‌برند. پس از جنگ شدیدی آن‌ها را شکسـت مـی‌دهنـد، عـده زیـادی از آنان را با امانوئل فرمانده آن‌ها در عرصه کارزار به قتل می‌رسـانند؛ عـده کمـی از آن‌ها که از میدان فرار می‌کنند، مسلمین به تعقیب‌شان شتافته آن‌ها را از پشت سـر یا از نوک نیزه یا از دم شمشیر می‌گذرانند و گروه انـدکی کـه از دسـت مسـلمین نجات می‌یابند خـود را بـه بنـدر اسـکندریه مـی‌رسـانند و دروازه شـهر را بـر روی مسلمین می‌بندند.

۱- عمرو بن العاص می‌خواست با این اقدام دست به کاری بزند که هرچند موقتاً باشد از شـدت جنگ که احتمال داشت دشمن پیروز شود بکاهد، تا خداونـد راه فرجـی بـر روی مسـلمین بگشاید. و چنین نیز شد، زیرا در اثر مبارزه جنگاور مسلمین با رزمنده رومی طبـق رسـم آن روزگار عملیات جنگی به کلی متوقف و طرفین ناظر مبارزه این دو نفر و منتظر نتیجـه کـار آن‌ها شدند. چون مبارزه به نفع مسلمین انجام گرفت، روحیه‌ای در آن‌ها به وجود آمـد کـه دل به نصرت خدا بستند؛ از خود گذشته جنگیدند و به پیـروزی رسـیدند و بـالعکس لشـکر روم که یکی از پهلوانان مشهور خود را از دست دادنـد روحیـه خـود را باختنـد و شکسـت خوردند. این بود آنچه عمرو بن العاص سیاستمدار و نابغه جنگ از این اقدام می‌خواست.

معلوم بود که این بقایای سپاه شکست خورده نمی‌تواند در شهر اسکندریه برای دفاع از شهر در مقابل لشکر پیروزمند مسلمانان بماند؛ لذا بدون آن که در آنجا توقف نمایند از راه دریا، از همان راه و با همان کشتی‌هائی که آمده بودند به روم بازگشتند.

عمرو بن العاص با این جنگ و پیروزی غائله خطرناکی را که به وجود آمده بود و سرزمین مصر را در خطر انداخته بود خاموش نمودند و امپراتور روم را با تحمیل تلفات زیاد جانی و ضایعات مهم مالی سر جایش نشاند.

عمرو بن العاص پس از این فتح بزرگ در همان نقطه‌ای که به عنوان خاتمه جنگ دستور داده بود عملیات نظامی متوقف شود، مسجد بنا کرد که بعداً به مسجد رحمت مشهور شد[1]. عمرو بن العاص می‌خواست با بنای این مسجد در این محل از طرفی شکر خدا ﷻ را به جای آورد که او را برای دومین بار در این سرزمین بر رومیان پیروز فرمود. از طرفی دیگر می‌خواست این مسجد برای آیندگان تذکار و یادبودی از این فتح مهم باشد.

عمرو بن العاص پس از فتح اسکندریه فرمان داد تا سور این شهر یعنی دیوار حفاظتی را که از قدیم دور شهر کشیده شده بود به کلی ویران نمایند و از بین ببرند؛ زیرا قسم یاد کرده بود که اگر خداوند سبحانه وتعالی او را در این جنگ دوباره بر رومیان پیروز فرماید، سور شهر اسکندریه را ویران نماید تا در آینده هیچ دشمنی به فکر این که می‌تواند در پناه این سور متحصن شود به طمع حمله و تسخیر این شهر نیفتد.

غائله خراسان و جاهای دیگر:

مردم ناحیه خراسان نیز نقض عهد کردند و سر به شورش زدند. عثمان عبدالله بن عامر امیر بصره را با لشکر عظیمی برای سرکوب‌کردن آن‌ها به آن سو فرستاد. عبدالله در مرو، نیشابور، هرات و چندین محل دیگر با آن‌ها جنگید و آن‌ها را شکست داد و مجبور به تسلیم و اطاعت و پرداخت جزیه کرد.

۱- تاریخ الإسلام، حسن ابراهیم مصری ص ۲۶.

همچنین مردم نواحی دیگری از ایران از قبیل طخارستان، اصطخر، بلخ، طبرستان، گرگان، طالقان، سجستان، استراین و کرمان تمرد و علیه دولت اسلام قیام کردند. عثمان توانست تمام این دیار را به زودی به وسیله سرداران وفادارش از قبیل عثمان بن ابی العاص، سعید بن العاص و امثال آن‌ها تسخیر کند و این متمردین را به زیر فرمان خود بکشد و خراج و جزیه دولتی از آن‌ها باز گیرد.

چنانکه می‌بینیم عثمان خیلی زود به حساب آشوبگران در ایران رسید و آن‌ها را سرکوب و مجبور به تسلیم و اطاعت و پرداخت جزیه و خراج کرد و در همه جای ایران بر اوضاع ناآرام تسلط یافت و به جای ناامنی و آشوب، نظام و آرامش برقرار نمود.

فتوحات جدید عثمان ﷺ:

عمرو بن العاص در سال ۲۱ هجری پس از تسلط بر سراسر کشور مصر در زمانِ خلافت عمر بن الخطاب شهر برقه[۱] را در لیبی که در سمت غرب مصر واقع است با صلح گرفت در سال ۲۲ هجری طرابلس[۲] غرب را نیز تصرف کرد. سپس عمرو بن العاص در زمان خلافت عثمان یکی از سرداران بصیر پادگان مصر را به نام نافع بن عبدالقیس الفهری به سوی بلاد نوبه[۳] فرستاد و آن نواحی را با جنگ تسخیر کرد. با انجام این کار مرزهای غربی مصر را مستحکم و راه را برای حمله و تسخیر افریقا[۴] از مرز غربی مصر باز کرد او می‌خواست اقدام به حمله

۱- برقه بر وزن صفحه نام یک از شهرهای لیبی بوده که اکنون آن را مرج می‌گویند.

۲- طرابلس در قدیم نام یکی از استان‌های لیبی بوده که غرباً به مرز تونس و الجزایر و شرقاً به غزان و قیروان می‌رسید. این استان که آبادترین و پرجمعیت‌ترین نواحی لیبی بود، در سال ۶۴۲ میلادی به دست مسلمین افتاد.

۳- نوبه بر وزن بوته از مناطق افریقا محسوب می‌شود که در امتداد ساحل رود نیل بین اسوان و سودان واقع است و منقسم می‌شود به نوبه سفلی که عبارت است از قسمت‌های واقع بین اسوان و دره حلفانی سودان و نوبه علیا که عبارت است از مناطق واقع در مرز سودان.

۴- افریقا در جغرافیای قدیم به دو بخش تقسیم می‌شد. یکی افریقای شرقی که عبارت بود از سرزمین‌های بربر که طرابلس و طنجه را در بر می‌گرفت و افریقای غربی که مغرب دور، لیبی و تونس را فرا می‌گرفت.

نماید، ولی فرصت این کار از دستش رفت و مجال آن را نیافت، زیرا چنانکه گفتیم عثمان او را از امارت مصر معزول کرد و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح برادر رضاعی (شیری) خود را به جای او گمارد.

عبدالله بن سعد که از نقشۀ عمرو بن العاص مطلع بود، می‌خواست دست به این کار بزند ولی نتوانست. زیرا چنانکه گذشت دولت روم بر بندر مهم تجاری و نظامی اسکندریه دست یافت و اوضاع مصر به حدی خطرناک شد که اداره امور داخلی و دفاع از مصر برای عبدالله مشکل گردید؛ تا چه رسد به این که بتواند دست اندر کار حمله به خارج باشد. گفتیم که عمرو بن العاص این سردار بزرگ به دستور عثمان به مصر آمد و باز دست رومیان را از خاک مصر قطع کرد و قدرتی به امپراتور روم نشان داد که برای او درس عبرتی باشد تا هم او و هم دیگران چشم طمع به این دیار ندوزند.

اکنون وقت مناسبی به دست آمده تا عبدالله بن سعد کارش را برای حمله به افریقا شروع کند؛ ولی چون ساکنین سرزمینِ افریقا مخصوصاً قبائل بربر مردمی سلحشور و جنگاوران شجاعی بودند و گذشته از این افریقا تحت الحمایه دولت روم بود و حمله به آنجا اولین حمله مهمی بود که عبدالله در ایام امارتش شروع می‌کرد، لازم دید قبل از شروع به این کار از عثمان اجازه و کمک بخواهد عملاً نیز از او کمک خواست.

عثمان پس از مشورت با اصحاب بزرگ رسول الله و با موافقت آن‌ها فرمان حمله را صادر کرد و لشکری که عده‌ای از بزرگان صحابه کرام از جمله عبدالله بن عباس در بین آن‌ها بودند به کمک عبدالله بن سعد فرستاد. چنانکه فرید وجدی در دایرة المعارف ج ۶ ص ۱۵۸ می‌نویسد: حضرتِ حسن، حسین، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن العاص و عبدالله بن جعفر نیز در این لشکر بودند.

همین که فرمان حمله به دست عبدالله بن سعد رسید، با لشکر موجود در مصر و سپاه امدادی مدینه فوراً به سوی افریقا حرکت کرد و در محلی به فاصله‌ی یک شبانه روز با شهر سبطله پایتخت بربر با دشمن روبرو و در همان جا جنگ شروع گردید.

چون مدتی گذشت و خبری از کار عبدالله بن سعد در این جبهه به مدینه نرسید، عثمان ﷺ که در انتظار نتیجه کار او روزشماری می‌کرد، عبدالله بن زبیر (خواهرزاده عایشه ﷺ) را که جوانی شجاع و در فنون جنگی ماهر و بصیر بود با گروهی دیگر به آنجا فرستاد، تا اوضاع این جنگ را بررسی کند و او را از جریان کار مطلع سازد.

عبدالله بن زبیر پس از رسیدن به محل می‌بیند با آن که مدت نسبتاً زیادی گذشته است ولی مسلمین پیشرفت چشم‌گیری نکرده اند و کار عبدالله بن سعد را نمی‌پسندد. زیرا طرز کارش در این مدت چنین بود که، هر روز از صبح تا ظهر با دشمن می‌جنگید و پس از آن دو طرف تا صبح فردا دست از جنگ کشیده آرام می‌گرفتند و استراحت می‌کردند.

معلوم است که این رویه به دشمنی که عده‌اش زیاد بود[1] فرصت می‌دهد تا به سربازان خسته کارش هرروز استراحت دهد گروه تازه نفسی را که روز قبل استراحت کرده است به میدان آورد؛ ولی برای مسلمین که عده آن‌ها نسبت به دشمن خیلی کم بود امکان چنین کاری نیست.

عبدالله بن زبیر پس از بررسی کامل اوضاع هردو جبهه به عبدالله بن سعد می‌گوید: با این وضعی که من می‌بینم کار ما با دشمن به طول می‌انجامد. خصوصاً که آن‌ها در سرزمین خود به سر می‌برند و امدادات کافی به آن‌ها می‌رسد. ما از مرکز خود دوریم و نمی‌توانیم ضایعات جنگی خود را به آسانی و به سرعت که لازمه جنگ است جبران کنیم. به عبدالله بن سعد پیشنهاد می‌کند که لشکرش را به دو گروه تقسیم کند تا گروهی از صبح تا ظهر وارد کارزار شوند. سپس این گروه دست از جنگ بکشند و استراحت کنند و گروه دیگری که تا ظهر استراحت کرده اند از ظهر تا شب به‌جنگند تا بدین سان هم جنگ در طول روز استمرار می‌یابد و فرصت استراحت را از دشمن می‌گیرد و هم دو گروه لشکر

۱- ابن کثیر در البداية والنهاية؛ ج ۶ ص ۱۵۲ عده آنها را یک صد و بیست هزار نفر و به قولی دویست هزار نفر و عده مسلمین را بیست هزار نفر ذکر کرده است.

مسلمین به نوبت می‌جنگند و به تناوب استراحت می‌کنند و همیشه سربازان تازه نفس و اسب‌های استراحت کرده را که در اختیار دارند به میدان می‌آورند.

عبدالله بن سعد پس از مشاوره با اصحاب بزرگ رسول الله، نظر عبدالله بن زبیر را تصویب می‌کند و فرماندهی و رهبری لشکرش را به او می‌سپارد تا این نقشه را که خودش طرح کرده است به کار ببرد.

عبدالله بن زبیر فرماندهی لشکر مسلمین را به دست می‌گیرد و آن‌ها را همانطور که گفته بود به دو گروه تقسیم و یک گروه در اول روز به میدان کارزار می‌کنند که تا ظهر با دشمن بجنگند بر همین مبنا دشمن خواست طبق معمول روزهای گذشته دست از جنگ بکشد و برای استراحت به اردوگاه خود باز گردد، عبدالله بن زبیر به آن‌ها امکان نداد و کماکان به جنگ با آن‌ها ادامه داد تا آن‌ها را خیلی خسته و ناتوان کند و چون باز مدتی با آن‌ها جنگید در حالی که به خوبی ناتوان شده بودند، دست از جنگ کشید و طرفین به اردوگاه خود بازگشتند؛ ولی همین که لشکر دشمن به اردوگاه خود رسید و به استراحت پرداخت، عبدالله بن زبیر آن گروه از سپه مسلمین را که تا این وقت استراحت کرده بودند و تازه نفس بودند به میدان آورد و تکبیرگویان بر اردوگاه دشمن که غافل‌گیر و خسته‌کار بود حمله کردند.

چون هم رزمندگان و هم اسب‌های این گروه مسلمین تازه نفس و مستعد کارزار بودند. دشمن را غافل‌گیر کردند. وقتی بر سر آن‌ها ریختند که توان کار از دست داده بودند. اسلحه را از خود جدا ساخته بودند و داشتند استراحت می‌کردند. آن‌ها را در همان حمله اول تا آنجا شکست دادند که اردوگاه‌شان را تسخیر و جایگاه اسلحه و ذخایر آن‌ها را تصرف کردند و به حدی اسلحه در آن‌ها به کار بردند که جز عده معدودی جان بدر نبردند. فرمانده و رهبرشان به نام گریگور[1] که در پشت جبهه فرمان می‌داد، به دست خود عبدالله بن زبیر به قتل

۱- مورخین عرب نامش را معرب کرده می‌گویند جرجیر.

رسید. دخترش اسیر شد و بقایای دشمن که موفق به فرار شدند خود را به شهر سبطله[1] پایتخت بربر رساندند و در داخل شهر متحصن شدند.

عبدالله بن زبیر قبل از این که از جائی به این شهر کمک برسد، آن را در محاصره گرفت و موفق شد آن را به عنوان صلح تسخیر کند.

مسلمین در این جنگ در اثر نقشه و رهبری عبدالله بن زبیر پیروز شدند و غنائم زیادی به دست آوردند؛ تا جائی که گفته شده، سهم هریک از سوارکاران که در جنگ بیش از پیادگان کار می‌کنند سه هزار دینار طلا و سهم هریک از پیادگان یک هزار دینار بود[2].

عبدالله بن زبیر با یک پنجم غنایم و دختر گریگور پادشاه و فرمانده مقتول سپاه دشمن به مدینه بازگشت. این فتح مهم و تسخیر شهر سبطله را که یکی از مراکز تحت نفوذ امپراتوری روم بود به عثمان بشارت داد.

چنانکه گفتیم عبدالله بن زبیر تاکتیک جنگی عبدالله بن سعد را در این جنگ نپسندید و نقشه کاملاً درستی طرح نمود و طوری که به کارش بست که مسلمین با یک هجوم ناگهانی بر دشمن‌شان پیروز شدند.

ولی ابن کثیر در تاریخ خود (البدایة والنهاریة) ج ۷ ص ۱۵۲ سبب پیروزی مسلمین را در این جنگ چیزی دیگر ذکر کرده که ما آن را نه به عنوان یک روایت درست تاریخی، بلکه به عنوان یک داستان فکاهی و فانتزی برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم. باری ابن کثیر می‌گوید: عبدالله بن سعد با لشکر بیست هزار نفری خود که عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر در بین آن‌ها بودند از مصر به سوی افریقا حرکت کرد و جرجیر (گریگور) پادشاه قوم بربر با لشکر صد و بیست هزار و به قولی دویست هزار نفری خود جلو عبدالله بن سعد آمد. همین که این دو لشکر به هم رسیدند جرجیر به لشکر بزرگش فرمان داد تا لشکر کوچک عبدالله بن سعد را محاصره کنند و در میان گیرند. مسلمین در وضع

۱- شهر سبطله به مسافت دو شبانه روز (با وسایل آن روز) با قیروان در ایالت لیبیا فاصله داشت تاریخ ابن کثیر ص ۱۵۲.

۲- تاریخ ابن کثیر ص ۱۴۶ و تاریخ الإسلام، حسن ابراهیم مصری ص ۲۶۱.

خطرناکی افتادند که در تاریخ اسلام بی‌سابقه بود. زیرا یک گروهِ بیست هزار نفری در حصار لشکر صد و بیست هزار نفری و به قولی دویست هزار نفری قرار گرفت. خیلی بعید است که احدی از این لشکر کوچک از دست این لشکر زیاد نجات یابد.

عبدالله بن زبیر می‌گوید: در همین حال مخوف یأس افزا چشم به جرجیر افتاد که پشت صفوف لشکرش سوار بر برذونی است[1] و دو نفر دوشیزه او را زیر سایه گرفته اند و او را با باد زنی که از پر طاووس ساخته شده بود باد می‌زنند.

لذا نزد عبدالله بن سعد رفتم و از او خواستم کسی همراهم کند تا مرا از پشت سر محافظت نماید. او نیز جماعتی از جنگاوران شجاع را در اختیارم گذارد آنگاه من جلو افتادم و آن‌ها پشت سرم حرکت نمودند. از میان صفوف لشکر دشمن عبور کردم و خود را به جرجیر رساندم. همین که او ما را دید احساس خطر کرد و پا به فرار گذاشت. من به سرعت پشت سرش دویدم و او را با نیزه زدم. سپس او را با شمشیر کشتم و سرش را از تن جدا کردم و بر سر نیزه زدم. همه باهم تکبیرگویان برگشتیم. چون لشکریان دشمن از کار ما و قتل پادشاهشان مطلع شدند، از هم پاشیدند و مانند پرنده قطا[2] فرار کردند. مسلمین نیز پشت سرشان راه افتادند و آن‌ها را کشته، اسیر و دستگیر کردند.

سبحان الله العظیم، یعنی چه؟ آیا می‌شود باور کرد که این سپاه لااقل یکصد و بیست هزار نفری مجسمه‌وار بی‌حرکت بایستند که عبدالله بن زبیر با چند نفر انگشت شمار از میان صفوف فشره آن‌ها مسلحانه عبور کنند و خود را به قول راوی به پادشاه‌شان برسانند و او را بکشند و سر از تنش جدا و بر سر نیزه زنند و همه به سلامت باز گردند و این لشکر فقط به کارشان نگاه کنند؟ آیا عبدالله بن زبیر این قدر مقتدر بود و تا این حد اطمینان داشت که این لشکر عظیم دشمن نمی‌تواند از مانع کارش شود و فقط باید از پشت سر محافظت شود تا این امر را

۱- برذون بر وزن فردوس، به اسب نژاد تاتاری گفته می‌شود.

۲- قطا بر وزن نما، نام پرنده‌ای است در زبان عرب که در فارسی مرغ سنگ خوار نامیده شده است.

از عبدالله بن سعد طلب کند؟ آیا این گروه محافظ کوچک از عهده دفع لشکر دشمن برمی‌آید که او را از پشت سر محافظت نماید؟ جواب من و هر انسان با فکر و شعوری این است که خیر، زیرا غیر ممکن و باورنشدنی است که عبدالله بن زبیر و گروه محافظش بی‌سابقه و بدون مذاکره قبلی سلاح به دست گیرند، به میان صفوف دشمن بروند، از بین آن‌ها بگذرند و خود را به پادشاه یا فرمانده آن‌ها برسانند. او را بکشند و سرش را بر سر نیزه زنند و باز در مراجعت به میان آن‌ها باز آیند و آن‌ها نه تنها حرکتی از خود نشان ندهند و مانع کار عبدالله نشوند بلکه به حدی از عبدالله و گروه کوچک محافظش مرعوب شوند که به قول راوی مانند پرنده فرار کنند.

خیلی آشکار است که این داستان ساختگی بود و عاری از حقیقت می‌باشد. چنانکه نوشتم مسلمین در این جنگ هم مانند جنگ‌های دیگرشان در اثر نقشه درست نظامی عبدالله بن زبیر و با فداکاری خود جنگاوران بر دشمن قوی و کثیر العدد پیروز شدند. روا نبود که ابن کثیر این داستان نادرست را به قلم آورد و کاردانی و مهارت عبدالله بن زبیر و فداکاری و شهامت نفرات لشکر مسلمین را در این جنگ نادیده بگیرد. خلاصه کلام این است که این داستان از آن داستان‌هائی است که در باره گفته می‌شود. بشنو و باور مکن.

باری، عبدالله بن سعد پس از فتح سبطله، گروه‌های لشکرش را در این سرزمین که به کلی از قدرت نظامی ساقط شده بود به این سو و آن سو حرکت داد و تا جائی به نام قفصه[1] یکی از شهرهای بزرگ تونس رسید و آن را گرفت. آخرین پناهگاه نظامی آن‌ها را به نام «اجم» در محاصره گرفت و پادگان شهر که مرعوب شده بود و قدرت کافی برای دفاع نداشت به ناچار با عبدالله بن سعد صلح کرد و تسلیم شد. با سقوط این پادگان عبدالله بن سعد بر تمام سرزمین افریقایی بربرنشین تسلط یافت و از بربرها تعهد گرفت که سالیانه دو میلیون و یک صد و پنجاه هزار دینار طلا جزیه یعنی مالیات سرانه به دولت اسلام بپردازند و این مبلغ را بابت سال اول از آن‌ها گرفت.

۱- قفصه یکی از شهرهای بزرگ تونس بود که قدیماً آن را کسبه می‌گفتند.

فتح اندلس (اسپانیا):

عثمان پس از فتح افریقا فوراً به دو نفر از سرداران دانا و دلیرش به نام‌های عبدالله بن قیس و عبدالله بن نافع بن الحصین فرمان داد که از افریقا به اندلس (اسپانیا) از طریق دریا حمله و آنجا را تصرف کنند. در قسمتی از فرمانش چنین نگاشت:

شهر عظیم قسطنطنیه[1] مرکز امپراتوری روم شرقی را فقط از خاک اندلس می‌توان گرفت اگر شما اکنون بر اندلس تسلط یابید، راه را برای مجاهدین اسلام که بعداً به این شهر حمله و آن را تصرف می‌کنند، باز و آسان می‌کنید. شما در ثواب این کار سهیم و شریک آن‌ها خواهید بود.

این دو نفر فرمانده ورزیده با عده‌ای کافی از رزمندگان کار دیده عرب و بربرهای افریقا از آنجا از راه دریا حرکت کردند. قسمتی از اندلس را با نیروی نظامی از دست امرای مسیحی گرفتند و به آنچه عثمان امید داشت و از آن‌ها می‌خواست، تحقق بخشیدند.

فتح قبرس[2]

معاویه بن ابی سفیان که در زمانِ عمر بن الخطاب امارت شام را داشت، می‌خواست جزیره قبرص را که تحت الحمایه دولت روم بود بگیرد. او از حضرت عمر اجازه حمله به آنجا را خواست؛ ولی چون دولت اسلام در آن هنگام کشتی کافی و قوای دریائی کامل نداشت عمر مصلحت ندید که مسلمین را در خطر جنگ دریائی اندازد؛ لذا با پیشنهاد معاویه موافقت نکرد.

۱- قسطنطنیه که اکنون استانبول نام دارد شهر بزرگی است در ترکیه در کنار بوسفور. این شهر در قدیم پایتخت امپراتوری بیزانس یعنی روم شرقی بود. این امپراتوری در دورۀ امپراتور در کادیوس در سال ۳۹۵ م از بسفور تا فرات حکومت می‌کرد. این شهر به سال ۷۰۰ قبل از میلاد مسیح به دستور قدماء یونان بنا شده است.

۲- قبرس (بضم قاف وراء بر وزن بلبل) جزیره‌ای است به مساحت ۹۲۵۱ کیلومتر مربع واقع در شرق بحر متوسط بین سوریه و ترکیه. مرکز این جزیره شهر بزرگ نیکوزیا و بندر تجاری مهم آن فاماگوستا می‌باشد. دولت انگلیس در سال ۱۸۷۸ بر این جزیره استیلاء یافت و در سال ۱۹۵۹ م به آن آزادی داد. پس از آن عضو کومنولث گردید.

چون معاویه در سال ۲۸ هجری یعنی در سال چهارم خلافت عثمان کارگاه کشتی‌سازی تأسیس کرد. کشتی و عده کافی ملوان و رزمندگان ماهر تعلیم یافته فراهم کرد و اطمینان یافت که از عهده این کار برمی‌آید، از عثمان اجازه حمله به این جزیره را خواست.

چون این جزیره حاصل‌خیز یکی از مراکز مهم تجاری و تحت الحمایه دولت روم بود. این دولت در ازاء مبلغ هفت هزار دینار طلا که هر ساله از آن‌ها باج می‌گرفت تعهد کرده بود که این جزیره را محافظت نماید و از حمله هر دشمنی جلو گیرد. اکنون هم به موجب آن تعهد و برای حفظ منافع اقتصادی و ابقاء نفوذ سیاسی خود مسلماً از این جزیره دفاع خواهد کرد. با این حال معلوم بود که تسلط مسلمین بر این جزیره کار سهل و آسانی نیست؛ لذا عثمان نیز مانند عمر صلاح ندید دست به این کار بزند که مسلمین از جلو رو به رو با دشمن داخلی جزیره و از پشت سر مورد حمله سپاه دولت روم قرار بگیرند.

ولی معاویه که مطمئن بود می‌تواند از عهده کار برآید، دست بر نداشت و تا آنجا برای این کار اصرار ورزید که عثمان راضی شد و اجازه داد؛ ولی شرط کرد که معاویه هیچ احدی را در این کار مهم مجبور نکند و سپاهی فراهم نماید از مردمی که با میل و رغبت حاضر و داوطلب باشند. این است قسمتی از عین عبارت فرمان عثمان که می‌گوید:

«**لا تنتخب الناس ولا تقرع بينهم خيرهم، فمن اختار الغزو طائعاً فاحمله وأعنه**»

یعنی: نه مستقیماً مردم را برای این جنگ انتخاب کن و نه آن‌ها را به وسیله قرعه کشی به کار گیر. آن‌ها را به اختیار خودشان واگذار تا هر کس به اختیار و میل خودش حاضر شود او را مهیا و روانه کن.

به محض این که معاویه این اجازه را از عثمان دریافت، مقدمات کار را فراهم و با رعایت مندرجات فرمان عثمان، لشکر عظیمی که جماعتی از اصحاب رسول الله از قبیل عباده بن الصامت، ابودرداء، ابوذر غفاری، شداد ابن اوس انصاری خزرجی و مقداد بن الأسود در بین آن‌ها بودند مهیا کرد و قیادت دریائی این

لشکر را به عبدالله بن قیس[1] داد و خود معاویه نیز فرماندهی لشکر را به عهده گرفت.

معاویه با این لشکر از شام به سوی قبرس به حرکت درآمد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح امیر مصر نیز به امر عثمان با لشکر پادگان مصر برای کمک به معاویه از مصر (بندر اسکندریه) حرکت کرد. این دو لشکر طبق وعده قبلی در نزدیکی جزیره قبرس به هم پیوستند و باهم به جزیره حمله کردند.

چون اهل جزیره و دولت روم غافل‌گیر شده بودند، کار معاویه آسان شد و با صلح با فرمانروای جزیره خاتمه یافت؛ به این شروط:

۱- سالیانه هفت هزار دینار طلا جزیه به دولت اسلام بپردازند و مسلمین دیگر کاری به این جزیره نداشته باشند و در اختیار خود اهل جزیره باشد.

۲- مسلمین عهده‌دار دفاع از جزیره در مقابل هر دشمنی که به جزیره حمله کند، نباشند.

۳- اگر اهل جزیره بخواهند همان مبلغ پولی را که قبلاً به دولت روم باج می‌دادند بازهم بپردازند، مسلمین مانع آن‌ها نشوند.

۴- اگر دولت روم در صدد حمله به مسلمین بشود، اهل جزیره مکلف اند مسلمین را فوراً از این امر آگاه سازند.

۵- مسلمین حق داشته باشند از این جزیره به هرجا که بخواهند حمله نمایند.

۶- گروه کوچکی از مسلمین برای کسب اطلاعات در این جزیره باشند. اهل جزیره موظفند آن‌ها را محافظت و در کسب اطلاعات با آن‌ها همراهی و کمک نمایند؛ یعنی این جزیره پایگاه نظامی و قرارگاه اطلاعات نظامی مسلمین باشد. مسلمین با این صلح که فتح مهمی بود و بدون جنگ و بدون تلفات و ضایعات به دست آمد، با اخذ هفت هزار دینار جزیه و خراج سال اول به مراکز خود بازگشتند.

۱- این عبدالله بن قیس همان است که به فرمان عثمان بر خاک اندلس حمله کرد.

ابن کثیر در ج ۷ ص ۱۵۲ می‌گوید: این صلح پس از جنگ سختی که بین مسلمین و اهل جزیره به میان آمد صورت گرفت. مسلمین غنائم زیادی در این جنگ به دست آوردند.

ابن الأثیر می‌نویسد: طرفین قبل از شروع جنگ باهم مذاکره و بدون جنگ طبق شروطی که ذکر کردیم باهم صلح کردند.

ظاهراً روایت ابن الأثیر صحیح به نظر می‌رسد. زیرا واضح است که مسلمین این جزیره را طبق مقتضیات جنگی در همان وهله اول در محاصره گرفته اند و آن را از دنیای خارج قطع کرده اند. چون اهل جزیره غافل‌گیر و از رسیدن هرگونه کمک و امدادی از خارج مأیوس شده اند و پادگان جزیره آنقدر قوی نبوده[1] که از عهده دفاع در مقابل لشکر عظیم اسلام برآید، صلاح ندیده اند خود را در خطر جنگ بی‌نتیجه اندازند. از این رو به ناچار با مسلمین صلح کرده اند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در صورتی که دولت روم چنانکه گفتیم برای دفاع از قبرس سالیانه از اهالی باج می‌گرفت، پس چرا هنگام حمله مسلمین به تعهد خود وفا نکرد و اهل جزیره را به دست مسلمین رها کرد تا به ناچار به صلح با مسلمین تن در دهند؟

معاویه مسلماً می‌دانست که اگر به جزیره بتازد، دولت روم برای حفظ منافع مادی و مصالح سیاسی خود به کمک جزیره می‌شتابد. لهذا مقدمات کار خود را ماهرانه و مخفی فراهم کرد. حمله به جزیره را خیلی سریع انجام داد. اهل جزیره وقتی از کارش آگاه شدند که از هرسو در محاصره لشکر اسلام قرار گرفته بودند. دولت روم نیز آنگاه از کار معاویه مطلع شد که فرصت هر کاری از دستش در رفته در قبال کار انجام یافته قرار گرفته بود. به نظر من اگر دولت روم از کار معاویه اطلاع می‌یافت و فرصت دفاع از جزیره را داشت، بازهم به کمک جزیره نمی‌شتافت. زیرا چنانکه قریباً نگاشتیم قبل از این واقعه در غائله اسکندریه سپاه روم تا آنجا از دست مسلمین به فرماندهی قائد عظیم اسلام عمرو بن العاص

۱- چون این جزیره پادگان مقتدری نداشت، طبق قراردادی سالیانه به دولت روم باج می‌دادند که هنگام ضرورت بدادشان برسد و از آن‌ها دفاع نماید.

شکست خورد که امانوئل فرمانده کار کشته رومی با قسمت اعظم سپاهش به قتل رسیدند.

نیز دیری نگذشته بود که در جنگ سختی که بین سپاه روم تحت فرماندهی سردار نامی روم به نام موریان از یک طرف و لشکر اسلام به رهبری و قیادت ولید بن عقبه و حبیب بن مسلمه از طرف دیگر در اوایل خاک اصلی روم درگرفت، سپاه روم شکست فاحشی از دست لشکر اسلام خورد و موریان با عده زیادی از سپاهش به دست مسلمین کشته شد.

بنابراین، کونستانتین امپراتور روم صلاح نمی‌دید لشکر روم را بازهم در خطر جنگ با همان مسلمینی اندازد که چندی قبل و نه دیر در دو عرصه جنگ از دست آن‌ها ضربتی خورده اند که هنوز رعب و ترسش از قلب کونستانتین در نرفته است.

پیروزی ذات الصواری:

چنانکه نگاشتیم، مسلمین در زمانِ خلافت عثمان بر جزیره قبرس از طریقِ صلح استیلاء یافتند. طبق شروطی که با اهالی منعقد کردند این جزیره را پایگاهی نظامی خود قرار دادند. همچنین نفوذ نظامی و سیاسی خود را تا آنجا گسترش دادند که از یک طرف تا مرز غربی مراکش رسیدند و از طرفی دیگر بر قسمتی از خاک اندلس (اسپانیا) استیلاء یافتند و به شبه جزیره‌ای که اکنون جبل الطارق نامیده می‌شود نزدیک شدند. این نقطه از حیث استراتژیکی و سوق الجیشی خیلی مهم است و تسلط بر اینجا یعنی تسلط بر تمام اسپانیا.

مسلمین مسلماً بی‌نقشه و بدون هدف درستی نفوذشان را توسعه ندادند[1] بلکه با این اقدامات نظامی بی‌شک روم شرقی را از طرف مراکش، قبرس و روم غربی

۱- چنانکه نوشتیم عثمان در فرمانی که برای تصرف اندلس به عبدالله ابن نافع بن قیس و عبدالله بن نافع بن الحصین نوشت تصریح کرد که، فتح اندلس کار برای حمله و تسلط بر قسطنطنیه (پایتخت بیزانس) آسان می‌نماید. از این فرمان فهمیده می‌شود که کارهای مسلمین و بسط نفوذشان طبق نقشه و هدف صحیحی بوده. در تاریخ نیز می‌خوانیم که چقدر درست و حساب شده و نتیجه‌بخش بوده است.

(ایتالیا) از سمت اسپانیا در مخاطره اقتصادی و نظامی انداختند و بدین سان دولتِ روم در خطر حمله مسلمین قرار گرفت. آن‌ها اکنون می‌توانند به آسانی به این کشور بتازند و جنگ را در داخل قلمرو امپراتوری روم بزرگ به راه اندازند.

راستی آیا عثمان با این اقدامات نظامی می‌خواست مقدمات کار را فراهم و به خاک اصلی روم حمله کند و تاج و تخت امپراتوری بزرگ روم را درهم بکوبد و برآندازد؟

به نظر من پاسخ این پرسش مثبت است؛ مگر نه این است که عثمان به طوری که اخیراً گذشت، در فرمانی که برای فتح اندلس به فرماندهانش نوشت صریحاً فرمود:

شهر قسطنطنیه (پایتخت روم شرقی) را فقط از خاک اندلس می‌توان گرفت. اگر شما اکنون بر اندلس تسلط یابید، راه را برای مجاهدین حکومت اسلام که پس از این به این شهر حمله و آن را تصرف نمایند، آسان می‌کنید.

از این فرمان به طور وضوح می‌فهمیم که عثمان به طور جدی می‌خواست به پایتخت روم حمله و آن را تصرف کند و سپس بر تمامی خاک روم تسلط یابد. این دستور و آن اقدام برای همین کار بود.

در ماجرای فتح قبرس خواندیم که مسلمین این جزیره را پایگاه نظامی خود قرار دادند؛ تا از آنجا به هرجا که بخواهند حمله نمایند. این مطلب یکی از شروط صلح آن‌ها با اهالی جزیره بود. مسلماً این امر نیز یکی از اقدامات عثمان برای حمله به خاک اصلی روم بود.

اگر عثمان در این شرایط به خاک روم حمله می‌کرد، بی‌شک موفق می‌شد[۱] زیرا چنانکه در تاریخ شیخین نوشتیم و به طوری که در این کتاب اخیراً گفتیم، در هر میدان جنگی چه در شامات (سوریه، فلسطین و اردن) و چه در مصر در دورهٔ عمر و نیز اخیراً در دورهٔ عثمان در اسکندریه و در مرز روم، در هرجا که

۱- کما آن که عمر با لشکر اسلام به ایران حمله کرد و تاج و تخت شاهنشاهی ایران را برهم زد و برباد داد و بر قسمت اعظم خاک ایران استیلاء یافت و قوای نظامی ایران اگر برتر از قوای روم نبود، کمتر نبود.

بین مسلمین و رومیان جنگ درگرفت، مسلمین بر رومیان پیروز شدند و رومیان چه مهاجم بودند و چه مدافع، جز شکست فاحش بهره‌ای از کارشان نگرفتند. اکنون هم بی‌شک اگر عثمان حمله می‌کرد، پیروز می‌گشت و به مقصودش می‌رسید؛ ولی چنانکه به تفصیل بیان می‌شود، بروز اختلافات و منازعات داخلی مسلمین مانع این کار گردید و به طور کلی مسیر فتوحات اسلامی را متوقف و مصیر تاریخ اسلام را دگرگونه ساخت.

به هرحال گویا کونستانتین پسر هراکلیوس که پس از فوت پدرش بر تخت امپراتوری روم نشسته بود، از این که مسلمین تا آخرین مرز مراکش پیش آمده اند و از سوی دیگر به جبل الطارق نزدیک شده اند و روم را در خطر انداخته اند به وحشت افتاده جداً به فکر چاره می‌افتد تا مسلمین را از این حدود براند، یا اقلاً آن‌ها را در همین جاها که رسیده اند متوقف سازد که بیش از این پیش نیایند، والا به قلمرو روم حمله خواهند کرد.

چه کاری از دست کونستانتین در این باره برمی‌آید؟ آیا از مسلمین تقاضای صلح نماید؟ خیر، این کار برای دولت روم بزرگ که قرن‌ها بر قسمت عظیمی از جهان حکومت می‌کرد، در نظر جهانیان و حتی در نظر خود رومیان بدنما و زشت بود. مخصوصاً صلح با قوم عربی که در گذشته در نظر خلق جهان بی‌ارزش بودند و گذشته از این اگر فرضاً کونستانتین این زشتی را برای مصلحت وقت تحمل می‌کرد و دست صلح به سوی مسلمین پیش می‌برد، آیا مسلمین دستش را به عنوان صلح می‌فشردند؟ خیر، هرگز. زیرا مسلمین که در همه جا بر روم پیروز شده اند و اکنون سرمست آن پیروزی‌ها هستند حاضر به صلح نخواهند شد. نقشه خود را که برای تصرف مملکت روم کشیده بودند، بر هم نمی‌زنند و از کشوری که برای آن‌ها چشمک تسلیم می‌زند، چشم نمی‌پوشند، تا کار خود را به صلح خاتمه دهند و آن هم صلحی که به آن اطمینان نداشتند؛ چه شاید برای دفع الوقت باشد.

بنابراین، برای کونستانتین راهی نبود جز جنگ که یا سپاه روم به احتمال خیلی ضعیف بر مسلمین پیروز شوند یا مردانه در میدان جنگ جان به جان آفرین بدهند. تاریخ می‌گوید: کونستانتین همین شوق دوم را اختیار کرد، ولی با تغییر

تاکتیک و طراز جنگ. زیرا او یقین داشت که اگر رومی‌ها باز در خشکی با مسلمین به‌جنگند بی‌شک مانند گذشته‌ها شکست خواهند خورد.

پس این بار باید جنگ دریائی به راه اندازند و با آن‌ها در آب به جنگند تا شاید از این راه به پیروزی برسند؛ زیرا مسلمین کشتی و ابزار جنگی دریائی از قبیل اسباب نفتی آتش‌زا که در آن زمان در جنگ‌های دریائی به کار می‌رفت، به حد کافی نداشتند. در کار دریانوردی و کشتی‌رانی و جنگ دریائی نیز به اندازه رومیان مهارت نداشند.

کونستانتین بدین منظور طبق نوشته ابن کثیر پانصد کشتی تهیه و با لشکر زیادی که خود او آن‌ها را فرماندهی می‌کرد به طرف آب‌های اسکندریه به حرکت درمی‌آورد.

عبدالله بن سعد بن ابی سراح امیر مصر به وسیله جاسوسانش که به احتمال قوی قبطی‌ها بوده اند از کار کونستانتین مطلع می‌شود و فوراً با دویست کشتی برای مقابله با رومی‌ها از ساحل اسکندریه به حرکت درمی‌آید و در دریای سفید (مدیترانه) به فاصله کمی از بندر اسکندریه به رومی‌ها می‌رسد چون شب بود، طرفین توافق می‌کنند که تا صبح از یکدیگر در امان باشند و در اول روز به هم بتازند.

مسلمین قبل از شروع جنگ به رومیان پیشنهاد می‌کنند تا هردو طرف در خشکی پیاده شوند و در زمین باهم بجنگند؛ ولی رومیان که جنگ‌های اعراب را در خشکی دیده بودند و مخصوصاً برای جنگ دریائی آمده بودند یک صدا به آواز بلند جواب دادند: دریا دریا[1] به امید این که چون مسلمین در جنگ دریائی آشنایی ندارند شکست بخورند.

در اینجا بین دو لشکر روم و عرب که چه از حیث عده و چه از حیث تعداد و نوع اسلحه و ذخایر و کشتی و چه از حیث مهارت جنگ دریائی قابل قیاس با یکدیگر نبودند، جنگ مهیبی درمی‌گیرد.

۱- البداية والنهاية، ج ۷، صص ۱۵۷.

گرچه در آغـاز جنـگ تلفـات و ضـایعات بسـیار زیـادی بـیش از جنـگ‌هـای گذشته از رومی‌های ورزیده به مسلمین رسید و ظاهراً باید شکسـت مـی‌خوردنـد، ولی در این نبرد نیـزماننـد نبردهـای دیگـر دل بـه خـدا بسـتند و فـتح و ظفـر را از ساحت مقدسش خواستند. در اثر شجاعت و تهور فرماندهان و با صبر و ثبـاتی کـه سربازان مسلمین از خود گذشته نشان دادند طولی نکشید که بـر لشـکر روم غالـب شدند و به حدی تلفات زیادی بر آن‌ها وارد کردند که به قول تواریخ موثق، دریـا رنگ خون به خود گرفت و عده معدودی از آن‌ها کـه بـاقی مانـده بودنـد و تـوان مقاومت را از دست داده بودند بـا خـود کونسـتانتین کـه مجـروح شـده بـود فـرار کردند و به سوی روم گریختند و عبدالله بن سعد با پرچم پیروزی بـه مقـر خـویش بازگشت.

ابن کثیر در الکامل ج ۳ صـ ۵۹ می‌نویسد: کونسـتانتین و بازمانـدگان لشـکرش در حین برگشت‌شـان بـه سـرزمینِ روم بـه بنـدر صـقلیه[1] کـه متعلـق بـه روم بـود می‌رسند. در آنجا توقف می‌کنند تا چندی بیاسایند. رومیان مقیم این جزیره کـه از این واقعه باخبر شده بودند و در غم و اندوه فرو رفته بودند او را ملامت و سرزنش می‌کنند و می‌گویند: تو با این کار خود دین نصرانیت را در خطر انداختی و رجال رزمنده روم را تا جائی به باد فنا دادی که اکنون اگـر عـرب‌هـا بـه مـا حملـه کننـد کسی نداریم که از آن‌ها جلو گیرد. به خشم می‌آیند و او را به قتل می‌رسانند.

قبل از این که به ذکر حلقه دیگری از حلقات تاریخ عثمان بپردازیم، در اینجـا واجب می‌دانـم پیرامـون فـتح انـدلس توضـیح دهـم و شـک و شـبهه‌ای را کـه نـه احتمالاً بلکه یقیناً برای خوانندگان عزیز عارض می‌شود زایل نمایم.

ما در این کتاب نوشتیم که، عبدالله بن قیس و عبدالله بن نـافع بـه فرمـان عثمـان بن عفان قسمتی از خاک اسپانیا را گرفتند. این مطلب در غالب کتب تاریخ معتمد عربی ذکر شده است.

۱- سقلیه (سیسیل) جزیره‌ای است به وسعت ۲۵۷۰۸ کیلومتر مربع؛ اولین قـومی کـه آن را آبـاد کردند فینیقیها و پس از آن یونانیها بودند. عرب‌ها در سال ۸۲۷ میلادی بـه فرمـان زیـادة الله الأغلبی پادشاه قیروان بر آن دست یافتند. اکنون جزء کشور ایتالیا محسوب می‌شود.

ولی آنچه تاکنون شنیده بودیم و آنچه در کتب تاریخ آمده است، این است که طارق بن زیاد یکی از سرداران نامی مسلمین بود که به اسپانیا حمله کرد و آن را از دست امراء مسیحی گرفت. بدین جهت است که شبه جزیره‌ای از خاک اسپانیا واقع در مقابل طنجه به نام این سردار دلیر نامگذاری شده و در تواریخ و جغفرافیای قدیم و جدید چه اسلامی و چه اجنبی به این شبه جزیره گفته شده است (جبل الطارق).

چون این دو روایت تاریخی به ظاهر با یکدیگر منافات دارند لازم دیدم در این باره دقیقاً تحقیق نمایم، تا معلوم شود کدامیک از این دو روایت صحیح و کدامین نادرست است. پس از مراجعه به چندین کتاب تاریخ معتمد و دایرة المعارف عربی به این نتیجه رسیدم که بین این دو روایت منافاتی نیست و هردو صحیح اند. بدین توجیه که عبدالله بن قیس و همکارش در سال ۶۷۹ میلادی (۲۷ هجری) به فرمان عثمان ابن عفان از مرز تونس حرکت و از دریای سفید (مدیترانه) عبور کرده و به شمال شرقی اسپانیا می‌رسند با قوه نظامی بر قسمتی از اسپانیا تسلط می‌یابند. چنین معلوم می‌شود که این دو عبدالله به همان قسمتی که از این سرزمین گرفته اند قانع شده صلاح ندیده اند بیش از این پیش روند. زیرا اگر نواحی دیگری تصرف می‌کردند، می‌بایست آن‌ها را اداره و محافظت کنند. در این صورت مسلماً لشکر اسلام به چندین گروه تقسیم و هر گروهی در ناحیه‌ای متمرکز می‌گردید و هیچ گروهی نمی‌توانست در ناحیه خودش مستقلاً بدفع حمله احتمالی دشمن بپردازد. هیچ گروهی نیز نمی‌توانست هنگام ضرورت به کمک گروه‌های دیگر برود؛ زیرا ناحیه اختصاصی او در خطر حمله و تصرف دشمن واقع می‌شد. لذا به آنچه از این خاک که در همان حمله اول گرفتند، قناعت کردند.

اما طارق ابن زیاد در سال ۷۴۳ میلادی (۹۱ هجری) یعنی ۶۴ سال بعد از آن دو عبدالله، به فرمان ولید بن عبدالملک بن مروان خلیفه اموی از مراکش حرکت نمود از طنجه عبور کرد و در جنوب شرقی شبه جزیره اسپانیا پیاده شد. جنگ با دشمن در همین جا شروع گردید و به تدریج پیش رفت و بر تمام خاک اسپانیا تسلط یافت.

تاریخ می‌گوید: طارق ابن زیاد با قوای دریائی دوازده هزار نفری خود که موسی بن نُصَیر والی (استاندار) مغرب به فرمان ولید بن عبدالملك در اختیارش گذاشت و اکثر آن‌ها از قوم بربر (اهل مغرب) و عده کمتری از آن‌ها عرب بودند در خاك اسپانیا در ناحیه‌ای که اکنون جبل الطارق نام دارد پیاده شدند.

فریدریک پادشاه قوم گود که ساکن این سرزمین بودند، سپاهی برای جلوگیری از طارق حرکت دهد که تاریخ شمارهٔ آن را ذکر نمی‌کند. این سپاه در همان برخورد اول به حدی از طارق شکست می‌خورد و تار و مار می‌گردد که جز عده معدودی جان به درنمی‌برند.

اینجا است که فریدریک می‌فهمد در محاسبه خود برای جلوگیری از طارق اشتباه کرده و جنگ با طارق خیلی مهمتر و مشکلتر از آن است که تا کنون تصور می‌کرد. لذا جداً به فکر چاره می‌افتد. لشکر مجهزی متشکل از صد هزار نفر تدارک می‌بیند. خودش که مرد مدبر و جنگاوری بوده شخصاً فرماندهی لشکرش را به دست می‌گیرد و سریعاً به سوی طارق که در این خاك پیش می‌آمد حرکت می‌کند.

چون طارق از حرکت فریدریک مطلع می‌شود خود را با سپاه دوازده هزارنفری خود در مقایسه با لشکر انبوه یك صد هزار نفری و مجهز فریدریک ناچیز می‌داند و احساس خطر می‌کند اما او جز ایمان و فداکاری فوق العاده و تشدید عملیات جنگی علاجی برای کارش نمی‌بیند.

طارق برای تحقق این امر فرمان می‌دهد تا تمام کشتی‌های جنگی لشکرش را آتش زنند، تا لشکرش را از عقب‌نشینی در مقابل این دشمن مهم به امید این که بتوانند با این کشتی‌ها فرار کنند ناامید و مأیوس کند و نجات خود را فقط در تشدید جنگ بدانند. همین که تمام کشتی‌ها را طعمه حریق می‌کند و از بین می‌برد در بین لشکرش به پا می‌ایستد و آن نطق تاریخی را ایراد می‌کند:

«**العدو أمامنا والبحر ورائنا. فاختاروا أيهما شئتم**»

یعنی: دشمن در جلو ماست و دریا در پشت سر. اینك هرکدام از را می‌خواهید انتخاب کنید (یعنی یا خود را به دریا بزنید تا یقیناً غرق و هلاك

شوید، یا مردانه با دشمنی که در جلو دارید بجنگید تا هر طور شده به پیروزی برسید و نجات یابید).

لشکر طارق از شنیدن این خطابه چنانکه گوئی از هر دری ناامید است و موجودیت خود را فقط در اسلحه و شجاعت در کار می‌داند به سوی دشمن پیش می‌رود. در اولین برخورد با لشکر فریدریک به طوری بر آن‌ها یورش می‌برند که تاب مقاومت را از آن‌ها می‌گیرند و آن‌ها را در اندک مدتی به نحو فاحشی شکست می‌دهند. خود فریدریک نیز به قتل می‌رسد. برای نجات‌یافتگان سپاه فریدریک جز تقاضای صلح یا تسلیم بدون قید و شرط راهی نمی‌ماند. طارق با تقاضای صلح آن‌ها موافقت می‌نماید و بدین نحو بین طرفین صلح می‌شود که اسپانیائی‌ها اسلحه بر زمین نهند. طارق به آن‌ها آزادی در اقامه شعائر دینی‌شان را بدهد و آن‌ها را در حمایت دولت اسلام بگیرد و با آن‌ها با محبت و مهربانی رفتار نماید جان و مال‌شان را در امان بدارد.

سپس موسی بن نصیر والی مغرب با سپاه دیگری به کمک طارق می‌شتابد و در اسپانیا پیاده می‌شود و به اتفاق طارق رو به شمال اسپانیا پیش می‌رود و ناحیه کستیل (قسطیله) و سایر نواحی و جهات اسپانیا را تصرف می‌کند و دست حکام و امرای قوم گود را از تمامی شبه جزیره اسپانیا به کلی قطع کند.

در خاتمه این مطلب باید فهمید که اسپانیا شبه جزیره‌ای است به مساحت ۵۰۵۰۰۰ کیلومتر مربع واقع در جنوب غربی اروپا و در جغرافیای قدیم شامل چندین ایالت (استان) بوده که به طور ملوک الطوایفی اداره می‌شد به این اسامی CASTILLA که اعراب آن را قشتاله می‌نامیدند، ARAQON که اعراب آن را اراغون نامیدند، SBEYLLA که اعراب به آن اشبیلیه می‌گفتند، TOLEDO که در جغرافیایی عربی به آن طیطله گفته شده، MADRIS که در حال حاضر مرکز اسپانیا می‌باشد و در جغرافیای عرب مجرید نامیده شده، GRENDE که در جغرافیای مسلمانان غرناطه ذکر شده و GORDOBA که مسلمانان به آن قرطبه می‌گویند. اینجا محل کرسی اسقف اعظم مسیحی بود و پس از فتح عربی مرکز اسپانیا، محل والی و قاضی القضات مسلمین گردید، LEYON، لیون واقع در جنوب شرقی خاک فرانسه در کنار نهرِ رون

RHONE[1] و ANDALUSIA که در جغرافیای عربی اندلس نام دارد و چون این ایالت و این ناحیه از خاک اسپانیا خیلی آباد و حاصل‌خیزتر از بقیه نواحی اسپانیا بود، مسلمانان این اسم را بر کلیهٔ ایالات آن اطلاق کردند و تمامی خاک اسپانیا را اندلس نامیدند و حال آن که اندلس در واقع نام یکی از ایالات آن بود.

اندلس (اسپانیا) تا آخر خلافت اموی‌ها در دست آن‌ها بود. بعداً به دست بنی عباس افتاد. سپس عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک اموی در سال ۷۵۲ میلادی (۱۳۸ هجری) آن را از دست بنی عباس خارج کرد و به عنوان امارت مستقل قرطبه به آن استقلال داد.

بعداً این مملکت یعنی اسپانیا در سال ۱۰۲۱ میلادی قطعه قطعه شد و به دولت‌های کوچکی به صورت ملوک الطوائفی تحت حکم امرای عرب درآمد. سپس در اثر اختلاف و جنگ داخلی که بین امرای عرب رخ داد، امرای مسیحی در سال ۱۲۱۲ میلادی بر قسمت اعظم اسپانیا تسلط یافتند و حکومت مسلمانان در اسپانیا فقط منحصر گردید به ایالت غرناطه که این هم تا سال ۱۵۴۹ میلادی (۸۹۷ هجری) در دست مسلمانان باقی ماند.

فردیناند امیر مقتدر مسیحی که قبلاً قشتاله را از دست مسلمانان گرفته بود در سال ۱۵۴۹ با ایزابلا ملکه ناحیه اراغون که قبلاً از دست مسلمانان خارج شده بود ازدواج می‌کند. این دو نفر مملکت خود را درهم ادغام می‌کنند و دو قوای نظامی آن‌ها به یکدیگر منضم می‌گردد و به یک قدرتِ نظامی متحد مبدل می‌شود.

فردیناند در همین سال با این قوای متحد متشکل هشتاد هزار نفری از قوای خود و قوای همسرش ملکه ایزابلا به غرناطه حمله کرد و آن را از دست امیر

۱- طول این نهر ۸۱۲ کیلومتر و سرچشمهٔ آن در سویس می‌باشد. معظم آن از خاک فرانسه و از وسط شهر لیون LEUON در جنوب شرقی فرانسه می‌گذرد.

عبدالله بن حسن[1] گرفت و بر تمام ایالات اسپانیا بـه عنـوان یـک دولـت مسـتقل سلطنت کرد.

کریسـتوف کلومـب در دورۀ سـلطنت ایـن پادشـاه (فردینانـد) قـاره امریکـا را کشف کرد. کشتی‌ای که کریستوف کلومب با آن سفر تاریخی خود را به امریکـا کرد و آن را که تا آن وقت مجهول و ناشناخته بود کشف کرد تاکنون در سـاحل بندر بارسلون به عنوان یادگاری از کار این دریا نورد تاریخی محافظت می‌شود.

روایات تاریخی در باره مـدت حکومـت مسـلمانان در اسـپانیا مختلـف اسـت. آنچه پس از تحقیق در این باره به دست آمد ایـن اسـت کـه سـرزمین اسـپانیا ۸۰۶ سال در دست مسلمانان بوده که ۲۸۰ سال از این مدت تحت سلطه امـوی‌هـا (بنـی امیه) بوده است و بقیه این مدت تحت حکم عباسی‌ها، علوی‌ها، مـرابطین، ملثمـین و طوایفی دیگر اداره می‌شده است. برترین ترقی و بهترین نظـم و آبـادی و امنیـت اسپانیا در دوران حکومت بنی امیه در این سرزمین حاکم بوده است. طبـق شـواهد تاریخی و آثاری که تا به حال در اسپانیا باقی مانده اسـت تمـدنی کـه مسـلمین در آنجا به وجود آوردند در دنیای آن روزگار بی‌سابقه بوده است.

چون اگر به تفصیل این مطلب بپردازیم گذشته از این که طولانی خواهد بـود، خارج از موضوع اصلی این کتاب می‌باشد، خوانندگان عزیز را به مراجعه به کتب تاریخ صحیح دیگر محول مـی‌کنـیم و مـی‌رویـم تـا بـه ذکـر بقیـه حلقـات تـاریخ حضرت عثمان بپردازیم.

این کشتی اولین کشتی است که به ربری کریستوف کولومب کاشف قاره امریکا در سـال ۱۴۹۲ مـیلادی یعنـی ۴۸۳ قبـل از این تـاریخ (۱۹۸۱ مـیلادی) ۱۳۶۰ هجـری شمسـی در سـاحل محلی که اکنون سان‌سالوادور SANSAL YADOR نامیده می‌شود لنگر انداخت. این کشتی اکنون در بندرگاه بارسـلون باقی و یکی از چیزهای دیدنی توریستها است.

۱- امیر عبدالله آخرین امرای مسلمان است که در اسپانیا امارت می‌کرد و غرناطه آخرین استانی است از استان‌های اسپانیا که از دست مسلمانان خارج شد و بدین ترتیب دست مسـلمانان از کلیه سرزمین اسپانیا قطع گردید.

بروز فتنه و آشوب

در کتاب شیخین نگاشتیم که، حضرت عمر نه تنها عراق را از دست دولت ایران گرفت[۱]، بلکه به وسیله سردار دلیرش سعد بن ابی وقاص به خاک اصلی ایران حمله کرد و خیلی زود بر مدائن پایتخت ایران تسلط یافت و تاج و تخت ۳۱۶ ساله سلسله سلاطین ساسانیان را برباد داد. پس از آن یکایک شهرهای مهم ایران را به سرعت فتح نمود و قسمت اعظم قلمرو وسیع ایران آن روز را گرفت و بساط سلطنت ایرانیان را از این سرزمین برچید.

همچنین عمر سرزمین‌های مصر و شامات (سوریه، فلسطین و اردن) را که قرن‌ها تحت استعمار دولت روم بودند[۲] به وسیله سرداران کاردان و شجاعش ابوعبیده بن الجراح، خالد بن الولید و عمرو بن العاص از دست آن دولت گرفت و در قلمرو حکومت اسلام قرار داد.

لذا چنانکه در همان کتاب نوشتیم، دشمنان شکست‌خورده که نتوانستند از راه جنگ کاری از پیش برند راه ایجاد فتنه را برگزیدند تا بتوانند مسلمین را به جان هم اندازند و از این راه به مقصود خود برسند. برای رسیدن به همین هدف بود که قبل از هرکاری خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب را که مشکل بزرگ کار خود می‌دیدند به قتل رساندند تا به زعم خود در کارشان موفق شوند.

نقشه همین بود؛ ولی معلوم بود که این کار یعنی به راه‌انداختن فتنه تا رسیدن به نتیجه نهائی، طول زمان و صبر زیادی می‌خواهد، تا به نتیجه‌ای برسند که آن‌ها می‌خواهند، حالا که عمر از دنیا رفته اگر بتوانند قیام و شورش کنند و دست به جنگ بزنند و پیشرفت نمایند، البته هم شهامت است و هم زودتر به مقصود خواهند رسید، پس کدامیک از این دو راه را باید انتخاب نمایند؟ راه قیام و

۱- دولت ایران از ۵۳۸ قبل از میلاد تا سال ۶۴۰ بعد از میلاد یعنی ۱۱۷۸ سال بر سرزمین عراق سیادت داشت و آن را استعمار کرده بود، تا آن که در سال ۶۴۰ به دست مسلمین افتاد.

۲- مصر و شامات از سال ۳۳۰ قبل از میلاد تا سال ۶۴۰ پس از میلاد که به دست مسلمین فتح شد تحت استعمار دولت یونان و روم بود. یعنی این دو دولت به تناوب ۹۷۰ سال بر این دریا تسلط داشتند و حکومت می‌کردند.

جنگ خطرناک که احتمال می‌دهند پیشرفت کنند و زودتر نتیجه بگیرند تا راه ایجاد فتنه و بلوا که نتیجه آن قطعی است، ولی به طول می‌انجامد؟

شاید آن‌ها در این هنگام در این اندیشه بودند که آیا حالا که عمر از دنیا رفته است حکومت اسلام بازهم همان قدرت و هیبتی را دارد که در دروهٔ عمر داشت؟ درست است که اغلب همان سرداران، فرماندهان و جنگ‌آوران دورانِ عمر باقی و عملاً در کارند، ولی مسلم است که فرماندهان و کارگزارانِ هر دولتی در هر عهد و زمانی وقتی دلگرم و در کارشان کوشا و موفق می‌شوند که فرمانروای مقتدر و سیاستمدار هشیاری در رأس دولت باشد، تا باعث اتحاد کلمه و تقویت روحیه آن‌ها بشود. حضرت عمر بن الخطاب طبق شواهد تاریخی اینچنین کسی بود که سرداران و فرماندهان لشکر اسلام را به آن پیشرفت‌های سریع و فتوحات معجزه‌آمیز رساند.

اما آیا عثمان که اکنون سر جای عمر نشسته در همان منزلتی است که عمر بود و همان سیاست درست و همان شخصیت مقتدر را دارد که عمر داشت؟ دشمنان مطمئن بودند که خیر؛ تاریخ هم می‌گوید خیر. ولی سیر زمان و وقایع تاریخی ثابت کرد که عثمان گرچه از عمر خیلی فرق داشت ولی نه تا آن حدی که دشمنان باور کرده بودند.

به هرجهت دشمنان خیال می‌کردند قدرت حکومت مرکزی اسلام با شهادت عمر خیلی کم شده و وقت آن رسیده که مسلح شوند و قیام نمایند و آنچه را که در دورانِ عمر از دست داده اند باز گیرند.

ولی چنانکه در این کتاب گذشت عثمان نادرست‌بودنِ خیال‌شان را ثابت کرد. آن‌ها را سرکوب نمود و سرجایشان نشاند. باز قسمت‌های دیگری از خاک ایران و مستعمرات روم را که در دورانِ عمر فتح نشده بود فتح کرد. خواست به خاک اصلی روم حمله نماید تا به دولت امپراتوری روم در دنیا تا ابد خاتمه دهد و کشور روم را هم مانند کشور ایران در قلمرو دولت اسلام درآورد. چنانکه در این کتاب نگاشتیم، مقدمات کارش را خیلی خوب فراهم کرد. چیزی نمانده بود که کارش را شروع نماید؛ ولی متأسفانه مقارن با این اقدام مهم در شهرهای بزرگ اسلام و حتی در مدینه مرکز سیاسی و دینی اسلام اموری روی داد که مانع کار

عثمان گردید و وحدت مسلمین را برهم زد و کار دشمنان را برای ایجاد فتنه و اختلاف و منازعه داخلی مسلمین که شق دوم فکر این دشمنان بود تا آنجا آسان کرد که توانستند به حیات عثمان خلیفه مسلمین ﷛ خاتمه دهند.

ما اینک برای ذکر مختصری از این رویدادها گام به گام همراه مؤرخین موثق پیش می‌رویم. قبل از ورود به مطلب اصلی به ذکر مقدمه‌ای می‌پردازیم که برای شرح موضوع و فهم مطلب اصلی مفید است.

تمام تواریخ اسلامی اتفاق دارند که حضرت عثمان طبیعتاً پاکدل و فطرتاً نیک‌نفس، رئوف، متواضع و فروتن بود. در اثر همین خصلت‌های فطری بود که در زمان خلافتش بیش از آنچه که یک فرمانروای مملکتی باید با عموم مردم رفتار کند با آن‌ها به رأفت، مهربانی و محبت رفتار می‌کرد.

گذشته از این عثمان در سن هفتاد سالگی که سن پیری و ضعف است به خلافت رسید؛ واضح است که این اخلاق و سجایای طبیعی در سن پیری بیش از ایام جوانی در انسان اثر می‌کند.

بنابراین، از شخصی مثل عثمان با آن اخلاق و خصلت‌های نیک و در این کهولت سن جز عفو و سماح و جز اغماض و گذشت برنمی‌خیزد. مسلماً گرچه اتصاف به این صفات نیک برای شخص خود انسان بسیار مطلوب و مورد تأکید دین اسلام است، ولی واضح است که برای فرمانروای یک کشور که سروکار با طبقات مختلف و اصناف جوراجور اجتماع دارد و می‌خواهد به حکم وظیفه خویش جامعه‌ای را با سیاست ملك و مملکت‌داری قیادت و رهبری کند صرف رویه و روش عفو و سماع و گذشت و اغماض هیچگاه صحیح نبوده و هرگز درست نخواهد بود. حتماً نتیجه این رویه اختلال در امور مملکت و بروز هرج و مرج در کیان امت می‌باشد.

چون رویه عثمان ﷛ در اداره امور خلافت صرفاً براساس حسن اخلاق و عفو و گذشت بود، با آن که لشکر اسلام در خارج کشور خوب پیش می‌رفت، مردم در داخل خاك عرب نسبت به او جسور شدند و رفته رفته از سال هفتم خلافتش ابتداء در مدینه مرکز خلافت و پس از آن در شهرستان‌ها گاهی در حضور عثمان

و غالباً در غیابش زبان بدگوئی و انتقاد و اعتراض نسبت به او باز نمودنـد. از اینجـا اختلاف و چند دستگی آغاز گردید.

یکی از خرده‌گیری‌ها و اعتراض‌های بعضی از مردم در داخـل شـهر مدینـه بـر عثمان این بود که می‌گفتند: چرا او برخلاف رویـه ابـوبکر و عمـر زنـدگانی مرفـه اشرافی برای خود در مدینه فراهم کرده است. چرا به راه آن‌ها نمی‌رود؟

در اینجا باید بگویم که، عثمان در بین مردم مدینه تـا آنجـا ثـروت داشـت کـه مسعودی مؤرخ موثق در مروج الذهب، ج ۱ صـ ۴۲۳ خود می‌گوید:

روزی که عثمان به دست اشرار به شهادت رسید، یک صد و پنجاه هزار دینـار طلا و یک میلیون درهم پول نقره داشت. ارزش اموال غیر منقـولش یکصـد هـزار دینار طولا بود. علاوه بر این، حیواناتی از قبیل اسب و شتر و غیـره خیلـی زیـاد بـه جای گذاشت.

این ثروت در مقایسه با جهان اقتصاد آن زمان که قطعاً قابل قیاس با تورم پـولی زمان ما نیست، ثروت بس عظیمی به شمار می‌رفت.

عثمان با استفاده از ثروتش که قبلاً از راه تجارت به دست آورده بود زندگانی راحت و مرفهی برای خود فراهم کرد. در مدینه خانه‌های بس عالی برای سکونت عائله‌اش ساخت. چندین باغ در مدینه و جاهای دیگر به وجود آورد کـه گـاه‌گـاه در آن‌ها به استراحت می‌پرداخت. در خانه عثمان بهترین غذاها و لذیـذترین انـواع طعام تهیه می‌شد و فاخرترین لباس را می‌پوشید[۱].

در افطار ایام ماه رمضان هر شب بر سفره مجلس عثمـان انـواع خـوراکی‌هـای لذیذ و گوارا صرف می‌شد[۲] که ظاهراً باید به دست طباخانی کـه از مصـر و شـام آورده بود، تهیه می‌شد.

همچنین در موسم حج در ایام منـی سـرا پـرده و خیمـه‌هـائی مـی‌زد و مجلـس ضیافتی برپا می‌داشت که خوراکی‌های لذیذ در آن صرف می‌شد[۳].

۱- تاریخ اسلام، حسن ابراهیم مصری، ص ۲۶۴.

۲- تاریخ اسلام، حسن ابراهیم مصری، ص ۲۶۴.

۳- تاریخ اسلام، حسن ابراهیم مصری، ص ۲۶۴.

البته شریعت اسلام چنین زندگانی و چنین تنعمی را برای کسی مثل عثمان که در مقایسه با ثروتش زیاده‌روی و اسراف نیست، مباح دانسته است. قرآن طبق آیه ۳۲ سوره اعراف به این مطلب تصریح کرده می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا خَالِصَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾.

یعنی: یا محمد بگو به مردم: چه کسی حرام کرده است این زینت‌ها و زیورهائی را که خدا برای بندگانش آفریده است. چه کسی حرام کرده است این رزق و روزی‌های خوبی را که خدا برای آن‌ها فراهم فرموده است[۱]. بگو: این زینت‌های زندگانی و این روزی‌های خوب (را خدا در این جهان برای مؤمنین و غیر مؤمنین به وجود آورده و هرکس چه مؤمن و چه غیر مؤمن باشد می‌تواند آن‌ها را از راهش به دست آورد، ولی) در قیامت مختصاً برای مؤمنین خواهد بود نه برای غیر مؤمنین. (زیرا زندگانی منعم اخروی نتیجه ایمان و اعمال صالحه و اقوال صادقانه انسان می‌باشد).

گرچه این زندگانی اشرافی که عثمان داشت با توجه به این آیه مقدسه و آیات دیگر قرآن حرام نیست؛ ولی چون این زندگانی با زندگانی ابوبکر و عمر که خیلی ساده و خشن و زاهدانه بود بسی تفاوت داشت. در نظر مسلمین مخصوصاً صحابه رسول الله که می‌خواستند او هم مانند ابوبکر و عمر به حیات دنیا بی‌اعتناء باشد و به زندگانی شخصی خود کمتر عنایت کند ناروا و غیر قابل قبول بود. مخصوصاً که عثمان هنگام بیعت تعهد کرده بود سیرت ابوبکر و عمر را داشته باشد، عثمان در جواب این اعتراض می‌گفت:

«ومن یطیق ما کان یطیقه عمر؟»

یعنی: چه کسی می‌تواند مانند عمر سختی زندگانی را تحمل کند؟[۲].

۱- به این دو استفهام در این آیه در اصطلاح علم نحو، استفهام انکاری گفته می‌شود، یعنی هیچکس این نوع زندگی را حرام نکرده است.

۲- تاریخ الخلفاء دکتر حسن ابراهیم، پاورقی ص ۳۵۶.

امر دیگری که بیش از هرچیز مورد اعتراض مردم بود و بهانه مهمی به دست مفسدین فتنه‌انگیز داد، این بود که عثمان خویشان و اقربای خود را از طایفه بنی امیه که غالب آن‌ها جوان و پس از فتح مکه مسلمان شده بودند و قبلاً سوابق خوبی در اسلام نداشتند، در اداره امور مملکت دخالت داد؛ بعضی را به سمت امارت در ایالات مهم مملکت فرستاد و بعضی را از قبیل مروان بن الحکم پسر عمویش را که در نظر اهل مدینه و سایر مسلمین مرد درستی نبود، برای مشاوره در امور مملکت در مدینه نزد خود نگهداشت؛ حال آن که بودند در مدینه اصحاب بزرگ رسول الله، همان شخصیت‌های مهم و با سابقه‌ای که در زمان حیات رسول الله و در دورانِ خلافت شیخین (ابوبکر و عمر) منشاء امور مهم دولت اسلام و اهل شورای جلسات خلیفه بودند و در پیشرفت دین اسلام و در سازندگی و پیشبرد امور مملکت اسلام کارهای اعجاب‌انگیز انجام داده و تجربه‌های خوبی آموخته بودند. اکنون هم می‌توانستند منشاء و مدیر امور مهم باشند. اگر عثمان آن‌ها را در کارش می‌آورد، بی‌شک کماکان تا آخر کارش بر وفق میل و مرام پیش می‌رفت.

گرچه این امراء و حکام جدید عثمان به گواهی تواریخ خودی و بیگانه کفایت کار داشتند؛ در اداره امور مملکت به خوبی لیاقت از خود نشان دادند؛ متمردین و سرکشان را چنانکه در این کتاب نگاشتیم سرکوب کردند؛ بر اوضاع تسلط داشتند و آنطور که باید و شاید نظم و امنیت را برقرار کردند، ولی تاریخ می‌گوید: از بعضی از آن‌ها در محل مأموریت‌شان اموری سر میزد که برای مردمی که با عفت و حسن سلوک کارگزاران دورانِ ابوبکر و عمر الفت گرفته بودند و از آن‌ها نیز چنین می‌خواستند، زشت و در نظر اهل مدینه خصوصاً نزد اصحاب رسول الله که عفیف و عنصر عدالت بودند، ناشایست بود (والعهدة علی الراوی).

چون در مدینه کسی بزرگتر و مهمتر از حضرت علی ﷺ نبود، مردم ماجرای رفتار عمال عثمان را با علی در میان گذاشتند، تا بین آن‌ها و عثمان واسطه شود و او با عزل عمال کنونی و نصب عمال صالح و سابقه‌دار به جای آن‌ها، مشکل کارشان را حل فرماید.

علی با اظهار این که از طرف مردم حرف می‌زند با عثمان مذاکره کرد. عثمان رضی الله عنه در پاسخ اظهارات حضرت علی عذرهایی آورد که قانع‌کننده نبود چه در باره عمالش که چرا از خویشان نزدیکش انتخاب کرده است، گفت: این‌ها که اقربای من هستند از جهتی خویشان تو نیز هستند. عمر بن الخطاب هم به بعضی از خویشاوندانش امارت می‌داد(۱).

علی فرمود: بلی، این‌ها خویشان من نیز هستند، ولی هستند اشخاصی که خیلی از آن‌ها بهتر و لایقترند (یعنی لازم بود این بهترها و لایقترها را به کار مسلمین بگماری نه آن‌ها را) فرمود: صحیح است که عمر بن الخطاب به بعضی از خویشانش امارت می‌داد ولی آن‌ها کاردان و لایق بودند و گذشته از این عمر قدرت و هیبتی داشت که تو نداری. آیا میدانی که هرگاه به عمر خبر می‌رسید که یکی از کارگزارانش در اقصی نقاط کشور کوچکترین خطائی کرده است برمی‌آشفت. فوراً او را احضار می‌کرد. پا روی صفحه گردنش می‌گذاشت و او را مجازات می‌کرد؟ این کار از تو در حق کارگزارانت برنمی‌آید. مگر نه این است که معاویه در شام کارهائی در بیت المال می‌کند که نباید بکند. و می‌گوید: به دستور عثمان است و ترسی از تو ندارد(۲) عثمان پاسخ می‌دهد: می‌دانید که من معاویه را به امارت شام نگمارده‌ام بلکه از طرف عمر منصوب شده بود. من فقط او را در جایش ابقاء کرده‌ام.

حضرت علی می‌فرماید: بلی، ولی آیا قبول داری که معاویه خیلی بیش از «یرفاء» که غلام عمر بود، از عمر می‌ترسید (و در برابرش می‌لرزید) آیا او جرأت داشت کاری برخلاف میل عمر انجام دهد؟ ولی او اکنون در شام کارهائی می‌کند و از تو هم نمی‌ترسد.

چون حضرت علی از هیبت و قدرت عمر نسبت به عمالش سخن به میان آورد، چه خوب است که یکی از کارهائی را که عمر با یکی از کارگزارانش کرد به عنوان نمونه برای خوانندگان عزیز نقل کنیم:

۱- البداية والنهاية، صـ ۱۶۹.

۲- البداية والنهاية، صـ ۱۶۹.

روزی عمر بن الخطاب از جماعتی که از حمص سوریه به مدینه نزد او آمده بودند، از آنان در بارۀ رفتار عبدالله بن قرط[۱] والی حمص استفسار می‌فرماید، آن‌ها او را به خوبی یاد می‌کنند و می‌گویند: ولی در خانه خوبی سکونت کرده است.

عمر زمزمه بر لب می‌آورد و می‌گوید: خانه خوب، سپس می‌فرماید: شگفتا! می‌خواهد در آنجا خودنمائی کند و بر مردم تکبر کند؟ به به! چه خوب برای پسر قرط! و فوراً مأموری به حمص می‌فرستد تا در این باره تحقیق نماید و اگر صحت داشته باشد، عبدالله بن قرط را با خود به مدینه جلب نماید.

چون این امر برای مأمور اعزامی عمر در حمص محقق می‌شود، عبدالله والی حمص را طبق فرمان عمر با خود به مدینه می‌آورد و به عمر اطلاع می‌دهد. عمر تا سه روز اجازه نمی‌دهد عبدالله با او ملاقات کند. روز چهارم که عمر در آن روز به زمین حره جایگاه شتران بیت المال برای بررسی شتران می‌رود، عبدالله را به آنجا احضار می‌کند و بدون آن که یک کلمه با او حرف بزند امر می‌فرماید تا پیراهن خوبی که پوشیده بود از تنش بیرون آورند و پیراهن زبر و خشنی از نوع پیراهنی که چوپان‌ها می‌پوشند به او بپوشانند و می‌فرماید: این پیراهن که اکنون به تو پوشاندیم، بهتر از پیراهنی است که پدرت می‌پوشید. یک عصای چوپانی نیز به دستش می‌دهد و می‌فرماید: این عصا هم بهتر از عصائی است که پدرت به دست می‌گرفت و گوسفندانش را با آن به صحرا می‌برد و در صحرا می‌چراند. سپس اشاره به گله‌ای از شتران بیت المال می‌کند و می‌فرماید: این شتران را جلو بگیر، آن‌ها را روزها در صحرا بچران و شب‌ها در اینجا بیارام. این است کاری که تو لایق آن هستی. تو باید شتر بچرانی نه بر مردم امارت کنی.

عبدالله بدون آن که جرأت داشته باشد یک کلمه حرف بزند، فوراً با همان پیراهن و همان عصا به راه می‌افتد و شتران را جلو می‌گیرد و رو به بیابان می‌نهد. روز دیگر که از صحرا برمی‌گردد عمر او را نزد خود می‌طلبد و به حسابش

۱- قرط بر وزن سرب خوانده می‌شود.

می‌کشد. در خاتمه می‌فرماید: من تو را به آنجا فرستادم تا در خانه خوب بشینی و خودنمائی کنی و یا به فکر مصالح و حوایج مردم باشی؟

عبدالله که در چهره‌اش آثار خجلت و ندامت دیده می‌شد و از هیبت عمر می‌لرزید به التماس می‌افتد و عرض می‌کند: یا امیرالمؤمنین! امرت مطاع است ولی نمی‌توانم به این کاری که به دستم داده‌ای ادامه دهم و استدعای عفو می‌کند. چون خطای عبدالله مهم نبود و عمر اطمینان پیدا می‌کند که وی از کارش نادم و پشیمان شده و در آینده بهتر از پیش خواهد بود، می‌فرماید:

«**فارجع إلى عملك ولا تعد لما فعلت أبداً**»

یعنی: پس برو بر سر کارت و دیگر هرگز آن کاری را که کردی مکن.

شنیدیم که علی به عثمان فرمود: معاویه بیش از یرفاء غلام عمر از عمر می‌ترسید. آری، حقاً چنین بود. معاویه به حدی از عمر می‌ترسید که به دربان خود در دمشق گفته بود، هرگاه نامه‌ای عمر برای من بدستت برسد که به من بدهی یا قاصدی از عمر برسد که می‌خواهد با من ملاقات کند و وقت غذاخوردنم رسیده باشد، تا وقتی غذایم را نخورده باشم نه نامه عمر را به دستم بده و نه قاصد عمر با من ملاقات کند؛ زیرا امکان دارد عمر ضمن نامه یا به وسیله قاصد احضارم فرموده باشد که به مدینه بروم. اگر قبل از صرف غذا از محتوای نامه آگاه شوم یا از قاصد بشنوم که احضار شده‌ام نمی‌توانم راحت غذا بخورم... باید فوراً حرکت کنم تا هرچه زودتر به مدینه برسم تا مبادا مورد خشم و غضب عمر قرار گیرم.

این بود نمونه‌ای از آثار هیبت و شوکت عمر که با والی حمص چنان کرد و معاویه در مقابلش چنین بود؛ ولی همین معاویه اکنون در زمان عثمان چنین می‌کند. اکنون باز می‌گردیم به مبحث اصلی کتاب تا بگوئیم مذاکره علی با عثمان نه تنها نفعی نداد، بلکه طبق نوشته ابن الأثیر و ابن کثیر، عثمان پس از این مذاکره به مسجد می‌رود و طوری سخنرانی می‌کند که مردم را از خود می‌رنجاند. ما اکنون قسمتی از سخنانش را برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنم که می‌گوید:

هر چیزی آفتی دارد. آفت این امت عیب‌جویان بدخواهی هستند که آنچه به زبان اظهار می‌دارند غیر از چیزی است که در دل‌شان پنهان می‌کنند. با زبان چیزی می‌گویند که شما نیکو می‌پندارید و باورش می‌کنید، ولی در دل چیزهائی نهان می‌دارند که اگر شما بدانید منزجر و بیزار خواهید شد؛ رفتار و گفتاری به من نسبت می‌دهید که اصلاً نکرده‌ام و هرگز نگفته‌ام.

زبان‌تان را از بدگوئی نسبت به من کوتاه کنید. از عیب‌جوئی نسبت به حکام و امرایتان دم فرو بندید. من از حیث شمار طرفداران از شما بیشترم و از حیث قدرت قویترم و اگر بگویم برخیزید، به پا خواهند خاست.

این بود پاره‌ای از خطبه عثمان ﷺ که چنانکه می‌بینیم جز تکذیب، تهدید و ارعاب چیزی نیست. حال آن که سیاستاً چه خوب بود که در این اوضاع و احوالی که پیش آمده بود از مردم دلجوئی می‌نمود و آن‌ها را به تحسین اوضاع نوید می‌داد و به آینده بهتری مطابق دلخواه آن‌ها امیدوارشان می‌کرد.

اهل مدینه مخصوصاً اصحاب رسول الله که انتظار داشتند عثمان با نشان‌دادن نرمش و با عذرخواهی از اعمال عمالش یا با اثبات این که مردم به آن‌ها تهمت می‌زنند قلوب مردم را به دست آورد و آن‌ها را آرام نماید تا بدین‌سان علاج واقعه را قبل از وقوع کرده باشد؛ مسلماً از شنیدن این خطبه که شاید در قسمتی روی آن با آن‌ها باشد از او میرنجند و او را تنها می‌گذارند و به دست تقدیر می‌سپارند. چنانکه بعداً در این کتاب می‌خوانیم سپردند.

فتنه به راه می‌افتد:

ما زیر این عنوان خلاصه آنچه را که در این باره مورد اتفاق مؤرخین معتمد است از لابلای چند کتاب تاریخ صحیح استخراج می‌کنیم و برای اطلاع خوانندگان گرامی در این کتاب به قلم می‌آوریم. نهایتاً نیز در پیرامون این ماجرای اسفناک و در باره نامه‌ای که در بعضی از تواریخ به عثمان نسبت داده شده می‌گوید: عثمان در این نامه دستور قتل محمد بن ابی بکر یا دیگران را داده نظر خود را بیان می‌کنم.

باری، این مذاکره بی‌نتیجه‌ای که علی با عثمان کرد و این خطبه شدید عثمان که اهل مدینه را از خود رنجاند زمینه خوبی برای دشمنان فتنه‌انگیز در خارج مدینه که در انتظار چنین پیش آمدی روزشماری می‌کردند فراهم ساخت. در ابتدای امر جمعیت‌های سری کوچکی در مصر، بصره و کوفه به وجود آمد که پنهانی باهم مکاتبه و ارتباط پیدا کرده در خفا به فعالیت پرداختند.

در همین حیص و بیص (گیرو دار) یک نفر یهودی خبیث به نام عبدالله بن سباء[1] که به ظاهر مسلمان و در باطن همان یهودی ناپاک و بدطینت بود، از وجود چنین جمعیت‌های سری آگاه می‌گردد. چون می‌بیند عرصه خوبی برای آنچه که او طبقاً می‌جوید و می‌خواهد، آماده شده است، خود را در جمع آن‌ها می‌اندازد علناً و بی‌پروا بر ضد عثمان قیام می‌کند. از کوفه به بصره و از بصره به مصر می‌رود و در همه جا علیه عثمان و امراء و عمال عثمان تبلیغ سوء می‌نماید و چون سخنوری دانا و فتنه‌انگیزی ماهر و نیرنگ‌باز زبردستی بود، توانست عوام مردم را زود نسبت به عثمان بدبین کند و آن‌ها را از او برگرداند. بدین سان او عضو مخلص و فعالی برای آشوبگران گردید. از این پس بدگوئی مردمی که از خبث باطن و سوء نیت او و آشوبگران مفسد بی‌خبر بودند نسبت به عثمان و عمال عثمان علنی گردید.

سران گروه‌های مخالف عثمان که در حقیقت مخالف دین اسلام و دشمن مسلمین بودند از مصر، بصره و کوفه که مراکز بروز فتنه بودند، برای قیام و حرکت به سوی مدینه باهم مکاتبه و برای آن که دعوت‌شان در مردم بی‌خبر بهتر نفوذ کند، نامه‌هائی از پیش خود تزویر و جعل می‌کردند و به آن‌ها نشان می‌دادند و می‌گفتند: این نامه‌ها را اصحاب بزرگ رسول الله مخصوصاً علی، طلحه و زبیر مخفیانه از مدینه برای ما فرستاده اند و دستور داده اند تا عملاً علیه عثمان قیام کنیم و برای حرکت به سوی مدینه آماده و مسلح شویم. به ما گفته اند: این کار بهترین جهاد می‌باشد؛ زیرا دین در خطر است. این نامه‌ها جز اسراری است که

۱- عبدالله بن سباء معروف به (ابن السوداء) از علماء طراز اول یهود صنعاء یمن بود. در خلافت عثمان تظاهر به اسلام کرد تا در لباس دوست کار دشمن بکند.

آن‌ها یعنی علی، طلحه، زبیر و دیگران جز برای ما برای هیچ احدی افشاء نمی‌کنند.

مردمی که به امارت امراء عثمان نظر خوبی نداشتند، تحت تأثیر تبلیغات آن‌ها واقع می‌شدند. خصوصاً آن نامه‌های جعلی که باور کرده بودند حقیقت دارد و قیام آن‌ها به دستور اصحاب رسول الله می‌باشد، بیش از هر چیزی در آن‌ها تأثیر کرد و پنداشتند که با این حال مدینه آن‌ها را مشتاقانه به آغوش می‌کشد و به آسانی به مقصودشان که بر کنارزدن عمال و حکام کنونی عثمان بود، می‌رسند.

در اینجا باید بدانیم که مقصود مردمی که به دعوت و تبلیغ آشوبگران گوش دادند و دنبال آن‌ها افتادند، این بود که عثمان امراء و حکام کنونیش را بر کنار زند و اشخاصی از سابقه‌داران صحابه رسول الله به جای آن‌ها بگمارد؛ ولی مقاصد و نوایای سران فتنه، گرچه به ظاهر همین بود، ولی در باطن و در کمون قلب ناپاک‌شان چیزی دیگر بود. آن‌ها می‌خواستند عثمان را مجبور نمایند تا از خلافت دست بکشد و استعفاء نماید. در صورتی که از این کار امتناع ورزد، او را به قتل برسانند تا در هریک از این دو صورت بتوانند شخص دیگری را که خود آن‌ها بخواهند به خلافت برسانند.

ایده[1] آنان این بود که خلیفه دست نشانده آن‌ها از آنان حساب برد و نتیجتاً حکام و امرائی که از طرف این خلیفه به نواحی آن‌ها فرستاده می‌شوند دلخواه آن‌ها و تابع اراده‌شان باشند تا مطابق امیال نادرست آن‌ها کار کنند. نیت و مقصود آن‌ها جز برهم‌زدن امور مسلمین نبود. گرچه همه آن‌ها در این امر باهم متفق و یک رأی بودند، ولی در تعیین خلیفه آینده ایده‌آل[2] خود اتحاد نظر نداشتند. زیرا آشوبگران مصری نظرشان به حضرت علی بود، کوفیان به طلحه و بصریان به زبیر نظر داشتند. هر فرقه‌ای اراده و نیتش را از بقیه پنهان می‌داشت. هر کدام برای رسیدن به مقصود خاص خود کار می‌کرد. از اینجا مسلم می‌شود که اینان چقدر

۱- IDEE کلمه‌ای است فرانسوی به معنی فکر، اندیشه، عقیده و تصور.

۲- ایده‌آل IDEAL نیز فرانسوی و به معنی آرزوی عالی و کمال مطلوب می‌باشد.

مردم آشوبگر و بداندیشی بودند که حتی در این امر هم باهم مخالف بودند وهرکدام برای رسیدن به هدف خود اقدام می‌کرد.

به هرحال در سال ۳۴ هجری در کوفه بر ضد سعید بن العاص امیر کوفه برخاستند و در حضورش در دارالاماره به او فحاشی کردند و به عثمان ناسزا گفتند. سپس جماعتی از جانب خود به مدینه نزد عثمان فرستادند تا او را بازخواست نمایند که چرا اصحاب رسول الله که عمر بن الخطاب آن‌ها را به امارت ایالات و ولایات منصوب کرده بود معزول کرده و اقربای خود را از بنی امیه که با وجود اصحاب بزرگ رسول الله استحقاق این منصب را ندارند به جای آن‌ها منصوب کرده است.

نماینده اهل فتنه در حضور عثمان حرف‌های درشتی خارج از حدود ادب با عثمان زد. تقریباً با لحنی آمرانه از او خواست تا سعید بن العاص امیر بیست و پنج ساله خود را از امارت کوفه برکنار کند. ابوموسی اشعری را که یکی از اصحاب بزرگ رسول الله بود به جای او بگمارد[۱].

عثمان خواه ناخواه برای آن که فتنه را خاموش کند درخواست کوفیان را قبول و ابوموسی را به امارت کوفه تعیین فرمود.

گرچه مقصود اصلی کوفیان چنانکه گفتیم غیر از این بود و می‌خواستند شراره آشوب را از کوفه به مدینه برسانند تا به آنچه در دل داشتند برسند؛ ولی چون عثمان بهانه را از دست‌شان گرفت چاره‌ای نبود جز این که حفظ ظاهر کنند، به کوفه باز گردند و مدتی آرام گیرند تا به فکر راه دیگری باشند.

ابوموسی اشعری به کوفه وارد شد و در مسجد برای مردم سخنرانی کرد و آن‌ها را به اطاعت و توحید کلمه و انضباط دعوت کرد. مردم به خطبه امیر دلخواه‌شان گوش فرا دادند و به ظاهر اطاعت کردند.

۱- ابوموسی اشعری از طرف عمر بن الخطاب به امارت بصره منصوب شده بود. عثمان او را در سال ۲۵ هجری از امارت بصره مغزول کرد و عبدالله بن عامر پسر دائی خود را به جای او فرستاد. سپس عبدالله بن عامر را نیز معزول و به جایش سعید بن العاص را فرستاد که اکنون او را برکنار می‌کند و ابوموسی را به جای او می‌گمارد.

همچنین سران فساد و فتنـه در مصـر کینـه نهـائی خـود را آشـکار سـاختند. در حضور عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر که بـرادر رضـاعی (شـیری) عثمـان بود او را با لحن شدیدی مذمت کردند و به عثمـان بـد گفتنـد. حـرف‌شـان همـان حرفی بود که کوفیان فاسد داشتند. مخصوصاً این که چرا عثمان عمرو بن العـاص را که از اصحاب رسول الله و مورد محبت رسول الله بود و چه پیروزی‌های مهمـی در اردن، فلسطین و مصر به دست آورده بود از امارت مصر عزل و عبدالله بن سعد را که لیاقت و شهامت عمر بن العاص را ندارد به جای او منصوب کرده است.

کارشان وقتی بالا گرفت کـه دو نفـر از اولاد صـحابه بـزرگ رسـول الله یعنـی محمد فرزند ابی بکر و فرزند خلیفه اول و محمد بن حذیفه بن عتبه کـه در جنـگ ذات الصواری شرکت کرده بودند و پس از پیروزی در این جنگ در مصر بودند، بدون آن که از سوء نیت نهائی آشوبگران مطلع باشند به آن‌هـا پیوسـتند؛ بـا آن‌هـا هم صدا شدند و از کارهای عثمان مخصوصاً از امـارت‌دادنِ بـرادرش عبـدالله بـن سعد در مصر انتقاد و مردم را بـرای قیـام علیـه عثمـان و حرکـت بـه سـوی مدینـه تحریک می‌کردند[۱].

در ماه رجب سال ۳۵ هجری گروهی از آن‌ها همـه سـواره و کـاملاً مسـلح بـه ریاست یکی از سران فتنه به همراهی محمد بـن ابـی بکـر[۲] بـه ظـاهر بـرای انجـام عمره در مکه ولی در بـاطن بـرای ایجـاد آشـوب و بلـوا بـه سـوی مدینـه حرکـت کردند و در جائی به نام جحفه[۳] نزدیک مدینه خیمه زدند.

عثمان از علی بن ابی طالب که کسی در مدینه بزرگتر از او نبود می‌خواهـد تـا نزد آن‌ها بشتابد و نگذارد وارد شهر مدینه شوند و هر طور شده آن‌هـا را بـه مصـر برگرداند. علـی بـه عثمـان مـی‌گویـد: آن‌هـا را بـا چـه شـرطی برگـردانم؟ عثمـان می‌گوید: با قبول هر شرطی که صلاح بدانی[۴].

۱- البداية والنهاية، ج ۷ صـ ۱۷۰؛ ابن كثير، الكامل، ج ۳، ص ۷۹.

۲- البداية والنهاية، ص ۱۷۰.

۳- جحفه بر وزن تحفه می‌باشد.

۴- الكامل، ج ۳، ص ۸۱.

علی در جحفه با آن‌ها ملاقات کرد و آن‌ها را قانع و راضی کرد تا از همانجا به مصر باز گردند. به آن‌ها وعده داد که در باره مطالبات‌شان شخصاً با عثمان مذاکره و رضایت خواطرشان را فراهم فرماید.

علی پس از دفع شر اشرار به مدینه بازگشت. خبر این امر مسرت‌بخش را به عثمان داد و فرمود: شهرهای اسلامی آبستن فتنه اند و بسا که زود بزایند. برای این که فتنه سر درنیاورد، چه بهتر که در مسجد در مجمع عام مسلمین به منبر بروی و از رفتار امراء و عمال خویش که مردم می‌گویند برخلاف میل و خواستهٔ آن‌ها از آنان سر زده است عذر آوری و به مردم وعده بدهی که در آینده مانند سال‌های اول خلافتت سیرت شیخین را در پیش می‌گیری و به راه آن‌ها می‌روی تا مسلمین بر آنچه می‌گوئی و بر آنچه وعده می‌دهی گواه باشند.

عثمان پیشنهاد خیرخواهانه علی را پذیرفت. مطالبی را که گفته بود در خطبه جمعه در ملاء عام مسلمین بازگو کرد و افزود: دروازه منزلم را از این پس برای عموم مردم باز خواهم گذاشت، تا برای هر امری و برای هر حاجتی که داشته باشند بتوانند بی‌حاجب و بلا مانع به آسانی با من ملاقات و مذاکره کنند. در خاتمه دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! از تو مغفرت می‌طلبم و به سوی تو باز می‌گردم. در همین حال به گریه می‌افتد؛ اشک از چشمانش بر محاسنش جاری می‌گردد. مردم نیز از گریه او به گریه می‌افتند[۱]. در این هنگام سعید بن زید به پا می‌خیزد و می‌گوید: یا امیرالمؤمنین! خدا را، خدا را، به آنچه گفتی عمل کن و تماماً به جای آر[۲].

اهل مدینه از اظهارات عثمان خوشنود و مسرور شدند. وعده‌ای که در خطبه داد آن‌ها را به آینده‌ای خوب امیدوار کرد. طبعاً دلشاد و تحسین‌کنان از مسجد خارج می‌گردند.

ولی آیا عثمان می‌توانست به آنچه در خطبه گفته بود عمل کند و به وعده‌هایش که به مردم داده بود وفا کند؟ چنانکه می‌بینیم خیر. زیرا کارگردان

۱- البداية والنهاية، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

۲- سعید بن زید شوهر فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر بن الخطاب و یکی از عشره مبشره بود.

اصلی اموری که مردم از او گله داشتند مروان بن الحکم بود و او طبعاً نمی‌گذارد کارهایش به هدر برود و آنچه بافته بود پنبه شود.

بلی، مروان بن الحکم مستشار عثمان که در مسجد حاضر بود و شنید که عثمان در خطبه خود در انظارِ جمهور مردم مدینه اینچنین اظهاراتی نسبت به گذشته کرد و آنچنان وعده‌ها برای آینده داد، نسبت به مقام خود و نسبت به امارت و مناصب اقوامش احساس خطر کرد. مسلماً او در مقابل صدای این زنگ خطر آرام نخواهد نشست.

همین که عثمان از مسجد به خانه می‌رود، مروان پشت سرش راه می‌افتد و آشفته خاطر به خانه عثمان وارد[1] و رو به عثمان می‌کند و می‌گوید: یا امیرالمؤمنین! حرف بزنم یا سکوت کنم؟ قبل از این که عثمان جواب بدهد، نائله همسر عثمان از پس پرده خطاب به مروان می‌کند، و می‌گوید: سکوت کن، حرف نزن. سپس رو به عثمان می‌کند و می‌گوید: به خدا، این‌ها تو را به کشتن می‌دهند.

مروان به نائله می‌گوید: تو را با این کارها چه کار؟ و باز از عثمان اجازه می‌خواهد تا حرف بزند. پس از کسب اجازه می‌گوید: پدر و مادرم به فدایت! به خدا من دوست داشتم آنچه در مسجد گفتی وقتی می‌گفتی که در اوج قدرت بودی و کسی نمی‌توانست بر تو دست یابد. در این صورت من اولین کسی بودم که از گفته‌ات خشنود می‌شدم و اولین کسی بودم که تو را در آنچه گفتی کمک می‌کردم.

ولی در وقتی به اظهار این مطلب پرداختی که کار از قاعده گذشته و مردم نسبت به تو بدبین شده اند و اظهاراتت را ناشی از عجز و بیچارگی می‌دانند. به خدا بقاء در گناهی که از آن استغفار شود بهتر از توبه‌ای است که ناشی از خوف

۱- روایتی دیگر می‌گوید: قبل از این که عثمان به خانه برسد مروان و چند نفری از بنی امیه به خانه رفتند و در انتظار عثمان نشستند.

و ترس از مردم باشد. چه خوب که از کارت توبه می‌کردی ولی به گناه ما در مجمع مردم اقرار نمی‌کردی[1].

در همین هنگام مردمی که در مسجد حاضر و خطبه مسرت بخش عثمان را شنیده بودند بر در خانه عثمان جمع شده بودند و اظهار خوشحالی و اقدام عثمان را تحسین می‌کردند. مروان که سرور و اجتماع آن‌ها را برای خود ناخوش آیند می‌دید نزد آن‌ها می‌شتابد و می‌گوید: چرا اینجا جمع شده اید؟ چه می‌خواهید؟ گویا برای چپاول آمده اید؟ روهایتان زشت باد! شما می‌خواهید ملک و مملکت را از دست ما بگیرید. بروید به منازل‌تان. ما آنچه را در دست گرفته ایم هرگز از دست نخواهیم داد[2].

این مردم که پس از استماع خطبه عثمان خوشحال و به حسن امور آینده امیدوار شده بودند و هرگز انتظار چنین حرف و حرکاتی را از کسی نداشتند، با خاطری شکسته و قلوبی رنجیده نزد علی شتافتند و آنچه را که از مروان شنیده و دیده بودند بازگو کردند.

علی از این ماجرای غیر منتظر غمگین می‌شود. فوراً نزد عثمان می‌آید و می‌گوید: آیا تو از مروان رو نمی‌گردانی و مروان دست از تو برنمی‌دارد؟ به خدا قسم، مروان کسی نیست که از حیث شخصیت یا دینش اهل رأی و نظر باشد تا حرفش را بپذیری. به خدا قسم! او تو را به پرتگاه خطر می‌برد؛ ولی تو را از آنجا برنمی‌گرداند. من پس از این هرگز در کارت دخالت نخواهم کرد؛ چه دیگران بر تو تسلط و نفوذ دارند.

همین که علی از خانه عثمان خارج می‌شود، نائله همسر عثمان می‌گوید: «می‌دانی که هر طور مروان بخواهد تن در می‌دهی. مروان نه قدری نزد مردم دارد و نه هیبتی. چون او به تو نزدیک شده است مردم از تو دور شده اند. سیرت و روش دو دوست سابقت ابوبکر و عمر را بگیر و به علی نزدیک شو؛ چه او شخصیتی دارد که کسی از امرش تمرد نمی‌کند». ولی دیر شده بود. چنانکه

۱- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۷۲.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۷۳.

تواریخ می‌گویند، علی به قاصدی که عثمان نزدش فرستاد جواب داد: من گفته‌ام در کارش دخالت نمی‌کنم و هرگز نخواهم آمد.

گویا مروان از سخنی که نائله در باره او به عثمان گفته بود اطلاع می‌یابد. نزد عثمان می‌آید تا آنچه را که نائله گفته بود بی‌اثر کند؛ ولی به محض این که مروان زبان باز می‌کند و می‌گوید: نائله، عثمان سخنش را قطع می‌کند و می‌گوید: حتی یک کلمه در باره نائله با من حرف نزن، گرنه بد میشنوی. به خدا قسم، او برای من از تو دلسوزتر و خیلی خیرخواه‌تر است.

من شک ندارم که گفتار علی و نائله که در باره مروان اظهار داشتند در عثمان خوب اثر کرده و مروان را از چشم عثمان انداخته بود. دیگر او اعتباری نزد عثمان نداشت؛ ولی فرصت اندیشه فوت شده بود و تألیف قلوب مردم رنجیده و اطفاء فتنه بدخواهان محال شده بود.

فتنه به مدینه می‌رسد:

چون مدتی گذشت و عثمان به وعده‌های خود که در مسجد به مردم داده بود وفا نکرد؛ آشوبگران فتنه‌انگیز که از دور مراقبِ اخبار مدینه بودند، مطلع می‌شوند که عثمان نمی‌خواهد به وعده‌هایش عمل کند و مروان حرف‌های خصمانه شدیدی با اهل مدینه زده و آن‌ها را از درِ خانه عثمان رانده است، یقین حاصل می‌کنند که اهل مدینه مخصوصاً علی که واسطه عثمان و آن‌ها بوده با این کاری که مروان با مردم کرده است از عثمان رنجیده اند. پس اگر در این هنگام مساعد به مدینه حمله کنند احتمال دارد کسی مانع آن‌ها نشود. زیرا مردمِ مدینه می‌دانند که آن‌ها کاری جز با عثمان ندارند، و عثمان از جانبِ توده مردم حمایت نمی‌شود.

ولی چگونه می‌توانند به سوی مدینه حرکت کنند؟ والی و امرای پادگان‌های شهرهای مراکز فتنه ناظر اعمال آن‌ها مراقب خود آن‌ها هستند. بی‌شک جلو آن‌ها را خواهند گرفت!

گویا آن‌ها غافل از این امر نبودند. لذا قبلاً پیش‌بینی این کار را کردند. در بین مردم اشاعه دادند که می‌خواهند برای اداء مراسم حج به مکه بروند. معلوم است

که در این صورت کسی نمی‌توانست مانع حرکت‌شان بشود، زیرا اگر کسی مانع می‌شد، فریاد برمی‌آوردند و می‌گفتند: حکام و امرای عثمان مانع حج مسلمین می‌شوند و این خود حربه برنده‌ای بود که به دست آن‌ها می‌افتاد تا علیه عثمان به کار برند.

باری، در یکی از روزهای ماه شوال سال ۳۵ هجری که فتنه‌انگیزان میعاد حرکت خود را تعیین کرده بودند بدین شرح ظاهراً به سوی مکه و باطناً به سوی مدینه حرکت کردند.

از مصر پانصد نفر و به روایتی هزار نفر سواره که عبدالله بن سبأ یهودی خبیث و مفسد نیز با آن‌ها بود، در چهار گروه به رهبری چهار نفر به اسامی عبدالرحمن بن عدیس بلوی، کنانه بن بشر لیثی، سودان بن حمران سکونی و قنبره السکونی آتش افروزان فتنه به رهبری غافقی بن حرب عکی فاسد و مفسد.

از بصره نیز چهار پرچم به همان تعداد به رهبری چهار نفر از سران اشرار به اسامی حکیم بن جبله عبدی[1]، بشر بن شریح قیسی، ذریح بن عباد عبدی و حرقوص بن زهیر سعید که حرقرص بر آن‌ها ریاست داشت.

اهل کوفه نیز به همان تعداد در چهار دسته به رهبری زید بن صوحان، زیاد بن نصر حارثی و عبدالله بن اصم به ریاست عمرو بن اصم تماماً سواره و کاملاً مسلح، طبق نقشه قبلی از شهرهای خود خارج و رهسپار مدینه شدند. در خارج شهر مدینه بعضی در محلی به نام ذی خشب و گروهی در جائی به نام اعوص و فرقه‌ای در ذی المره اردو زدند، تا در بارهٔ چگونگی اقدامات آینده خود بیندیشند.

در اینجا مؤرخین وقایع کوچکی خارج از حدود و عملیات نظامی که قبل از ورود آن‌ها به شهر مدینه بین آن‌ها و مردمِ مدینه به میان آمد راه ذکر می‌کنند؛ ولی چون به نظر من مهم نبوده و در سیر حوادث مهم آینده اثری نداشته است لازم ندیدم آن‌ها را نقل کنم.

۱- حُکَیم بر وزن رتیل، دزد راهزنی بود که مردم اطراف بصره و مسافرین در راه‌ها از دستش به ستوه آمده بودند. لذا عثمان به عبدالله بن عامر والی بصره دستور داد تا او را با همدستان شرورش در شهر بصره نگهدارد و نگذارد از شهر خارج شوند. دشمنی او با عثمان و عبدالله بن عامر از اینجا برخاست. او در جنگ جمل کشته شد و به سزای کار خود رسید.

به هرحال چندی نگذشت که دسته‌های فساد وارد عمل شدند. مردمِ مدینه را غافل‌گیر کردند و ناگهان با صدای بلند الله اکبر از چند سود در شهر مدینه ریختند و ندا در دادند و گفتند: هرکس دست از ما نگهدارد، در امان است.

اهل مدینه به عللی که بعداً ذکر می‌شود و برای آن که شهر مقدس مدینه میدان جنگ و خونریزی قرار نگیرد، دست از دفاع نگهداشتند، به این امید که منازعه آشوبگران با عثمان به نحوی از انحاء با مذاکره خاتمه یابد. آشوبگران نیز که کاملاً بر اوضاع شهر مدینه تسلط یافتند به گفته خود عمل کردند و کاری با مردم نداشتند.

به طوری که از جریان امور استنباطی می‌شود آشوبگران در کارشان جانب احتیاط را نگه می‌داشتند تا کار به جای دوری نکشد. لذا عثمان را نیز آزاد گذارد. نه او را از خروج از منزل و اجتماع با مردم منع می‌کردند و نه مردم را از ملاقات با عثمان. در مسجد هم همراه مردم پشت سر عثمان نماز جماعت می‌خواندند، و فقط او را تحت نظر گرفته بودند و همان حرف‌ها و اعتراضاتی را که قبلاً داشتند اکنون اینجا نیز تکرار کردند. اصرار داشتند که عثمان یا عمالش را عزل نماید و اشخاصی دیگر به جای آن‌ها بفرستند یا از خلافت کنار برود.

عثمان رضی الله عنه جواب می‌داد: اگر من به دستور شما عمالم را عزل کنم و کسانی را به دلخواه شما به جای آن‌ها بفرستم، در این صورت شما صاحب امر و شما همه‌کاره می‌باشید و من بی‌اختیار خواهم بود. من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. قطعاً لباس خلافتی را که خدا به من پوشانده است از تن بیرون نخواهم آورد.

عثمان در اولین جمعه پس از ورود مفسدین به مدینه در خطبه جمعه روی منبر، خطاب به اهل فساد می‌کند و می‌گوید: از عذاب خدا بترسید و از عقاب خدا بپرهیزید. اهل مدینه خوب می‌دانند که شما طبق فرموده محمد رسول خدا ملعونید و از رحمت خدا محرومید. خطاهای گذشته خود را با کارهای نیک و پنسدیده محو کنید. محمد بن مَسلَمَه یکی از اصحاب رسول الله از جای برمی‌خیزد و در تأیید قول عثمان می‌گوید: من بر صدق قول عثمان گواهی می‌دهم. حکیم بن جبله یکی از سران اهل فساد او را در جایش می‌نشاند. آنگاه زید بن ثابت یکی از صحابه رسول الله از جایش برمی‌خیزد و می‌خواهد به نفع

عثمان حرف بزند، اما محمد بن ابی قتیره یکی دیگر از سران فتنه مانع می‌شود و او را سرِ جایش می‌نشاند. اینجا است که آشوبگران همه از جایشان برمی‌خیزند، مردم را سنگ‌باران و از مسجد بیرون می‌کنند. عثمان را که روی منبر بود هدف پرتاب سنگ قرار می‌دهند و او را مجروح می‌نمایند. از همین جا کار آشوبگران بداندیش در مدینه از قول می‌گذرد و به عمل می‌رسد.

عثمان پس از این حادثه بازهم به کارهای مردم می‌پردازد و به بدگوئی و تهدید اهل فتنه بی‌اعتنائی می‌کند و آن‌ها به حساب نمی‌آورد.

چون این مدت (یک ماه) گذشت و آشوبگران از این که عثمان به مطالب آن‌ها توجه کند مأیوس شدند، به شدت عمل متوسل شدند؛ خانه عثمان را در محاصره گرفتند و او را در خانه زندانی کردند و نگذاشتند از خانه خارج شود و به مسجد برود، ولی مانع نمی‌شدند کسی به خانه داخل یا از خانه خارج شود یا آب و طعام به خانه برسد.

از ابتدای محاصره هجده روز بدین نحو گذشته بود که مفسدین شنیدند از پادگان‌های شهرستان‌ها چند گروه برای کمک به عثمان و بیرون‌راندن آن‌ها مهیای حرکت شده اند. لذا فوراً خانه عثمان را به حدی به محاصره کشیدند که آن را از دنیای خارج به کلی قطع کردند و نگذاشتن هیچ احدی با عثمان ملاقات نماید، یا کسی از خارج چیزی حتی آب آشامیدنی به خانه داخل نماید. چون آب در خانه کم می‌شود و اهل خانه در معرض خطر تشنگی می‌افتند، عثمان به علی بن ابی طالب، طلحه، زبیر و امهات المؤمنین (همسران حضرت رسول) پنهانی پیغام می‌دهد و می‌گوید: اشرار همه چیز را از ما قطع کرده اند، حتی آب آشامیدنی را ما در مضیقه‌ایم. آب به ما برسانید.

قبل از همه آن‌ها علی در آخر شب با یک مشک آب به خانه عثمان می‌آید و به مفدسین ستمگر خطاب می‌کند و می‌فرماید:

ای مردم! این کاری که شما می‌کنید، نه شباهت به عمل مؤمنین دارد و نه به کار کافرین شبیه است، شما از آن‌ها طعام و آب را منع کرده اید، حال آن که رومی‌ها و مجوسی‌ها به اسیران‌شان آب و خوراک می‌دهند، روا نیست که شما از آن‌ها بدتر باشید و آب و طعام را از آن‌ها منع کنید.

آشوبگران جواب می‌دهند: نه، به خدا نمی‌گذاریم چیزی به او برسد. چون مانع شدند که علی آب به داخل خانه برساند، عمامه‌اش را از سر برمی‌دارد و به داخل خانه می‌اندازد تا به عثمان بفهماند که او آب آورده ولی موفق نشده به داخل خانه برساند.

همچنین ام حبیبه همسر رسول الله خواست آب به خانه برساند، اما آشوبگران نگذاشتند. چیزی نمانده بود که خودش مجروح شود. پس از این ماجرا چون اهل خانه عمرو بن حزم که خانه آن‌ها متصل به خانه عثمان بود از این امر مطلع می‌شوند، در تاریکی شب از پشت بام خانه خود آب به خانه عثمان می‌رسانند. مشکل بی‌آبی ساکنین خانه تا اندازه‌ای برطرف می‌شود.

در همین حال آشوبگران می‌شنوند که حجاج می‌خواهند پس از انجام مراسم حج برای کمك به عثمان به مدینه آیند. قبلاً هم شنیده بودند که از پادگان‌های شهرستان‌ها چندین گروه برای نجات عثمان مهیای حرکت به سوی مدینه شده اند. از این رو برای آن‌ها مسلم می‌شود که اگر حجاج و گروه‌های پادگان‌ها به مدینه برسند آن‌ها (آشوبگران) نه تنها به مقصود خود نمی‌رسند، بلکه خود آن‌ها در معرض خطر نابودی قرار خواهند گرفت. زیرا عده آن‌ها خیلی کمتر از جمع حجاج بود و عده زیادی هم از پادگان‌ها می‌رسیدند. لذا تصمیم گرفتند هرچه زودتر و سریعاً وارد خانه شوند و عثمان را مجبور به استعفاء نمایند یا به حیاتش خاتمه دهند، تا حجاج و گروه‌های پادگان‌ها در مقابل عمل انجام یافته قرار گرفته عثمان وجود نداشته باشد تا برای نجاتش به مدینه آیند. برای این کار یك گروه سیزده نفری از پیشتازان آشوبگران که محمد بن ابی بکر نیز با آن‌ها بود معین شدند تا به خانه عثمان داخل شوند و کار خود را با او یکسره نمایند.

چون بعضی از فرزندان صحابه بزرگ رسول الله از قبیل حسن و حسین فرزندان علی بن ابی طالب، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، محمد بن طلحه و چندی دیگر برای محافظت عثمان بر در خانه ایستاده بودند و نگهبانی می‌کردند، آشوبگران صلاح ندیدند با آن‌ها زد و خورد نمایند. لذا دور از انظار آن‌ها از پشت بام خانه عمرو بن حزم عبور می‌کنند و به خانه عثمان داخل می‌شوند و به او

که قرآن در پیش داشت و تلاوت می‌کرد خطاب می‌کنند و می‌گویند: اگر خود را از خلافت عزل کنی، دست از تو برمی‌داریم.

چون عثمان موافقت نمی‌کند و باز مانند گذشته می‌گوید: من هرگز پیراهنی را که خدا به من پوشانده است از تن در نخواهم آورد، یکی از آن‌ها به نام غافقی بن حرب سرکردۀ مؤثر اشرار با عمودی که در دست داشت ضربتی بر پیشانی عثمان وارد می‌کند و سرش را می‌شکافد. عثمان بی‌هوش می‌شود و به زمین می‌افتد. یکی دیگر از سران اشرار به نام سواد بن حمران با شمشیر سینه‌اش را می‌شکافد و او را به قتل می‌رساند. چون نائله همسر عثمان می‌خواست از شوهرش شمشیر را دور نماید شمشیر به دستش اصابت می‌کند و چند انگشت را از یک دستش قطع می‌نماید.

اشرار بازهم تا آنجا آتش عداوت در قلوب‌شان زبانه می‌کشید و بغض و کینه در صدورشان به حدی می‌جوشید که با قتل عثمان فرو ننشست. خواستند سر از تن بی‌روحش جدا سازند، ولی چون زنان خانه ناله و صیحه سر دادند، یکی از این گروه به نام عبدالله بن عدیس می‌گوید: رهایش کنید.

همین که خبر قتل عثمان به خارج خانه می‌رسد آشوبگران فرصت را غنیمت می‌شمارند و به داخل خانه می‌ریزند. هرچه در خانه بوده تا آنجا غارت می‌کنند که حتی از چادر روی‌سر نائله همسر عثمان نمی‌گذرند. نامردی از آن‌ها به نام کلثوم تجیبی لعنة الله علیه آن را از روی سرش می‌رباید. این لعین به دست یکی از غلامان عثمان به قتل می‌رسد.

این مفسدین پس از چپاول خانه عثمان به سوی عمارت بیت المال می‌شتابند و آنچه را در آنجا بود و خیلی هم زیاد بود، به یغما می‌برند. حال آن که بیت المال ملک امت اسلام بود نه ملک عثمان؛ فرضاً اگر مال عثمان بود، بازهم به حکم دین اسلام مصون از تعرض بود.

ولی آن‌ها اشرار و مفسدینی بودند که ایده باطل خود را زیر پرده حق می‌پوشاندند. این عمل فساد و اعمال دیگرشان که در تاریخ علی بن ابی طالب آن‌ها را ذکر خواهیم کرد، پرده از روی فساد کار و خبث باطن‌شان برمی‌دارد. چنین است صفت ممیزه اهل باطل و فساد که کردارشان در یک خط واضح

مخالف با گفتارشان می‌باشد. حقاً عثمان آن‌ها را خوب شناخته بود که در مسجد بر روی منبر در باره آن‌ها گفت:

آنچه آن‌ها با زبان‌شان اظهار می‌دارند غیر از چیزی است که در دل‌شان پنهان می‌کنند. آن‌ها با زبان چیزی می‌گویند که شما نیکش می‌دانید و باورش می‌کنید ولی در دل چیزهای نهان می‌دارند که اگر شما بدانید، منزجر و بیزار خواهید شد.

راستی که اگر کسی در آن روز آنچه را که عثمان در خطبه گفت باور نمی‌کرد، اینک گذشت زمان و آن هم خیلی زود ثابت کرد که عثمان آنچه را در اعماق قلوب خبیث این مفسدین فتنه‌جو نهان بود، عیان می‌دید و صریحاً می‌گفت و آنچه می‌گفت، راست می‌گفت.

به هرجهت حضرت عثمان بن عفان خلیفه مسلمین ﷺ پس از یازده سال و یازده ماه و دوازده روز خلافتش در سن هشتاد و دو سالگی در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سال سی و پنجم هجری پس از این که چهل روز آخر عمرش را در خانه زندانی و در محاصره اشرار بود، به دست آن‌ها به شهادت رسید. مسلمین دیگر پس از این به گواهی تاریخ روی خوشی و خوشبختی ندیدند. امنیت و آرامش از بین آن‌ها رخت بربست. جنگ‌های جمل و صفین و کشتارهای دیگر با دست خود مسلمین و در بین خود آن‌ها به میان آمد و خود مسلمین قربانی حوادث ناگواری شدند که از همین فتنه و فساد آشوبگران شرور سرچشمه می‌گیرد.

تعجب در این است که خود عثمان ﷺ چنانکه در تاریخ الکامل؛ ج ۳، ص ۸۶ ذکر شده است، پیش آمد این کشتارها را پیشگوئی و به اشرار که او را تهدید به قتل کردند گوشزد می‌کند و می‌فرماید:

«فإنكم إذا قتلتموني وضعتم السيف على رقابكم ثم لم يرفع الله عنكم الاختلاف»

یعنی: پس اگر شما مرا بکشید، شمشیر بر گردن خودتان می‌نهید. خدا پس از این هرگز اختلاف را از میان شما برنمی‌دارد.

در البداية والنهاية، ج ۷، صـ ۱۸۰ اثر ابن کثیر نیز آمده که عثمان بار دیگر به اشرار گفت:

«لإن قتلتموني لا تتحابوا بعدي ولا تصلوا جميعاً»

یعنی: به خدا قسم اگر مرا بکشید، پس از آن هرگز به یکدیگر محبت و دوستی نخواهید کرد، و گرچه هم نماز می‌خوانید و برای نماز جماعت در کنار هم می‌ایستید، قلوب‌تان باهم جمع نیست و اتحاد نخواهید داشت.

هرکس که از تاریخ و از کشمکش‌های سیاسی و جنگ‌ها و خونریزی‌های داخلی مسلمین پس از شهادت عثمان اطلاع دارد به صحت آنچه عثمان پیشگوئی کرده است، اذعان خواهد کرد؛ چه این امور از مسلمات بدیهی تاریخ می‌باشد.

ما در پیرامون کار آشوبگران و در باره شهادت عثمان رویه اختصار را در پیش گرفتیم و به ذکر خلاصه اموری که مورد اتفاق تواریخ بود و اطلاع از آن برای خوانندگان گرامی مفید می‌باشد اکتفاء کردیم و از ذکر نامه‌ای که مؤرخین در قضیه عثمان به قلم آورده اند، تعمداً اعراض کردیم. زیرا به نظر ما چنانکه بحث خواهیم کرد، اصل روایات این نامه صحت ندارد و بنابراین خیالی است واقعیت ندارد. اینک این شما و این روایات‌نامه.

ابن الأثیر در الکامل ج ۳، صـ ۸۰، و ابن کثیر در البدایة والنهایة ج ۷، صـ ۱۷۴ می‌نویسند: علی نزد مصری‌ها می‌آید و می‌پرسد شما پس از این که از اینجا به سوی مصر حرکت نمودید و چندین مرحله طی طریق کردید، چرا باز به سوی ما بازگشتید؟ جواب می‌دهند: در راه نامه‌ای از دست قاصدی به دست آوردیم که عثمان در آن نامه دستور قتل ما را داده است.

چون زبیر از اهل کوفه و طلحه از اهل بصره می‌پرسند: شما چرا از راه برگشته اید؟ آن‌ها نیز همین جواب را می‌دهند. یعنی می‌گویند: چون نامه‌ای در راه به دست مصری‌هاافتاده که دستور قتل آن‌ها را دارد، ما نیز برگشتیم تا برادران خود را یاری کنیم.

علی که از کارشان بدگمان و از جواب‌شان تعجب کرده بود، خطاب به اهل بصره و کوفه می‌کند و می‌فرماید: شما با آن که راهتان از مصری‌ها جداست و در راه‌تان چندین مرحله از آن‌ها فاصله گرفته بودید و از آن‌ها دور شده بودید، چگونه اطلاع یافتید که چنین نامه‌ای به دست آن‌ها افتاده تا از راهتان برگردید و

باهم به اینجا بازآئید؟[1] به خدا قسم، این امر نقشه و توطئه‌ای است که در دل شب باهم کشیده اید و تصمیم گرفته اید. چون آن‌ها در قبال اعتراض حضرت علی که کذب قول‌شان را کشف کرد بی‌پاسخ شدند. بهت‌زده شدند، برآشفتند و گفتند: شما کار ما را به هر حسابی که می‌خواهید بگذارید، ما نیازی به این شخص (عثمان) نداریم. باید دست از خلافت بردارد، والا ما دستش را قطع خواهیم کرد.

و البدایة والنهایة ج۷، صـ ۱۷۴ و ۱۷۵ و در الکامل ج ۳، صـ ۷۵ با کمی اختلاف عبارت روایت دیگری آمده است: چون مصری‌ها در راه خود با شتر سواری برخورد می‌کنند که نسبت به او بدگمان می‌شوند او را بازرسی می‌کنند و از او نامه‌ای به دست می‌آورند که در آن به عبدالله بن سعد والی مصر دستور داده شده بود تا بعضی از مصریان را بکشد، گروهی را به دار آویزد و دست و پای جمعی دیگر را قطع کند. نامه مهر عثمان را داشت و شتر سوار، غلام عثمان بود و شتر هم شتر عثمان. آن‌ها این نامه را به مردم مدینه نشان می‌دهند و جریان این امر را با علی بن ابی طالب و محمد بن مسلمه در میان می‌گذارند. این دو نفر همراه مصریان نزد عثمان می‌روند و مذاکره می‌کنند. عثمان قسم یاد می‌کند و منکر صدور نامه از طرف خود می‌شود. حضرت علی و محمد بن مسلمه و مصریان او را تصدیق می‌کنند.

باز هردو تاریخ فوق در جای دیگر از آن صفحه‌ها روایتی آورده اند که عثمان به درخواست مصری‌ها عبدالله بن سعد را از امارت مصر برکنار و طبق دلخواه آن‌ها محمد بن ابی بکر را به جای او منصوب کرد. مصری‌ها با محمد بن ابی بکر از مدینه به سوی مصر حرکت کردند و در راه نامه‌ای از مردی به دست آوردند که دستور قتل محمد بن ابی بکر و اشخاصی از مصری‌ها را در بر داشت. به همین سبب از راه برگشتند.

۱- مصر در غرب مدینه و کوفه و بصره در شرق مدینه است. پس مصری‌ها از مدینه به سمت غرب و بصری‌ها و کوفی‌ها به جهت شرق حرکت کرده اند. یعنی آن‌ها در جهت مخالف یکدیگر حرکت می‌کردند. مسلماً نمی‌شود از یکدیگر اطلاع داشته باشند.

باز الکامل ج۳، ص ۸۵ روایتی آورده که می‌گوید: در نامه دستور داده شده بود تا عبدالرحمن بن عدیس، عمرو بن الحمق و عروة السباع (سران اشرار) را شلاق بزنند، سروریش‌شان را بتراشند و سپس آن‌ها را به زندان بیفکنند.

طوری که ملاحظه می‌شود از روایت اولی معلوم می‌شود که مصری‌ها ادعا کردند در راه خود نامه‌ای به دست آورده اند، ولی نمی‌گوید نامه را به حضرت علی که طرف مذاکره با آن‌ها بود یا به کسی دیگر نشان دادند. از این که نامه مهر عثمان را داشته و از دست غلام عثمان گرفته اند و شتر حامل غلامش شتر عثمان بوده حرفی نزده اند. همین امر مبهم و برگشتن هرسه فرقه مصری‌ها و کوفی‌ها و بصری‌ها از راه به مدینه با آن که راه مصری‌ها به غرب می‌رفت و راه بصری‌ها و کوفی‌ها به سوی شرق بود و رسیدن هرسه فرقه باهم به مدینه باعث شک و بدبینی شدید علی شد و فهمید که نامه مورد ادعای آن‌ها وجود خارجی نداشته و صحنه‌سازی و بهانه‌ای برای برگشت‌شان به مدینه است. و این مطلب را علناً به آن‌ها گفت و چون دسیسه آن‌ها کشف شد و بی‌پاسخ شدند گفتند: شما کار ما را به هر حسابی که می‌خواهید بگذارید، ما عثمان را نمی‌خواهیم. باید از خلافت کنار برود والا کنارش می‌گذاریم.

ولی روایت دومی می‌گوید: مصری‌ها نامه را به مردم مدینه نشان دادند و علی نه تنها نسبت به آن‌ها ظنین و بدگمان نشد و آن‌ها را متهم به دسیسه و توطئه شبانه نکرد، بلکه تا آنجا به اظهارات‌شان اهمیت داد و نسبت به نامه به حدی توجه کرد که همراه مصری‌ها نزد عثمان رفت و نامه را در دست گرفت و به عثمان نشان داد و در باره آن با او مذاکره کرد.

اینک به طور واضح می‌بینیم که مضمون روایت اولی با دومی مغایرت کلی و مباینت زیادی دارد. زیرا اولی می‌گوید: حضرت علی این نامه را بی‌حقیقت و مصریان را دروغگو دانست؛ ولی روایت دومی برعکس اولی است. چون می‌گوید: حضرت علی به اظهارات مصریان عنایت کرد و نامه را که وجود داشت از دست آن‌ها گرفت و همراه آن‌ها نزد عثمان رفت و تا آنجا به تحقیق پرداخت که پی برد حضرت عثمان از نامه بی‌اطلاع و بی‌گناه است. در این دو روایت نامی از محمد بن ابی بکر و دیگران دیده نمی‌شود ولی روایت سومی می‌گوید: در نامه

دستور قتل محمد بن ابی بکر داده شده بود. روایت چهارمی ذکری از قتـل کسـی ندارد. فقط به شلاق‌زدن و تراشیدن سر و ریـش و بـه زنـدان‌انـداختن چنـد نفـر از سران آشوبگر اکتفاء شده است.

مسلم است که نامه خیالی که این روایات پیرامونِ آن دور می‌زننـد فقـط یکـی بوده است، ولی خواندیم که این روایت در مضمون نامه و در اظهارات مصـری‌هـا به حدی با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارنـد کـه نمـی‌توانیم تعلیـل و آن‌هـا را بـه یکدیگر نزدیک نماییم و همه را تقریباً یکـی بـدانیم، یـا یکـی از آن‌هـا را بـر بقیـه ترجیح دهیم و فقط آن را صحیح بدانیم و آن را بپذیریم و بقیه را رد نمائیم. لذا از تمام آن‌ها سلب اعتبار می‌کنیم و هیچکدام را صحیح نمی‌دانیم.

گذشته از این در آن هنگام که این روایات می‌گویند در آن نامه به عبـدالله بـن سعد والی مصر دستور داده شده بود تا با محمـد بـن ابـی بکـر و سـران مصـری‌هـا چنین و چنان کند، عبدالله به اتفاق تواریخ معتبر، والی مصر نبود و در مصر وجـود نداشت. بنابراین، می‌پرسیم چگونه می‌شـود کـه خـود عثمـان یـا مـروان از طـرف عثمان چنین دستوری به کسی بدهند که در مصر نبوده تا دستور را انجام دهد؟ یـا چگونه امکان دارد خود مصری‌ها نامه را از طرف عثمان جعل و تزویر نمایند و بـه مردم نشان دهند؛ حال آن که خود عثمان و اهل مدینه مطلع بودند کـه عبـدالله بـن سعد در مصر نیست. چه در این صورت برای مردم فاش می‌شد که اظهـارات‌شـان افتراء و تهمت‌شان نزد همه کس کشف و در ملاء عام رسوا می‌شدند.

باری ابن الأثیر در الکامل، ج ۳، صـ ۸۱ و نیز مؤرخین دیگر می‌گویند: پـس از این که گروه آشوبگر از مصر به طرف مدینه حرکت کردند عبدالله بن سعد والـی مصر عازم مدینه شد تا جریان واقعه را با عثمان در میان بگذارد، تا بدین طریـق راه حلی پیدا کنند و چـون در راه خـود بـه شـهر ایلـه[1] مـی‌رسـد، خبـر مـی‌یابـد کـه آشوبگران خانه عثمان را در مدینه محاصره کرده اند و مدینه در وضع خیلی بـدی افتاده است. محمد بن حذیفه نیز پس از حرکت او بر مصر تسلط مـی‌یابـد و آن را

۱- ایله بر وزن خیمه بندری است در شـمال عقبـه در کنـار بحـر احمـر. اکنـون بـه بنـدر ایـلات معروف شده است.

در اختیار می‌گیرد. لذا عبدالله بن سعد از آنجا (ایله) به سوی مصر باز می‌گردد، ولی محمد بن حذیفه جلوی او را می‌گیرد و نمی‌گذارد قدم به خاک مصر گذارد. لذا از آنجا رهسپار فلسطین می‌شود و دور از غوغا و دور از سیاست مانند یک شخص عادتی در بندر رمله[1] اقامت دائمی می‌کند و زن و فرزندش را به آنجا انتقال می‌دهد و در سال ۵۷ هجری در آنجا وفات می‌یابد.

از تاریخ معلوم می‌شود که عبدالله بن سعد در محل اقامت اخیر از معاشرت با مردم دوری می‌گرفت و اغلب به عبادت خدا می‌پرداخت و از ماجرای شهادت عثمان و بلیه‌ای که دامن‌گیر مسلمین شده بود بسی غمگین و از زندگی بیزار شده بود. دعا می‌کرد و می‌گفت:

خدایا! آخرین عمل خیرم را در اول روز قرار ده

اتفاقاً صبح روزی از روزها همین که عبدالله نماز صبحش را تمام کرد و سلام اول را رو به سمت راست داد و خواست رو به طرف چپ بچرخد و سلام دوم را بدهد، روحش به ملاء اعلاءء صعود می‌کند.

ما سیاست و خدمات عبدالله بن سعد را در جنگ‌های ذات الصواری و قبرص در این کتاب به قلم آوردیم. آغاز کارش پس از اسلام خدمت به اسلام بود. آخر حیاتش نیز منزوی و به عبارت پروردگار مشغول بود و هنگامِ عبادت خدا سرِ نماز نیز وفات یافت. رحمة الله علیه.

شک نیست که روحیه پاک چنین شخصی با روحیه پلید اشرار تجانس ندارد. اگر از تاریخ می‌شنویم که اشرار علیه او قیام کردند نباید تعجب کنیم. زیرا این امر طبیعی بوده است و باید چنین باشد،

الضدان لا یجتمعان

در خاتمه مبحث نامه خیالی باید بگویم که، به عقیده من داستان این نامه قطعاً در صدر اسلام و در دورهٔ خلفاء بنی امیه به میان نیامده است. بلکه بعداً در زمان

۱- شهر رمله که در شمال شرقی شهر قدس واقع است، ابوایوب مالکی یکی از فرماندهان جزء جبهه فلسطین آن را در سال ۶۳۴ به فرمان عمرو بن العاص فرمانده کل این جبهه از دست بیزانس گرفت.

خلفای بنی عباس که دشمن سرسختِ بنی امیه بودند و بر منابر و در محراب‌های مساجد و در مجامع دیگر علیه آن‌ها تبلیغات سوء می‌کردند، این روایات را در خفاء به صورت مختلف جعل کرده اند و پس از آن از پرده مستتر سیاست خارج و بر روی سکوی سیاست نمایش داده اند تا به زعم خودشان عثمان را که سر سلسله خلفاء بنی امیه بود در افکار عمومی مردم زمان خود بد نما کنند و بگویند، خود عثمان چنین بوده است. حال بقیه را باید از اینجا سنجید. این داستان مختلق دروغین بعداً از زبان مردم به صفحات اولین تاریخی که بعداً نگاشته شده است راه یافته و مؤرخین بعدی که طبعاً مقلد مؤرخ اولی بوده اند بدون آن که به خود اجازه تفکر و تحقیق در اصل موضوع را بدهند، آن را نقل کرده اند و در کتب خود ضبط کرده اند تا به سمع و بصر مردم آینده برسد.

نگاهی به شهادت عثمان:

نسبت به حوادثی که منجر به شهادت امیرالمؤمنین حضرت عثمان ﷺ گردید بین دو دیدگاه قرار می‌گیریم.

نگاهی که اجازه نمی‌دهد در باره حوادثی که بین مسلمین صدر اسلام مخصوصاً آنچه که در دورۀ خلفاء راشدین بین اصحاب رسول الله واقع شده است اظهار عقیده کرد. زیرا این بزرگواران در اثر مصاحبت و معاشرت با رسول الله از حیث رفعت مقام و جلالت قدر در منزلتی قرار گرفته اند که دیگران خصوصاً مردم زمان ما خیلی کمتر از این هستند که به خود اجازه دهند تا در باره آن‌ها قضاوت قطعی با اظهار عقیده نمایند. باید رعایت ادب کنند و سکوت نمایند و آنچه را که از آن‌ها سر زده است ناشی از اجتهاد آن‌ها بدانند و نه تنها کارهای آنان را گناه ندانند، بلکه موجب اجر و ثواب برای آن‌ها بدانند. در این باره گفته شده است:

وما جري بين الصحاب نسكت

عنـه وأجـر الاجتهـاد نثبـت

یعنی: نسبت به آنچه که بین اصحاب رسول الله جاری شده است سکوت می‌کنیم و برای آن‌ها در این باره اجر و ثواب اجتهاد قائل می‌شویم.

دیدگاه دیگر می‌گوید: صحیح است که آن‌ها در جلالت قدر خیلی رفیع و از حیث عظمت بی‌حد از ما برتر اند، ولی به هرحال بشرند و بشر باستثناء انبیای خدا جایز الخطا است[1]. لذا مانعی ندارد که با اذعان به عظمت آن‌ها و با رعایت ادب نسبت به آن‌ها به تعلیل و جرح و تعدیل حوادثی که از آن‌ها سر زده است بپردازیم، تا از عهده اداء امانت تاریخ برآئیم.

جای شک نیست که حوادث مهم تاریخی بی‌مقدمه به وجود نمی‌آیند، بلکه هر حادثه‌ای معلول علل و اسبابی است که قبل از ظهور حوادث به میان می‌آید. مؤرخ باید در اسباب و علل حادثه عمیقاً عنایت کند و نظر خود را با کمال امانت به قلم آورد و در انظارِ خوانندگان بگذارد.

این خطاست که نویسنده تاریخ فقط به ذکر حوادث تاریخی اکتفاء کند. از تحلیل و تعقل قضایا اعراض نماید و فقط نقال حوادث و بلندگوی گذشتگان باشد.

متأسفانه نوشته‌های مؤرخین گذشته جز مقدمه ابن خلدون بدین نمط هستند. اولین کسی که قضایای تاریخی را زیر ذره‌بین عقل و بصیرت گذاشته است عبدالرحمن بن خلدون[2] است که برخلاف گذشتگان به جرح و تعدیل و قضاوت در امور تاریخی پرداخته و کتابی به نام مقدمه کتاب العبر نوشته که به

۱- چوب سورده است شاعر عرب که می‌گوید:

من ذا الذي ماساء قط
ومن له الحسنى فقط

یعنی: کیست که هرگز بد نکرده است و کیست که هرچه کرده است همه نیکوست؟ یعنی: چنین کسی در دنیا نبوده و نیست.

۲- عبدالرحمن بن خلدون مؤرخ، محقق، فیلسوف و یک سیاستمدار ژرفنگر بود و سیاسی متعمق بود. در جامع الأزهر مصر درس خواند و در منطق متبحر و در فقه اسلامی حجة و در تاریخ ثقه بود. در سال ۱۳۳۲ میلادی در تونس متولد شد و در سال ۱۴۰۶م وفات یافت.

مقدمه ابن خلدون معروف است و شهرت جهانی دارد. در باره این کتاب گفته شده است (خزانه‌ای است از علوم اجتماعی، سیاسی، ادبی و اقتصادی. مستر دسلان دانشمند فرانسوی این کتاب را در سال ۱۸۶۰ م در پاریس از عربی به زبان فرانسه ترجمه و چاپ کرد (مستر Deslane در سال ۱۸۷۹ وفات یافت).

باری، اگر به عقیده دوم برویم باید بپرسیم اهل مدینه که جنگ دیده و ورزیده جهاد در راه خدا بودند و در دورانِ نبوت همراه رسول الله فداکاری بی‌حد مهم کردند. آری، چنان فداکاری کردند که در تاریخ اصحاب انبیاء سابق پیشین سابقه نداشت. در خلافت حضرت ابی بکر مردانه به پا خاستند و فتنه‌هائی را که در شبه جزیرة العرب مسلحانه به پا خاست و دین اسلام و حکومت اسلام را شدیداً تهدید کرد و کیان مسلمین را در معرض خطر نابودی انداخت، خیلی زود سرکوب و فتنه‌انگیزان را منکوب نمودند و آن‌ها را به زیر فرمان حکومت اسلام کشیدند. در دورانِ خلافت حضرت عمر بن الخطاب از همین مردم فتنه‌انگیز مفسد، مردمی ساختند که مؤمن مخلص بودند. صادقانه برای جهاد در راهِ خدا در خارج شبه الجزیره به راه افتادند. با دولت‌های ایران و روم که بر جهان آن روزگار حکومت می‌کردند جنگیدند و بر آن‌ها پیروز گشتند و فتوحاتی به دست آوردند که بی‌شک خارق العاده و لاجرم کرامتی بود که خدا به آن‌ها عنایت فرمود. چرا این مردم در مقابل این گروه‌های فتنه‌انگیز که بی‌شرمانه به شهر مقدس مدینه هجوم کردند و هتك حرمت حرم مدینة الرسول کردند و نسبت به امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین حضرت عثمان بن عفان تا آنجا اهانت نمودند که او را در خانه حبس کردند و تا آنجا ستم روا داشتند که آب را از او قطع کردند و آخر الأمر او را به ناحق کشتند. آری، چرا این مردم، این اصحاب، اکنون در خانه نشستند و دست روی دست گذاشتند و ناظر اعمال ناروای این مفسدین شرور شدند؟

محمد بن یحیی اشعری در کتابش به نام «التمهید والبیان فی مقتل عثمان» به این سؤال جواب می‌دهد. ما اکنون خلاصه آن را در نظر خوانندگان عزیز می‌گذاریم. سپس آن را مورد نقد تاریخی قرار می‌دهیم و ارزش و اعتبار آن را بیان می‌کنیم و نظر خود را متعاقباً در این باره به قلم می‌آوریم.

اشعری می‌گوید: بودند در خانـه عثمـان جمـاعتی از مهـاجرین و انصـار[1] کـه تصمیم گرفتند سلاح بکشند و از عثمان دفاع کنند.

برای این کار از عثمان اجازه خواستند، ولی عثمـان اجـازه ایـن کـار را نـداد و شدیداً مـانع آن‌هـا شـد و گفـت: مـن دوسـت دارم کـه بـا پروردگـارم در حالـت مظلومیت ملاقات کنم. اگر عثمان موافقت می‌کرد و به آن‌ها اجازه مـی‌داد مسـلماً با اهل فتنه می‌جنگیدند. گذشته از این، اصحاب گمان نمی‌کردند که کار اهل فتنه به جائی برسد که منتهی به قتل عثمان بشود (و گرنـه نمـی‌گذاشـتند کـار بـه اینجـا برسد).

سپس اشعری می‌گوید: اگر گفته شود چون اصـحاب رسـول الله یقـین داشـتند که به عثمان (با این محاصره) ستم شده و چیزی نمانده بود کـه او و اهـل خانـه در اثر بی‌آبی هلاک شوند، در این صورت واجب بود او را یاری نمایند و به دفـاع از او بپردازند. گو آن که خود عثمان منع کرده بود (زیرا اینجا پای امر بـه معـروف و نهی از منکر به میان می‌آید).

می‌گوئیم: این مردم (اصحاب رسول الله) صرفاً مطیع امر خلیفه بودند، لذا چون او آن‌ها را از قیام و اقدام به دفاع منع کرد، آن‌ها بر خود واجب دانستند که امـرش را اجابت و اطاعت نمایند و دست به سلاح نزنند.

باز اشعری به بحث خود ادامه می‌دهد: اگر گفته شود عثمان بـا آن کـه مظلـوم بود و می‌دانست که جنگ با این ستمکاران برای دفـع ظلـم اسـت و شـرعاً عنـوان نهی از منکر دارد، چرا مانع کار اصحاب شد و نگذاشت با ایـن سـتمکاران مفسـد بجنگند (تا نهی از منکر نماینـد)؟ مـی‌گـوئیم: ایـن منـع چنـد وجـه دارد کـه همـه پسندیده است.

یکی آن که عثمان یقین داشت به دست ستمکاران کشته می‌شود؛ زیـرا رسـول الله ﷺ به او خبر داده بود که او مظلوم کشته می‌شود. به او امر فرمـوده بـود کـه در این باره صبر و تحمل نماید. او هم وعده داده بود که صـبر کنـد. پـس چـون اهـل فتنه او را محاصره کردند و برای او محقق شد که در ایـن فتنـه کشـته مـی‌شـود [و

۱- ابن کثیر در البداية والنهاية، ج ۷ صـ ۱۸۱ عده آن‌ها را قریب به سیصد نفر ذکر کرده است.

آنچه رسول الله پیش‌گوئی فرموده بود باید به ظهور برسد] و او هم طبق امر رسـول الله باید صبر نماید، راضی نشد کسی از او دفاع کند، صبر کرد و تسلیم تقدیر شد.

وجه دوم: می‌گوئیم: عثمان می‌دانست کـه تعـدادِ اصـحاب رسـول الله انـدک، وعدهٔ اهل فتنه که خانه را در محاصره گرفته بودند زیاد است. در این صورت اگر به اصحاب اجازه جنگ می‌داد تلف می‌شدند؛ لذا خود را فدای بقای آن‌ها کرد تا از نابودی و تلف‌شدن حفظ شوند، چه او سرپرسـت و نگهبـان رعیـتش بـود و هـر سرپرست و نگهبانی مکلف است که رعیتش را هر طور شـده محافظـت کنـد و از هر پیش‌آمد بدی نگهدارد، لذا عثمان خود را به کشتن داد تا آن‌ها را حفـظ کنـد. گذشته از این او می‌دانست که بی‌شک به دست اهل فتنه به قتـل مـی‌رسـد و دفـاع اصحاب سودی ندارد، و جـز ایـن کـه از جنـگ زیـان بـه بیننـد نتیجـه‌ای نخواهـد داشت.

وجه سوم: می‌گوئیم: عثمان می‌دید فتنه به پا خاسته و اگر برای قطـع پـای فتنـه شمشیر کشیده شود، احتمال دارد اشخاصی به ناحق کشته شوند و امـوالی بـه ظلـم برده شود و اعمال ناروائی سر زند؛ لذا رعایت حال اهل مدینه را کـرد و اصـحاب را از جنگ با اهل فتنه منع کرد، تا این امور پیش نیایند.

وجه چهارم: می‌گوئیم: احتمال دارد که عثمان بدین جهت اجازه جنگ با اهل فتنه را به اصحاب نداد و صبر کرد تا کشته شـد کـه اصـحاب در روز قیامـت نـزد خدا گواه بشوند بر کار ستمگرانی که او را به ناحق کشتند. زیـرا مـؤمنین گواهـان خدا بر روی زمین می‌باشند. دوست نداشت برای او خون مسلمانی ریخته شود.

اشعری می‌گوید: پس با توجه به آنچه گفتیم، عثمان در منـع اصـحاب از دفـاع معذور و موفق بود. اصحاب نیز در عدم دفاع معذور و غیر قابـل ملامـت هسـتند و قاتلین عثمان اشقیاء و از رحمت خدا محرومند.

این بود نظر محمد بن یحیی اشعری که در علل و عذرهای اهل مدینـه در بـاره عدم دفاع از عثمان نوشته است. نظر غالب نویسندگان و مؤرخین در ایـن موضـوع متشابه و متقارب باهم و موافق با این نظر می‌باشد.

راستی، هرکس در آنچه اشعری نوشته به درستی دقـت کنـد، خیـال مـی‌کنـد چیزی در بارهٔ مقدسات دینی می‌خواند نه در زمینهٔ حقایق تـاریخی. از ایـن نوشـته

در نظرش چنین مجسم می‌شود که جمعی از اوباشانِ مفسد بر خلیفه مسلمین و امیرالمؤمنین شوریده اند. او را در مدینه مرکز حکومت اسلام از هر سو احاطه و خانه او را محاصره کرده اند. همه چیز حتی آب را از او قطع نموده اند. و جماعتی از اصحاب رسول الله دورا دورش دست به سینه ایستاده اند و اجازه می‌خواهند تا از او دفاع کنند، ولی او اجازه نمی‌دهد. زیرا یقیناً می‌داند که به دست این اوباش کشته می‌شود. می‌خواهد اصحاب نزد خدا در قیامت گواه باشند که او به دست این اوباش کشته شده است. لذا اصحاب طبق امر او به ناچار دست نگه می‌دارند و سرگردان و حیران می‌شوند که چه کنند. بعداً کار به اینجا می‌کشد که اوباش به خانه خلیفهٔ مسلمین می‌ریزند و او را در خانه به قتل می‌رسانند. این است آنچه از نظریه اشعری در این باره به ذهن خواننده می‌رسد و واضح است که ارزش تاریخی ندارد.

نگاهی به دیدگاه اشعری:

قول اشعری که می‌گوید: جماعتی از مهاجرین و انصار که در خانهٔ عثمان بودند اجازه خواستند تا از او دفاع کنند و او اجازه نداد و گفت: من دوست دارم با پروردگارم در قیامت با حالت مظلومیت ملاقات کنم و نیز این که می‌گوید: عثمان یقین داشت به دست ستمکاران کشته می‌شود. دفاع بی‌فایده است، زیرا رسول الله به او خبر داده بود که به دست اشرار کشته می‌شود. به او امر فرموده بود تا صبر نماید و او به رسول الله وعده داده بود که صبر می‌کند. اگر اجازه دفاع می‌داد صرف نظر از این که بی‌فایده بود خلاف وعده می‌کرد. لذا تسلیم قضاء و قدر شد تا کشته شود. همچنین آنجا که می‌گوید: عثمان بدین جهت به اصحاب اجازه دفاع نداد و صبر کرد تا کشته شود که اصحاب رسول الله در قیامت نزد خدا گواهی بدهند که او به ناحق به دست این ستمگران کشته شده است. هرسه نظر صحیح نیست؛ چه اگر عثمان یقین داشته که به دست اوباش به قتل می‌رسد، چون رسول الله به او فرموده بود، یا می‌خواست به دست اوباش کشته شود تا اصحاب رسول الله شاهد قتلش در قیامت باشند، یا دوست می‌داشت با حالت مظلومیت با خدا ملاقات کند، در هرسه صورت می‌بایست دروازه خانه‌اش را بر

روی اوباش باز بگذارد تا کشته شود. چون یقین داشت کشته می‌شود، بستن دروازه بی‌فایده بود. چه بستن دروازه خانه مانع تحقق پیشگوئی رسول الله نمی‌شد؛ ولی تمام تواریخ می‌گویند: عثمان ﷺ دروازه خانه‌اش را بر روی اشرار بست. بعضی از فرزندان اصحاب که از آن جمله حسنین بودند، از خانه محافظت و نگهبانی می‌کردند. گذشته از این اگر عثمان یقین داشت که به دست اوباش و اراذل کشته می‌شود، برای نجاتش از مردم ایالات و شهرستان‌ها استمداد نمی‌کرد و کمک نمی‌خواست؛ زیرا بی‌نتیجه است، حال آن که تواریخ می‌گویند و ابن کثیر در البداية والنهاية، ج ۷ صـ ۱۸، و ابن الأثیر در ج ۳، صـ ۸۰ تصریح کرده اند که عثمان به اهل ایالات نامه نوشت و از آن‌ها برای نجاتش استغاثه و استمداد کرد. از شام، بصره، کوفه و مصر گروه‌های امدادی به سوی مدینه حرکت کردند، ولی قبل از این که به مدینه برسند، در راه خبر یافتند که عثمان به شهادت رسیده و مردم دست بیعت به علی بن ابی طالب داده اند و او را به خلافت برگزیده اند. لذا آن‌ها از راه به مراکز خود بازگشتند، تا آنچه را که خلیفه مسلمین علی بن ابی طالب صلاح بداند در باره اوباش و این فاجعه تصمیم بگیرد.

بی‌هیچ شک هرگاه عثمان یقین داشت که در این گیر و دار کشته می‌شود یا می‌خواست به دست اوباش کشته شود تا اصحاب بر این امر گواه باشند، از ایالات برای دفع آن‌ها استمداد نمی‌کرد.

اما وجه چهارم که اشعری می‌گوید: «چون عثمان دید فتنه به پا خاسته و اگر برای دفع آن شمشیر کشیده شود مردم بی‌گناه کشته می‌شوند و اموال تلف می‌شود و اعمال ناروائی انجام می‌گیرد» غیر قبال قبول می‌باشد. به همان دلیل که عثمان از ایالات استمداد کرد؛ چه واضح است که اگر گروه‌های امدادی می‌رسیدند البته جنگ در شهر مدینه درمی‌گرفت و همان مشکلات و محظوراتی پیش می‌آمد که عثمان به قول اشعری نمی‌خواست به میان آید.

پس اگر عثمان می‌خواست اصحاب نجنگند تا این محظورات پیش نیاید، لازم بود از استمداد و کمک خواهی از ایالات خودداری کند؛ ولی استمداد کرد و این خود دلیلی بر عدم صحت نظر اشعری می‌باشد.

پس چنانکه ملاحظه می‌کنیم همین استمداد عثمان از ایالات که مورد اتفاق تواریخ می‌باشد، بر تمام وجوهی که اشعری در توجیه عدم دفاع اصحاب از عثمان ذکر کرده است خط بطلان می‌کشد.

نظر من:

قبل از این که نظر خود را در تعلیل این حادثه دردناک ذکر کنم، خیلی واجب می‌دانم به ذاکر مقدمه‌ای بپردازم که برای ادراک و اقناع خوانندگان عزیز لازم و در تخفیف اثرات عقیدهٔ بعضی از ملاها که با توجیهاتِ امثال اشعری آشنا و قانع شده اند ان شاء الله مؤثر و مفید باشد.

آنچه مؤرخین از قبیل اشعری در باره حوادث صدر اسلام نوشته اند ناشی از این است که در تنزیه و تقدیس مسلمین صدر اسلام تا آنجا مبالغه و غلو می‌کنند که آن‌ها را از هر کاری که بوئی از خطا و اشتباه دارد منزه و معصوم می‌دانند، گو آن که آن کار جنبهٔ دینی نداشته بلکه صرفاً سیاسی و مربوط به تدبیر ملک و مملکت باشد. حتی چنانکه قبلاً نوشتیم قضایایی را ما اشتباهات سیاسی می‌دانیم آن‌ها اجتهاد دینی می‌دانند، و برای آن‌ها در این کارهای اشتباه اجر و ثواب قائلند.

بی‌شک حوادثی از قبیل حادثه مورد بحث ما یک واقعه خیلی مهم، تاریخی و مربوط به امتی است که خیلی از آن زیان دیده است. نویسنده نیز باید جنبه حقیقت تاریخ را در نظر بگیرد و درستی بررسی نماید و اصل واقعه را بدون کم یا زیاد ذکر نماید. آنگاه اگر لازم باشد با رعایت کامل حقیقت و امانت و با حسن نیت و عفت قلم، به تحلیل و توجیهِ واقعه بپردازد. بدون آن که شخصیت اشخاص حادثه آفرین را مراعات نماید. زیرا شخصیت و مهم یا غیر مهم‌بودن اشخاص در اصل ماهیت و در کنه حوادث و در اثراتی که از حادثه برمی‌خیزد هیچگونه اثری ندارد. حادثه حادثه است؛ چه از شخص عادی صادر شود و چه از شخص مهم.

اما:

اما به این مطلب مهم باید توجه داشت که طبق گزارش‌های کتب مقدس مخصوصاً طبق تصریح قرآنکریم اعمال و اقوال نیک و بد هر انسانی که در این

جهان انجام می‌دهد هرچند کوچک و ناچیز باشد در صحیفۀ اعمالش منعکس و ضبط می‌شود، و در آن جهان یعنی روز قیامت به حسابش رسیدگی می‌شود. چنانکه قرآن مجید در این باره می‌فرماید:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرًا يَرَهُۥ ۝٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُۥ ۝٨﴾[1].

یعنی: هرکس اندکی خوبی کند، ثوابش را خواهد دید و هرکس اندکی بدی کند، اثرش را خواهد دید. این اعمال نیک و بد انسان در قیامت با یکدیگر موازنه و سنجیده می‌شود و آنگاه اگر حسناتش بیش از سیّآتش باشد، اهل سعادت است و به بهشت می‌رود و اگر معلوم شود سیّآتش بیش از حسناتش می‌باشد به اندازه فزونی سیّآتش مجازات می‌شود. پس از آن مستحق نعمت‌های بهشت خواهد بود. آیه ششم تا نهم سوره القارعه در این باره است که می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا مَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ ۝٦ فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ ۝٧ وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ ۝٨ فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٞ ۝٩﴾.

یعنی: اعمال نیکی و بد انسان در قیامت با یکدیگر موازنه و سنجیده می‌شود. هرکس حسناتش سنگین (زیادتر) باشد زندگانی خوشی خواهد داشت و اما آن کسی که حسناتش سبک (کمتر) باشد، قرارگاهش جهنم خواهد بود (و به اندازه فزونی سیّآتش مجازات و سپس نجات یافته به بهشت می‌رود).

درجات نعمت‌های زندگانی بهشتیان هم به نسبت کثرت و قلت حسنات‌شان با یکدیگر تفاوت دارد. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْ﴾[2].

یعنی: بندگان در بهشت درجاتی دارند که ناشی از اعمال‌شان است. پس هرکس حسناتش زیاد باشد، درجاتش بیشتر و برتر خواهد بود و هرکس حسناتش کمتر، درجاتش کمتر.

۱- سورۀ زلزال، آیۀ ۷ و ۸.

۲- سورۀ انعام، آیۀ ۱۳۲. سورۀ احقاف، آیۀ ۱۹.

با توجه به این توجیه قرآنی باید ایمان داشت که صحابه رسول الله ﷺ و ﷺ که مؤمنین حق و پیروان راه مستقیم الهی و پیشتازان جهاد در راهِ خدا بودند، همه آن‌ها اهل سعادت و بهشتی هستند. مخصوصاً مهاجرین و انصار، زیرا خداوند با ذکر صفات نیکِ آنان، آن‌ها را در قرآن صریحاً سعادتمند و بهشتی دانسته در شأن شریف‌شان می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾[1].

یعنی: نخستین مردمی که (برای پذیرفتن دین اسلام بر بقیۀ مردم) سبقت گرفتند و آن‌ها عبارتند از مهاجرین و انصار و همچنین آنان که در راه حق الهی پیرو آن‌ها شدند، خدا از همه آن‌ها خشنود است و آن‌ها نیز از خدا خرسند می‌باشند. خدا برای آن‌ها باغ‌هایی فراهم ساخته است که در آن‌ها جوی‌ها جاری است. آن‌ها در این بهشت‌ها جاویدان خواهند بود و این است رستگاری بس بزرگ.

همچنین قرآن در شأن این مردم بزرگ می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾[2].

یعنی: آنان که ایمان آوردند، (برای حفظ عقیده و ایمان‌شان از شهرشان) هجرت کردند، (برای پیشرفت دین اسلام با دشمنان دین) جنگیدند (یعنی مهاجرین)[3] و نیز آنان (که مهاجرین را در شهر خود) جا و در خانه‌های خود منزل و مأوی دادند (و رسول الله را در پیشرفت دین و پیشبرد اهداف مقدسش)

۱- سوره توبه، آیۀ ۱۰۰.

۲- سورۀ انفال، آیۀ ۷۴.

۳- مهاجرین به مسلمانانی گفته می‌شود که تا قبل از فتح مکه برای حفظ دین‌شان از شهرشان چه مکه و چه شهرهای دیگر به مدینه هجرت کردند.

یاری کردند (یعنی انصار)[۱] این دو گروه بزرگ، مؤمنین حقیقی هستند. (آن‌ها نسبت به آنچه که قبل از اسلام از آن‌ها سر زده یا فرضاً پس از اسلام لغزشی از آن‌ها سر بزند از ساحت مقدس خدا) مغفرت و آمرزش دارند و (در قیامت زندگانی خوش و اجر و ثوابی بس عظیم خواهند داشت).

چنین اشخاص مقربی که حسنات‌شان این قدر زیاد است که خدا در قرآنکریم به مردم جهان و برای همیشه اعلام فرموده که آن‌ها مؤمن حق و اهل سعادت و در بهشت‌برین زندگانی جاویدان و ابدی دارند. **وإن الله لا یخلف المعیاد** اگر از آن‌ها لغزشی در دنیا سر زده باشد، مخصوصاً اگر دینی و سیاسی باشد این لغزش در روز قیامت در محاسبه و موازنه با آن همه حسنات و باقیات صالحات‌شان به حدی ناچیز خواهد بود که کوچکترین تأثیری در سعادت و درجات اخروی آن‌ها نخواهد داشت؛ چه دلیل قویتر و واضح‌تر از قضیه حاطب بن ابی بلتعه[۲] که با آن که خطای خطرناک و مهمی از او سر زد، رسول الله آن را ناچیز گرفت؛ زیرا او مؤمنین حق و از مهاجرین در راه حق و از مجاهدینِ جبهه جنگ بدر بود و مشمول همان دو آیه کریمهٔ قرآن بود که تلاوت کردیم.

قضیهٔ حاطب چنین بود که، چون مشرکین قریش در سال هشتم هجری برخلاف صلح‌نامهٔ حدیبیه عمل کردند و عهدشکنی کردند، این امر زمینه و فرصت خوبی فراهم ساخت تا رسول الله به شهر مکه حمله کند و آن را تصرف نماید؛ لذا آن حضرت برای اقدام به این کار مهم جداً تصمیم گرفت و با آن که مقدمات کارش را با عزم و احتیاط فراهم می‌فرمود، اصل قصدش را از عموم مردم جز آن عده‌ای که غالباً امور خود را با آن‌ها در میان می‌گذاشت پنهان می‌داشت تا خبر این کار به اهل مکه نرسد تا بدین سان آن‌ها را غافلگیر نماید و فرصت دفاع را از دست‌شان بگیرد تا این شهر مقدس که بیت الله الحرام را در آغوش گرفته بدون جنگ و خونریزی تصرف فرماید.

۱- انصار به اهل مدینه گفته می‌شود که مهاجرین را در شهرشان جا دادند و در منازل‌شان مأوی دادند و آن‌ها را در پناه خود گرفتند و به یاری آن‌ها شتافتند.

۲- حاطب بر وزن طالب و بلتعه بر وزن فلسفه می‌باشد.

در همین هنگام روزی رسول الله به حضرت علی بن ابی طالب، زبیر بن العوام و مقداد بن الأسود مأموریت داد و فرمود: بروید تا برسید به ورضۀ خاخ[۱] در آنجا به زنی شتر سوار و کجاوه‌نشین[۲] می‌رسید که نامه‌ای با خود دارد. شما نامه را از او بگیرید و بیاورید.

اینک بقیه قصه را از زبان حضرت علی بن ابی طالب می‌شنویم که بخاری آن را در ج ۵، صـ ۱۸۴ در پیرامون فتح مکه از عبدالله بن ابی رافع روایت کرده می‌گوید: حضرت علی فرمود: ما اسب‌های خود را خیلی سریع تاختیم تا به روضۀ خاخ رسیدیم. زنی را که رسول الله فرموده بود، در آنجا یافتیم. گفتیم: نامه‌ای را که با خود داری بیرون کن و به ما بسپار. گفت: نامه‌ای همراه ندارم. گفتیم: یا نامه را در آورده به ما می‌دهی، یا تو را بازرسی می‌کنیم. او نامه را از لابلای موی بافته شده سرش بیرون کشید. ما آن را از دستش گرفتیم، به مدینه بازگشتیم و به رسول الله دادیم.

حضرت علی می‌گوید: نامه‌ای بود از حاطب بن ابی بلتعه که به اهل مکه نوشته بود، و پاره‌ای از اقدامات رسول الله را (در باره حمله به مکه) به آن‌ها خبر داده بود.

رسول الله خطاب به حاطب کرد و فرمود: این چه کاری است؟ حاطب عرض کرد: یا رسول الله (در تصمیمت) بر من شتاب مگیر (این کار بدین سبب بود که) من از قبیله قریش نیستم و لکن در مکه به قریش پناه برده بودم اگر اکنون به مکه حمله شود، در آنجا کسی ندارم که از اهل و مالم محافظت نماید؛ ولی مهاجرین در مکه قوم و خویش دارند؛ هنگام ضرورت جنگ از اهل و اموال‌شان حمایت و محافظت خواهند کرد. لذا خواستم خود را با این نامه به اهل مکه نزدیک کنم تا آن‌ها در مقابل این کار از خویش و مالم محافظت نمایند، من نه از دینم برگشته‌ام و نه با کفر راضی هستم.

۱- نام محلی بوده در بین راه مکه و مدینه.

۲- کجاوه صندوق چوبی دارای سایه‌بانی بود که دوتای آن را در قدیم در دو طرف شتر و قاطر می‌بستند و در مسافرت‌های طولانی در آن می‌نشستند.

رسول الله به حاضرین فرمود: بدانید که حاطب به شما راست می‌گوید (و سوء نیتی نداشه است) و اضافه فرمود:

«**لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى مَنْ شَهِدَ بَدْرًا فَقَالَ إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ**».

یعنی: یقین دارم که خدا به اهل بدر (که حاطب یکی از آن‌ها بود) عنایت کرده به آن‌ها فرموده است: هرچه می‌خواهید بکنید، چه من شما را آمرزیده‌ام.

چنانکه از رسول الله می‌شنویم، ثواب اعمال نیکِ حاطب و سایر اهل بدر در اثر شرکت در این جنگ مهم که اولین جنگ پیروزمندانه مسلمین با کفار بود به حدی سنگین و زیاد بود که آن حضرت در باره آن‌ها می‌فرماید: هرکاری که آن‌ها بکنند مورد آمرزش پروردگار عالمین می‌باشند.

در فضایل حضرت عثمان در اوایل این کتاب نوشتیم که او برای تجهیز و مهیاساختن جیش العسره چندین رأس اسب و شتر تقدیم داشت و نیز یک هزار دینار طلا آورد و در دامن رسول الله ریخت. آن حضرت ﷺ تا حدی این کار عثمان را بزرگ و مهم دانست و خشنود شد که فرمود:

«**مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَومِ. مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَوْمِ**»

یعنی: هرکاری که عثمان پس از امروز بکند، زیانی به او نمی‌زند، بدین معنی که اجر و ثواب این کمک مالی و وجه نقد زیادی که عثمان برای جهاد در راه خدا انفاق کرده، تا حدی زیاد و تا آنجا مهم و مؤثر است که آثار هر گناهی را که فرضاً از عثمان سر زند محو خواهد کرد، و هیچ ضرر و زیانی به او نخواهد رساند.

قرآنکریم به طور عام و به عنوان یک قاعده کلی و برای همه کس به این مطلب یعنی این که کار نیک آثار کار بد را از بین می‌برد می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[1].

یعنی: به راستی که کارهای نیک انسان، آثار کارهای بدش را از بین می‌برد.

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۴.

مخصوصاً که خدا به بندگانش لطف و عنایت فرموده است و در ازاء هر کار یا هر گفتار نیک آن‌ها حد اقل ده برابر آن را برای آن‌ها ثواب مقرر داشته ولی در مقابل هر کار یا گفتار بدی جز یک گناه تعیین نموده است. چنانکه خداوند در قرآنکریم در این باره می‌فرماید:

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَاۖ وَمَن جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَلَا يُجۡزَىٰٓ إِلَّا مِثۡلَهَا﴾[1]

یعنی: هرکس یک حسنه (کار نیک) انجام دهد (مثل این است که ده حسنه انجام داده است). پس ده برابر ثواب به او داده می‌شود و هرکس یک سیئه (کار بد) از او سر زند، جز یک گناه ندارد و فقط یک مجازات دارد.

از توجه به مطالبی که با ذکر دلیل قرآنی و نبوی به عنوان مقدمه تا اینجا گفتیم به این نتیجه می‌رسیم که، مهاجرین و انصار همه مورد رضایتِ خدا و همه بهشتی هستند، اما از اشتباه و خطاء در امور دنیوی مصون و معصوم نبوده اند؛ ولی هرگاه خطاء و اشتباهی از آن‌ها سر زده باشد، مسلماً در کنارِ اهمیت و کثرت حسنات‌شان خیلی ناچیز و قطعاً بی‌اثر بوده و در جلالت قدرشان هیچگونه خللی و در مقام و منزلت‌شان در قیامت هیچ اثری ندارد.

این بود مقدمه مهمی که علاوه بر این که فهم آن مستقلاً و فی حد نفسه برای خوانندگان عزیز مفید می‌باشد، ذکر آن برای من خیلی لازم بود تا هیچ گونه سوء تفاهمی در باره نظریه من برای کسی پیش نیاید و هرنوع اعتراض و ایراد احتمالی دفع شود. اینک نظر من:

اگر به آنچه تا اینجا گذشت دقت کنیم یا به تواریخ معتبر دیگر مراجعه و دقیقاً در این موضوع تحقیق و بررسی کنیم، برای ما محقق می‌شود که بهانه مهمی که به دست این آشوبگران مفسد افتاد و منشأ بروز فتنه و آشوبی شد که منجر به شهادت عثمان گردید، فقط یک چیز بود و بس و آن عبارت است از برکناری امراء و کارگزارانِ برجسته و کار کشته و با تجربه‌ای که عمر بن الخطاب آن‌ها را در خلافتش در ایالات اسلامی به کار گرفته بود. آن‌ها در کار اداره امور مملکت

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰.

عمری گذرانده بودند. از کارشان تجربه‌ها آموخته بودند. با درایت و سیاست صحیحی امور مملکت اسلام را اداره می‌کردند و در اثر شخصیت مهم و سوابق حسنه‌ای که در اسلام داشتند، مردم برای آن‌ها خیلی احترام قایل بودند و در مقابل آن‌ها خاضع و مطیع بودند. چند صباحی از خلافت عثمان نیز بر سر کار بودند. کشور را با نظم خاصی و به سرعت در مسیر تمدن بی‌سابقه اسلامی پیش می‌بردند. عثمان ﷺ آن‌ها را از کار برکنار کرد و خویشاوندان خود را که از جوانان بنی امیه بودند به جای آن بزرگواران با سابقه که چشم مردم به آن‌ها دوخته بر سر کار آورد، گرچه این جوانان لیاقت کار داشتند و از حیث سیاست، اداره کشور، لشکرکشی و قطع طمع بدخواهان درایت و رشادت نشان دادند ولی از حیث دین و سابقه در اسلام در وضعی نبودند که محبوب قلوب عموم و مورد تعظیم و توقیر مردم باشند.

مثلاً عمرو بن العاص این داعیه بزرگ عرب و سیاستمدار جهان اسلام این قائد و فرمانده عظیم نظامی که در دورانِ عمر بن الخطاب سرتاسر فلسطین را که شامل شهر قدس بود از دست دولت بزرگ روم بیرون کشید و نیز برای تسلط بر سرزمین مصر با همین دولت قوی جنگید و آن را از دستش گرفت. عمر بن الخطاب این شخص مدیر و مدبر لایق را به امارت کشور مصر برگزید و منصوب کرد. عثمان او را از امارت مصر معزول کرد و به جای او عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی (شیری) خود را به امارت گمارد.

گرچه عبدالله بن سعد مردی بود به حقیقت مؤمن و می‌شود گفت کار دیده و هنگامِ حمله عمرو بن العاص به مصر او فرماندهی میمنه لشکر اسلام را به عهده داشت و خیلی خوب از عهده کار برآمد و مورد تحسین عمرو بن العاص قرار گرفت. پس از آن نیز در پادگان مصر زیر نظر عمرو بن العاص انجام وظیفه می‌کرد؛ ولی بی‌هیچ تردیدی او کجا و عمرو بن العاص کجا؟ شخصیتی که عمرو بن العاص نزد عموم مردم داشت و هیبتی که عمرو بن العاص در چشم دشنمان مخصوصاً رومی‌ها داشت با عبدالله بن سعد غیر قابلِ قیاس بود.

برای درکِ این مطلب همین بس که به محض این که عمرو بن العاص به فرمان عثمان از امارت مصر معزول گشت، دولت روم که جای او را در مصر

خالی دید به طمع استرداد مصر افتاد. به بندر اسکندریه حمله کرد و آن را خیلی آسان و خیلی زود گرفت و به سرعت در خاک مصر پیشروی کرد. چون عبدالله بن سعد کسی نبود که بتواند از عهده دفع لشکر روم برآید عثمان ناچار شد به عمرو بن العاص متوسل شود و او را برای دفع آن‌ها بفرستد. چنانکه قبلاً در این کتاب نوشتیم، او بود که باز به مصر آمد و باز لشکر روم را برای دومین بار تارو مار کرد و امانوئل فرمانده بزرگ و قائد مشهور رومی را در این جنگ به قتل رسانید و بندر اسکندریه را مجدداً به دولت اسلام بازگردانید.

عمرو بن العاص پس از تشرف‌شدن به اسلام چه در زمان نبوت حضرت رسول الله و چه در دورانِ خلافت شیخین ابوبکر و عمر سوابق نظامی بسیار حسنه‌ای داشت که جز عده معدودی دیگران کمتر داشتند. پس با این وصف سیاستاً و بر حسب ظاهر صحیح نبود که عثمان او را از امارت مصر برکنار نماید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به جایش بگمارد[1].

نیز عثمان سعد بن ابی وقاص این فرماندهٔ عظیم که خودش او را در ابتداء خلافتِ خود به جای مغیره بن شعبه به امارت کوفه منصوب کرده بود از امارت برکنار و ولید بن عقبه[2] برادر مادری خود را به جایش منصوب کرد.

ولید گرچه دستی گشاده داشت و کارهای امارت را خوب انجام می‌داد، در سرکوب‌کردنِ متمردین در ایران لیاقت و استعداد کافی از خود نشان داد، در عمران و آبادی می‌کوشید و در حفظ نظم و امنیت هوشیار بود؛ ولی در امر دین آنچنان نبود که سعد بن ابی وقاص بود. در قیادت و لشکرکشی هرگز به پای سعد نمی‌رسید. آری، سعد همان فرمانده و امیر بود که با لشکر عظیم ایران دست و پنجه نرم کرد و آن‌ها را به بازیچه گرفت و به نحو فاحشی شکست داد. رستم فرخ زاد همان سردار مشهور را که در ایران نظیر نداشت در میدان قادسیه به قتل رسانید. سپس بر مدائن پایتخت سلاطین ساسانی دست یافت؛ تخت و تاج آن‌ها را

١- عمرو بن العاص در باره عبدالله بن سعد می‌گفت: او در کار خویش قوی و در کار خدا ضعیف است.

٢- عقبه بر وزن تحفه می‌باشد.

تصرف کرد. یزدگر پادشاه ساسانی از ترس این که به دست سعد افتد و کشته و یا اسیر شود، از مدائن فرار کرد و به جبال آذربایجان غربی پناه برد.

بنابراین، عزل چنین شخصی از امارت کوفه و گماردنِ ولید به جای او صرف نظر از این که ظاهراً به صلاح امت نبود، برخلاف سیاست خلافت خود عثمان ﷛ بود.

چون مردم از ولید به بهانه‌ای که تهمت به او می‌زدند[1] نزد عثمان شکایت کردند، عثمان او را از امارت معزول و به جایش یکی دیگر از خویشان خود یعنی سعید بن العاص را که بیش از بیست و پنج سال نداشت منصوب کرد.

همچنین ابوموسی اشعری این صحابی جلیل رسول الله را از امارت بصره عزل کرد و دائی زاده خود عبدالله بن عامر را به جایش قرار داد. مروان بن الحکم پسر عموی خود را در مدینه مستشار خود کرد. تقریباً او در همهٔ کارها مشیر و راهنمای عثمان بود.

بدین‌سان کم کم و به تدریج کارهای مهم خلافت همه به خویشاوندان و اقوام نزدیک عثمان ﷛ یعنی بنی امیه اختصاص یافت.

این عزل و نصب‌های عثمان که ظاهراً تعویض و تبدیل احسن به غیرِ احسن می‌نمود، ایجاد ناخشنودی در عموم مردم کرد و بهانه به دست دشمنان داد تا بر ضد عثمان تبلیغ و علیه او قیام کنند.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب بامداد اسلام ص ۱۰۰ می‌گوید:

و شاید در آغاز کار قصد خلیفه فقط این بود که اشخاص مورد اعتماد خویش را به کار گمارد و از خودسری‌هائی که ممکن بود از جانب حکام و عمال مستبد و خود رأی پیش آید، وحدت اسلامی به خطر نیفتد. اما کار چنانکه او می‌خواست نشد و در واقع همین خویشاوندان بودند که اختیارات خلیفه را به دست گرفته، چنانکه خود آن‌ها می‌خواستند کار می‌کردند.

۱- تاریخ طبری پس از این که ولید را به خوبی ذکر می‌کند می‌افزاید: «و لکن قوماً تألبوا علیه فاتهموه امام عثمان بأنه یشرب الخمر وشهدوا علیه زوراً فجلده عثمان». یعنی: ولی گروهی دست به دست هم دادند و بر ضد او قیام و او را متهم به شرب خمر کردند. بعضی از آن‌ها در این باره نزد عثمان به دروغ شهادت دادند. عثمان او را حد شرعی شرب خمر زد.

من این نظر را که زرین کوب برای کار عثمان در عزل و نصب امراء قبلی و بعدی توجیه می‌کند صحیح نمی‌دانم. زیرا حکام و امرائی که عمر بن الخطاب آن‌ها را به امارت در ایالات و ولایات گمارده بود و عثمان آن‌ها را کنار زد، صحابه بزرگ رسول الله بودند. نمی‌شود گفت: عثمان به آن‌ها اعتماد نداشت. یا به امرای جدیدش بیش از آن‌ها اعتماد داشت. چه عثمان هم امرای پیشین عمر بن الخطاب را خوب می‌شناخت و هم امرای جدید خودش را. گمان نمی‌رود که عثمان این‌ها را بهتر از آن‌ها بداند.

من تصور می‌کنم عثمان به این جهت جوانان بنی امیه را به امارت در ایالات گمارد که فکر می‌کرد در این ایام مردم زیادی از شکست‌خوردگان و مملکت‌باختان دورانِ عمر بن الخطاب که بی‌شک دشمن مسلمین بودند تظاهر به اسلام کرده بودند و در ایالات مخصوصاً در بصره و کوفه که در جنگ ایران شکست خورده بود سکونت کرده بودند و ناظر اوضاع و منتظر فرصت بودند تا ایجاد فتنه نمایند و با دست خود مسلمین از آن‌ها انتقام بگیرند، و این جوانان پرحرارت بنی امیه که طالب امارت بودند و طبق سرشت عربی اصیل، خروش تعصب و حمیت قومیت داشتند، هوشیارتر و زیرک‌تر از سالخوردگان صحابه بودند و بهتر از عهده کشف دسائس و نیرنگ‌های این دشمنان کینه‌توز برمی‌آیند. چه احتمال داشت که صحابه کرام که نمونۀ کامل ایمان و صفای باطن و طهارت قلب بودند، دیگران را بر خود قیاس کنند و با عموم مردم با حسن ظن و نظر نیک رفتار نمایند. این رویه اگر در گذشته مفید فایده و نیک بود اکنون در این زمان نتیجه خوبی نمی‌دهد. از حق نباید گذشت از تاریخ به خوبی معلوم می‌شود که این جوانان بنی امیه با آن که کمتر سابقه کار داشتند، خیلی خوب از عهده برمی‌آمدند و تسلط کامل بر اوضاع داشتند؛ هر دست خیانتی که در خفا به کار می‌افتاد آن را قطع می‌کردند؛ هر سر فتنه‌ای که از سوراخ سر می‌کشید آن را می‌کوبیدند و همین بیداری و همین کار آن‌ها باعث شد که این دشمنان دین و دولت حربه خود را به سوی آن‌ها به کار برند. یعنی آن‌ها را متهم به امور ناروائی کنند که به قول طبری دروغ بود و برای اثبات ادعای دروغینِ خود به ناحق

شهادت دهند تا آن‌ها را در انظار مسلمین بدنما و مردم را نسبت به آن‌ها بدبین نمایند تا در نتیجه، مرکز خلافت را متزلزل و دولت را ضعیف نمایند.

هرگاه به یاد بیاوریم که انصار (اهل مدینه) پس از وفات رسول الله ﷺ خلافت را حق مختص خود می‌دانستند، زیرا مدینه مرکز مملکت و حکومت اسلام، شهر آن‌ها بود و آن‌ها در نصرت دین اسلام و یاری و کمک به رسول الله سوابق بس مهمی داشتند و چیزی نمانده بود که سعد بن عباده یکی از سرداران خود را به خلافت برگزینند، ولی سرانجام به دلایلی که ابوبکر در این باره اقامه کرد، قانع و تسلیم شدند و از ادعای خلافت منصرف گشتند و ابوبکر به آن‌ها عنوان وزارت در دستگاه خلافت داد. عملاً نیز در امور مهم کشور با آن‌ها مشورت می‌کرد و با موافقت آن‌ها در کارش تصمیم نهائی را می‌گرفت و در دورانِ خلافت عمر بن الخطاب نیز چنین بودند.

ولی این مردم اکنون در اواخر دورانِ خلافت عثمان در امور کشور اسلامی هیچ محلی و در شهر خودشان هیچ ستمی ندارد. آری، اگر این مطلب را بیاوریم، می‌دانیم که آن‌ها بدین سبب که بیان کردیم از عثمان رنجیده بودند. طبعاً آن فداکاری و وفاداری را که باید داشته باشند نخواهند داشت و در ماجرای قضیه عثمان او را یاری نخواهند کرد و چنانکه فهمیدیم یاری نکردند.

برای این که این مطلب باور شود، چه بهتر که به این روایت تاریخی گوش دهیم که می‌گوید:

روزی زهری[1] از سعید بن المسیب[2] سؤال می‌کند:

عثمان چرا کشته شد؟ مگر بین او و مردم چه بود و چرا اصحاب رسول الله او را در این ماجرا یاری نکردند؟ سعید جواب می‌دهد: عثمان مظلوم و به ناحق کشته شد. مردمی که او را کشتند، ستمگر و جانی بودند و کسانی که او را در این باره یاری نکردند، معذور و بی‌تقصیر بودند.

۱- زهری بر وزن قطبی از تابعین اصحاب بود. او در سال ۱۲۴ هجری در مدینه وفات یافت.

۲- سعید بن المسیب از بزرگان تابعین و فقیه و محدث بود. او به سال ۹۱ هجری در مدینه وفات یافت.

زهری می‌گوید: این چگونه است؟ سعید می‌گوید: همین که عثمان به خلافت رسید، بعضی از اصحاب رسول الله خلافتش را دوست نداشتند. زیرا او خویشانش را خیلی دوست می‌داشت و او پس از آن بسیاری از بنی امیه را (که خویشانش بودند) یعنی آن‌هائی را که شرف مصاحبت با رسول الله را نداشتند به امارت منصوب می‌کرد. از این کارگزاران اموری شنیده می‌شد که در نظر اصحاب ناروا بود. چون او را در این باره سرزنش می‌کردند وقعی نمی‌گذاشت و آن‌ها را از کارشان برکنار نمی‌کرد. در شش سال اخیر خلافتش امور کشور را فقط به پسر عموهایش سپرد و به آن‌ها امر به تقوی کرد[1].

از جواب سعید بن المسیب به خوبی معلوم می‌شود که چون عثمان امور کشور را به پسر عموهایش سپرد دست اصحاب بزرگ را به کلی از کار کوتاه کرد، اصحاب و اهل مدینه از او رنجیدند؛ لذا او را در مقابل دشمنانش تنها گذاردند و به یاری و نجاتش برنخاستند.

ولی باید فهمید که اهل مدینه از خبث باطن و سوء نیت مهاجمین بی‌خبر بودند. چه آن‌ها به ظاهر تقاضای عزل امرای عثمان را می‌کردند. اهل مدینه نیز همین را می‌خواستند. لهذا از عثمان دفاع نکردند، به امید این که عثمان به خواستهٔ مهاجمین توجه نماید و امرایش را معزول کند؛ ولی متأسفانه آنچه اهل مدینه امید داشتند نشد و خلیفهٔ مسلمین برخلاف تصور آن‌ها به دست این جنایتکاران بداندیش شهید شد. بی‌شک اگر اهل مدینه گمان می‌کردند کار به جائی می‌رسد

۱- تاریخ سمط النجوم العوالی ج ۲ صـ ۴۰۰ تألیف عبدالملک بن حسین بن عبدالملک العصامی المکی متن عبارت روایت چنین آمده است: «**عن الزهري قال قلت لسعيد بن المسيب: هل أنت مخبري كيف قتل عثمان وما كان شأن الناس وشأنه ولم خذله أصحاب محمد ﷺ؟ فقال ابن المسيب: قتل عثمان مظلوماً، ومن قتله كان ظالماً، ومن خذله كان معذوراً، قلت: كيف؟ قال: لأنه لما ولي كره ولايته نفر من الصحابه، لأنه كان يحب قومه، وكان كثيراً ما يولي بني أمية ممن لم يكن له صحبة و كان من أمرائه ما ينكره الصحابة فكان يستعتب فيهم فلا يعزلهم. فلما كان في الست الأواخر استأثر ببني عمه فولاهم دون غيرهم، وأمرهم بتقوى الله**».

که این جنایتکاران دست به این جنایت فجیع می‌زنند، مسلماً مانع می‌شدند؛ گرچه کار به جنگ بکشد.

اما شمس الدین ذهبی در کتابش به نام دول الإسلام می‌گوید: سران اهل فتنه که علیه عثمان قیام کردند اشرار و مفسدین بودند که جمعی از اوباش و اراذل به آن‌ها پیوستند. اصحاب رسول الله به این جهت به یاری او قیام نکردند، تا خود را از فتنه و آشوب دور نگهدارند. گمان می‌کردند کار به آنجا نمی‌کشد که عثمان کشته شود. چون عثمان کشته شد اصحاب از کارشان (یعنی از این که به یاری عثمان نشتافتند) شدیداً نادم و پشیمان شدند. ذهبی می‌گوید: به جانم قسم! اگر همه یا بعضی از آن‌ها برای دفاع از عثمان به پا می‌خاستند اشرار با ذلت فرار می‌کردند.

حال که انگیزه اشرار را از قیام علیه عثمان فهمیدیم و اکنون که علت عدم دفاع اهل مدینه را از عثمان با ذکر دلیل نوشتیم، به این مبحث خاتمه می‌دهیم و به ذکر سجایا و شخصیت حضرت عثمان می‌پردازیم.

ما اهل سنت مقام و منزلت حضرت عثمان را بس بلند می‌دانیم و شخصیت بس عظیمش را تجلیل می‌کنیم. طبق شواهد مسلم تاریخی که در دست داریم او را پایهٔ محکمی در تقویتِ دعوت به سوی دین اسلام و در نصرت و تقویت حکومت اسلام می‌دانیم. حضرت عثمان س در نصرت دین اسلام و در پیشرفت خواسته‌ها و مقاصد رسول الله از فدای جان و از نثار اموال و دارایی‌اش دریغ نمی‌داشت.

عثمان مردی بود طبعاً رئوف و مهربان، قلباً طاهر، فطرتاً مطهر، قولاً صادق، عملاً صالح و در ثبوت حسب، حسن اخلاق و عظمت شخصیتش همین بس که رسول الله ﷺ او را به مصاهرت پذیرفت و دخترش سیده رقیه را به ازدواجش درآورد و همین که سیده رقیه وفات یافت، دختر دیگرش سیده ام کلثوم را به او داد و چون سیده ام کلثوم نیز از دنیا رفت و رسول الله دیگر دختری نداشت که باز به او بدهد، فرمود: اگر دختری دیگر داشتم به تو می‌دادم.

الله اکبر! چه افتخاری برتر و چه مزیتی بهتر برای عثمان از این که تا این حد مورد محبت و عنایت سید المرسلین قرار بگیرد.

از اینجاست که عثمان لقب (ذی النورین) دارد؛ یعنی به او می‌گویند: (عثمان ذی النورین) زیرا توفیق یافت که دو همسر از خانۀ نبوت را به خانۀ خویش بیاورد، در بارۀ چنین کسی که در افتخار و فضیلت در تاریخ بشریت شبیه ندارد و چه صفتی بهتر از این می‌توان یافت؟

بی‌تردید اگر عثمان از حیث شخصیت فطری یا از حیث اخلاق و کمالات انسانی یا از هر جهتی ذره‌ای نقصان یا ضعف داشت، رسول الله او را به مصاهرت نمی‌پذیرفت؛ آن هم دو بار.

این بود نمونه‌ای از خصایص و فضایل فطری و شخصیت ذاتی حضرت عثمان که به طور اختصار ذکر کردیم.

کاردانی عثمان ذی النورین:

اما لیاقت و بصیرت عثمان در تدبیر و حسن اداره امور مملکت اسلام و در سرکوب‌نمودنِ متمردین علیه دولت اسلام و فتوحات جدیدش در ایران، افریقا و غیره چنین بود که در این کتاب به طور خیلی مختصر نوشتیم و همین بس که در لشکرکشی و جهاد در راهِ خدا تا آنجا موفق شد و تا آنجا پیش رفت که تا نزدیک سرزمین اصلی روم رسید. مقدمات حمله و تسلط بر این سرزمین را نیز فراهم کرد تا تخت و تاج امپراطوری روم بزرگ را برباد دهد و اگر این فتنه و آشوب داخلی برپا نمی‌شد، در این کار موفق می‌شد. من شک ندارم که دست رومیان و ایرانیان به طور مخفی در این فتنه و آشوب کار می‌کرد و نتیجه‌ای که می‌خواستند گرفتند.

اوضاع داخلی قلمرو اسلام در دورۀ عثمان ﷛:

چنانکه تواریخ اتفاق دارند اوضاع اقتصادی کشور و نظم امور و رفاه و آسایش مسلمین در شش سالۀ اول خلافت عثمان به حدی خوب و عالی بود که اگر نگوئیم بهتر از دورانِ عمر بن الخطاب بود به جرأت می‌گوئیم کمتر نبود.

شعبی[1] می‌گوید: عثمان حقوق سربازان (سربازان دائمی موجود در پادگان‌ها) را دو برابر کرد. عمر بن الخطاب در دورانِ خلافتش به هریک از مـردم مدینـه در ماه رمضان روزی یک درهم بیش از حقوق معمولی مسـتمری مـی‌داد (تـا بتواننـد تغییری در نوع طعام افطار خود بدهنـد) و بـرای ایـن منظـور بـه هریـک از امهـات المؤمنین (همسران رسول الله) روزی دو درهم در ماه رمضان اضافه می‌داد.

عثمان وجه اضافی افطاری مسلمین و امهات المؤمنین را زیـادتر از دورانِ عمـر کرد.

عثمان برای افطار در ماه رمضان در مسجد نبـوی سـفره طعـام وسـیع و بزرگـی می‌گسترد تا فقراء، مساکین و معتکفین از آن افطار کنند.

عثمان در شهر مدینه ضیافت‌خانه‌ای (مهمانسرائی) بنـا کـرد کـه دروازۀ آن بـر روی فقراء و مردمی که از خارج به شهر وارد مـی‌شـدند شـب و روز بـاز بـود. در آنجا با غذای کافی و خیلی خوب از مردم مجاناً پذیرائی می‌کردند.

حسن بصری[2] می‌گوید: مسلمین در دورۀ خلافـت عثمـان در خیـر و آسـایش بودند. کمتر روزی می‌گذشت که به خیـری بهتـر و بیشـتر از ایـام گذشـته نرسـند. عاملین بیت المال چه بسیار در کوچه‌های مدینه جار می‌زدنـد تـا مـردم وجـه نقـد مقرری ماهانه یا سهمیۀ خود را بابت غنائمی که از جبهـه‌هـای جهـاد مـی‌رسـید از بیت المال بگیرند و چه بسا اوقات جار می‌زدند تا آذوقه و ارزاق خـود را دریافـت کنند.

بسیار از ایام جار می‌زدند تا مردم برای دریافت سهمِ خود از روغن یا عسل که از ایالات به مدینه رسیده بود بیه بیت المال بروند. مردم آنچه را که از جـارچی‌هـا می‌شنیدند از بیت المال دریافت می‌داشتند.

تاریخ می‌گوید: بیت المال مسلمین در دورۀ عثمان به حدی غنی شده بـود کـه عثمان دایرۀ زکات را که وظیفه داشـت از ثروتمنـدان مسـلمین وصـول کنـد و بـه

۱- شعبی بر وزن فخری از تابعین و محدث بزرگ عصر خود و یکی از شـیوخ امـام ابـی حنیفـه بود، او با ۵۰۰ نفر از صـحابه رسـول الله ملاقـات کـرده بـود. شـعبی در سـال ۱۰۴ در کوفـه وفات یافت.

۲- حسن بصری از تابعین می‌باشد.

مصرف برساند از دیوان و دفتر بیت المال حذف کرد و پرداخت زکات را به عهدۀ خود مسلمین واگذار نمود تا خودشان محاسبه کنند و به مصرف برسانند.

این خیرات و عطایای دورۀ عثمان همیشه جاری بود و این آذوقه و ارزاق مستمراً به مردم می‌رسید. مردم در همه جای کشور در امنیت و رفاه کامل و در آسایش و آرامش مطلق بودند و با کمال محبت متقابل و با حسن معاشرت با یکدیگر زندگی می‌کردند.

این بود تجسمی از خیرات و برکات دورانِ عثمان و این بود بیانِ مختصری از زندگانی مرفه مردم زمان عثمان؛ ولی طبیعتِ و سرشت ابناء آدم اینَ است که اگر تمام صفات و اعمال کسی پسندیده باشد؛ ولی تعمداً یا اشتباهاً امری از او سر زند که به نظر آن‌ها ناپسند باشد، تمام آن صفات خوب و همه آن خصال حمیده‌اش را نادیده می‌گیرند و بر روی همان یک امری در نظر آن‌ها ناپسند بوده انگشت گذارند و زبان طعن می‌گشایند.

در این باره خوب سروده است این شاعر که می‌گوید:

صد نقش درست آمد و کس را نظری نیست
چون رفت خطائی همه را چشم بر آن است

آری، مردم تمام کارهای خیر و بابرکت حضرت عثمان را نادیده گرفتند و فقط یک کارش را که همان گماردنِ خویشان بود به حساب کار بدش گذاردند و از اینجا کار به جائی رسید که عثمان شهید شد و فتوحات مهمی که عثمان نقشه کشیده بود به کلی متوقف شد و دشمنان اسلام و مسلمین به مقصودشان رسیدند و مسیر اسلام دگرگون گردید.

حسن بصری می‌گوید: اگر مردم در مقابل این فتنه‌انگیزان قیام می‌کردند و به دفاع از عثمان می‌پرداختند، همیشه در خیرات و رفاهِ دورانِ عثمان می‌ماندند؛ ولی آن‌ها (با زبان حال) گفتند نه. به خدا نمی‌خواهیم چنین باشیم، به خدا سالم نماندند. شمشیرهای دشمنان‌شان از غلاف کشیده شد و پس از آن تا امروز در نیام نرفت و چنین می‌بینم که این شمشیرها تا قیامت برهنه بماند و بر سر مسلمین فرود آید.

من (مؤلف) می‌گویم: اگر عثمان ﷛ چنانکه سعید بن العاص در همان اوایل ایام بروز آثار فتنه به او پیشنهاد کرد[1] همهٔ سران فتنه را می‌کشت مسلماً فتنه پا نمی‌گرفت و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد که منجر به قتل او بشود. این نظر و پیشنهاد سعید بن العاص چه از جنبهٔ سیاست و چه از جنبهٔ شریعت کاملاً صحیح بود؛ ولی چنین کاری که عنوان شدت عمل دارد از شخص رئوف و مهربانی مانند عثمان غیرِ ممکن بود.

چون در نظر بود این کتاب را به اختصار بنویسیم، به ذکر مطالبی که تا اینجا در باره عثمان نوشتیم اکتفاء می‌کنیم؛ ولی قبل از این که قلم از کار باز داریم، لازم می‌دانیم دو امر مهم که عثمان در دورانِ خلافتش انجام داد به عنوان حسن ختام ذکر نمائیم؛ زیرا یکی مربوط به قرآنکریم کتاب خدا ﷻ و دیگری در باره عبادت‌گاه خدای عزوجل یعنی مسجد الرسول ﷺ می‌باشد.

یکسان‌نمودنِ تلاوت و قرائت قرآنکریم:

در کتاب شیخین نگاشتیم که آیات و سور قرآن که تا قبل از وفات رسول الله همه یک جا به صورت یک کتاب جمع نشده بود، به پیشنهاد عمر بن الخطاب و به دستور ابوبکر ﭭ جمع‌آوری و تدوین گردید و به صورت همین قرآنکریم که اکنون در دست ما و در هر جای جهان، موجود می‌باشد درآمد. این عمل یکی از امور خیلی واجب و مهمی بود که عمر تقاضا کرد و ابوبکر انجام داد. کتاب خدا با این کار از نابودشدن و اضافه و نقصان محفوظ گردید.

۱- رک: ابن اثیر، الکامل، ج ۳، صـ ۷۸، این متنِ پیشنهاد سعید است که به عثمان می‌گوید: «**هذا أمر مصنوع يلقي في السر فيتحدث به الناس، ودواء ذلك طلب هؤلاء وقتل الذين يخرج هذا من عندهم**» یعنی: این تهمت‌ها و این شایعات همه ساختگی است که دشمنان در خفا می‌سازند و پنهانی به مردم می‌گویند. مردم نیز نافهمیده قبول و نافهمیده حرف می‌زنند. علاج این کار این است که این دشمنان فتنه‌انگیز را بخوهی و آن‌هائی را که این تهمت‌ها را از آن‌ها صادر می‌شود به قتل برسانی.

چون قبائل عرب در پاره‌ای از لغات و کلمات عربی باهم اختلاف داشتند، چرا که لهجه‌ها و گویش‌ها فرق می‌کردند، بدیهی است که در تلاوت و کتابت قرآن نیز اختلاف پیدا می‌کردند؛ هر قبیله‌ای، قرآنی مطابق لهجهٔ مخصوص خود نوشته و تلاوت می‌کردند.

این اختلاف در کلام الله اگر در دورهٔ پاک صدر اسلام که به حق عصر محبت و صفای باطن بود زیان نداشت، مسلماً برای نسل‌های دیگر مسلمین در زمان آینده زیان زیادی در برداشت. زیرا اقوام و قبایل عرب در بارهٔ لهجه و گویشِ مخصوص خود خیلی تعصب داشتند. بدین لحاظ در مجامع عمومی و بازارهای موسمی از قبیل بازار بزرگ عکاظ و غیره برای اظهار فضیلت و احراز برتری لهجهٔ خود بر لهجه‌های دیگر سخنرانی و شعرسرائی می‌کردند و بر یکدیگر فخر می‌فروختند.

همچنین هنگامی که دین اسلام و حکومت اسلام پس از فتح مکه قوت گرفت و رؤسای قبایل با گروهی از بزرگان‌شان گروه گروه برای عرض اسلام و تحکیم تبعیت از حکومت اسلام به مدینه می‌آمدند و به حضور رسول الله مشرف می‌شدند، شاعر و خطیب خود را همراه می‌آوردند؛ شاعرشان شعر می‌سرود و خطیب‌شان سخن‌سرائی می‌کرد. رسول الله ﷺ و مهاجرین و انصار که همه سخن‌شناس بودند استماع می‌کردند.

پس با این وصف اگر اجازه باشد که هر قبیله‌ای، قرآنی مطابق لهجهٔ خود تهیه نماید، بی‌شک هر قبیله‌ای همان قرآنی را که مطابق لهجهٔ خود نوشته بهتر از قرآن‌های قبایل دیگر می‌داند. از این جهت بر یکدیگر تفاخر می‌کنند. از این راه در کلام الله اختلاف پیدا می‌شود و در بین قبایل عرب تفرق کلمه و منازعه به وجود می‌آید و چه زیانی مخوف‌تر از این که امتی در کتاب دینی و وحی سماوی خود باهم نزاع داشته باشند؟

اثر ناخوشایند این امر وقتی آشکار شد که حذیفه بن الیمان صحابی بزرگ رسول الله در سال بیست و پنجم هجری یعنی سال دوم خلافت عثمان ﷺ در ایام جهاد در ناحیه آذربایجان و ارومیه متوجه شد که مجاهدین در اوقات فراغت‌شان قرآن می‌خوانند و افراد هر قبیله‌ای مطابق لهجهٔ خود تلاوت می‌کنند. بعضی

اوقات در این باره باهم مجادله می‌کنند و افراد هر قبیله‌ای تلاوت خود را بهتر از دیگران می‌دانند و کار به منازعه و مشاجره می‌کشد.

لذا حذیفه که شدیداً خطر ناشی از اختلاف در کتاب خدا را احساس کرده بود، فوراً به مدینه می‌شتابد. این امر مهم را به عرض خلیفه مسلمین عثمان می‌رساند و می‌گوید:

«یا أمیر المؤمنین! أدرك هذه الأمة قبل أن یتنازعوا في کتاب ربهم ویختلفوا اختلاف الیهود والنصاری في کتابهم».

یعنی: یا امیرالمؤمنین! دریاب و نگهدار امت محمد را قبل از این که در کتاب خدا (قرآن) با یکدیگر نزاع کنند و مانند یهود و مسیحیان در کتاب دینی خود اختلاف پیدا کنند.

حضرت عثمان ﷺ که متوجه خطر استمرار این امر می‌شود احساس مسؤولیت می‌کند و فوراً همان نسخهٔ قرآن را که در دوران خلافت ابوبکر تدوین شده بود و اکنون نزد سیده حفصه بنت عمر بن الخطاب (همسر رسول الله) بود از او می‌گیرد و به زید بن ثابت انصاری که قبلاً این نسخه را به دستور ابوبکر تدوین کرده بود می‌سپارد و دستور می‌دهد تا با همکاری سه نفر از مهاجرین قریش به اسامی عبدالله بن زبیر، سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام ﷺ از این نسخهٔ قرآنکریم که به لهجهٔ فصیح قریش نوشته شده بود نسخه‌ای استنساخ کنند[1].

این هیئت (امناء استنساخ قرآن) تحت نظارت و اشراف خود عثمان مشغول به کار بودند. دقیقاً یک نسخه از روی آن نسخهٔ قرآن استنساخ کردند. سپس برای اطمینان به صحت استنساخ و این که در نوشتن آن از روی نسخهٔ اصلی هیچ

۱- یک روایت تاریخی می‌گوید: چهار نسخه و روایتی می‌گوید: هفت نسخه نوشتند. عثمان به هریک از شهرهای مکه، بصره، شام، کوفه، بحرین و یمن یک نسخه فرستاد و یک نسخه را در مدینه نگهداشت. مصطفی صادق الرافعی دانشمندِ مصری در کتاب اعجاز القرآن این روایت را ترجیح می‌دهد. گویا نسخه‌ای که به شام فرستاده شده بود تا قرن هشتم هجری در مسجد دمشق باقی بوده و بعداً به لنینگراد و سپس به جای دیگر برده شده و اکنون معلوم نیست به کجا برده شده و آیا تاکنون در جائی موجود است یا خیر.

اشتباهی راه نیافته و هیچ اضافه و نقصانی ندارد و عیناً منطبق با نسخه اصلی می‌باشد، حضرتِ عثمان امر فرمود تمام کلمات آن را با نسخهٔ اصلی به دقت مقابله نمایند. پس از این که محقق شد تمام آن مانند نسخه اصلی می‌باشد، نسخهٔ اصلی را به سیده حفصه مسترد کرد و امر فرمود از روی نسخه استناخ شده چند نسخهٔ دیگر به دقت بنویسند بنا به روایت مشهورتر هفت نسخه تدوین نمود و به هریک از مراکز ایالات کشورِ اسلامی یک نسخه فرستاد و یک نسخه در مدینه مقر خلافت نگه داشت و دستور فرمود، تا مسلمین پس از این در هرجا که باشند مطابق این نسخه‌ها قرآن را بخوانند و اگر بخواهند قرآن را بنویسند و جوباً باید مطابق این نسخه بنویسند تا کلام خدا چه از حیث تلاوت و چه از حیث کتابت در همه جا و برای همیشه در جهان یکی بوده و هیچگونه اختلاف لفظی و کتبی نداشته باشد.

هیچکدام از قبایل مختلف و متعدد عرب با آن که سخت پای بند لهجهٔ خاص خود بودند، با این اقدام و فرمان عثمان در یکسان‌کردنِ لهجهٔ قرآن کوچکترین مخالفتی نکردند. همه آن‌ها که متوجه نتیجهٔ نیک اقدام عثمان شده بودند از استعمال لهجهٔ خود در تلاوت یا کتابت قرآن امتناع ورزیدند و مطابق نسخهٔ قرآن عثمانی به تلاوتِ قرآن پرداختند و مطابق این نسخه برای خودشان قرآن نوشتند و نگهداشتند.

بنابراین، و با توجه به روایت ثابت و صحیح تاریخی، قرآنکریم با پیشنهاد مؤکد حضرت عمر فاروق و به دستور بی‌چون و چرای حضرت ابوبکر صدیق یک جا جمع و تدوین شد و از نابودی و اضافه و نقصان محفوظ گردید. در اثر اقدام حضرت عثمان ذی النورین از اختلاف در قرائت و کتابت جلوگیری به عمل آمد. و نتیجةً نسخه‌های بی‌شمار قرآن که در جهان در گذشته وجود داشته یا اکنون وجود دارد یا در آینده به وجود آید، بی‌کم و بیش عیناً همان قرآنی است که خدا ﷻ به وسیلهٔ روح الأمین جبرئیل بر قلب طاهر محمد الأمین رسول رب العالمین نازل فرموده است و با این ماجرا وعدهٔ خدا که فرموده است:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ (حجر: ۹) تحقق و واقعیت پیدا کرد.

این اقدام مهم عثمان که مسلمین را از اختلاف در کتاب خدا حفظ کرد نه تنها مورد اتفاق اهل سنت و نه فقط مورد تمجید اهل سنت می‌باشد، بلکه علمای محقق شیعه نیز در این امر با اهل سنت هم‌صدا هستند و عثمان را در این کار ستایش می‌کنند و اقدامش را ستایش و کارش را تجلیل می‌نمایند.

علامه خوئی در کتابِ البیان ص ۱۷۰ می‌گوید: اگر بگوئیم ابوبکر جمع‌کنندۀ قرآن بوده است چنین بود که ابوبکر همان قرآن مشهور بین اصحاب را برای خود رونویسی و تدوین نموده است. شکی نیست که عثمان نیز قرآن را در زمانِ خودش جمع و مدون نموده، اما نه به این معنی که آیات و سوره‌های آن را به سلیقۀ خود جمع کرده باشد. خیر، بلکه به این معنا که مسلمین را بر یک قرائت مشهور و متواتر بین اصحاب جمع نموده است و از تشتت و تفرقه در قرائت قرآن جلوگیری کرده و مسلمین را از اختلاف در قرائت بازداشته است.

علامه خوئی باز در جای دیگر از کتاب البیان می‌گوید: عثمان مردم را به یک قرائت وادار کرد همان قرائتی که متعارف بین مسلمین بود و از رسول خدا گرفته بودند. این کار عثمان کار خوبی بود و خدمتی بود که احدی از مسلمین بر او انتقاد نکرد.

حارث محاسبی یکی دیگر از علماء محقق شیعه می‌گوید: مشهور بین مردم این است که عثمان قرآن را جمع نموده ولی چنین نیست و این شهرت اصلی ندارد. عثمان مردم را فقط بر قرائت به طریق واحد وادار کرد آن هم با اشاره و اختیار مهاجرین و انصار.

اسماعیل سلیمان المیر علی دانشمند محقق شیعی لبنانی در کتابِ خلفاء محمد ص ۱۷۳ می‌گوید: چون عده زیادی از حافظان و قاریانِ قرآن در صفوف جهاد به شهادت رسیدند، عمر بن الخطاب از ترس این که مبادا با شهادت بقیۀ آن‌ها پاره‌ای از قرآن ضایع و از بین برود به ابوبکر پیشنهاد و اصرار کرد تا تمام قرآن را تدوین و یکجا جمع نماید.

ابوبکر این کار را پسندید و به زید بن ثابت که جوانی دانا، امین و حافظ قـرآن بود دستور داد تا قرآن را تدوین نماید. زید نیز قرآن را در یک نسخه مستقل جمع و تدوین کرد.

ابوبکر این نسخۀ قرآن را نزد خود نگهداشت و همین کـه عمـر پـس از وفـات ابوبکر به خلافت رسید، این نسخۀ قرآن را نزد خود نگه داشت.

چون قبایل مسلمین در دورانِ خلافت عثمان در گوشه و کنار کشـور اسـلامی پراکنده شدند و لهجۀ آن‌ها کمی بـاهم مختلـف بـود، در قرائـت قـرآن نیـز بـاهم اختلاف داشتند، لذا حُذیفه بن الیمان صحابی رسول الله به عثمان پیشـنهاد کـرد تـا قرآن را از اختلاف حفظ نماید و مسلمین را بر یک قرائت هماهنگ کند.

عثمان این فکر را پسندید و آن نسخۀ قرآن را که در زمان ابوبکر نوشـته شـد و اکنون نزد حفصه دختر عمر بود از او گرفت و به زید بن ثابت سپرد و امـر فرمـود تا از روی این نسخه چند نسخه استنساخ نماید.

پس از این که این نسـخه‌هـا نوشـته شـد، بـه هریـک از مراکـز ایـالات کشـور اسلامی نسخه‌ای فرستاد و امر کرد تا فقـط ایـن نسـخه‌هـای قـرآن را کـه بـه زبـان فصیح قریش نوشته شده ملاک عمل و مرجع تلاوت و کتابت قرار دهند.

اسماعیل سلیمان المیر علی سپس اضافه می‌کند: این کار عثمان کار بس مهمی بود و کمتر از کار ابوبکر نبود. ابوبکر خواست قرآنکریم را بـی‌کـم و بـیش بـرای مسلمین حفظ کند و عثمان خواست تلاوت و کتابت قرآن نزد تمام قبایـل و اقـوام مسلمین در همه جا و در تمام عصـور یکسـان باشـد، تـا در کـلام الله اختلافـی راه نیابد.

این بود عقیدۀ سه نفر از علمای محقق شـیعه کـه بـه عنـوان نمونـه‌ای از عقیـدۀ علمای شیعه نقل کردیم. با دقت در آنچه که در باره قرآن گفتیم بـرای مـا محقـق می شود که اگر قرآنی طبق روایت شیعه نزد حضرت علی بوده اسـت، مسـلماً آن قرآن هیچگونه اختلافی با قرآن موجود در بین مسلمین نداشته است.

علامۀ خوئی در کتاب البیان ص ۱۷۱ در تأیید این مطلب می‌گوید: اگر قرآنی طبق روایت آحاد نزد امیرالمؤمنین بوده دلیل بر این نمی‌شود که آن قرآن کمتر یـا زیادتر از این قرآن موجود بوده است.

توسعۀ مسجد نبوی:

چون در دوران خلافت عثمان ﷺ شهر مدینه مرکز حکومت اسلام وسعت یافت و ساکنان شهر زیاد شدند و مسجد نبوی که عمر بن الخطاب آن را در دوران خلافتش وسیع‌تر از قبل کرده بود، بازهم گنجایش نمازگذاران را نداشت، عثمان آن را در سال ۲۹ هجری یعنی در سال ششم خلافتش وسیع‌تر کرد. دیوارهای آن را به طول یک صد و شصت گز (هشتاد متر) و به عرض یک صد و پنجاه گز (هفتاد و پنج متر) با آهنگ و سنگ‌های منقش بنا کرد. ستون‌ها آن را از سنگ‌های مرصع ساخت[۱] و تیرهای سقف مسجد را چوب ساج[۲] که نسبتاً کم‌یاب و گران‌قیمت بود قرار داد. چون عمر بن الخطاب قبلاً شش در برای مسجد قرار داده بود عثمان نیز چنین کرد و نتیجةً مسجد نبوی هم وسیع و هم زیبا و شکیل و به صورت برازنده‌ای درآمد.

همچنین عثمان ﷺ چنانکه ابن کثیر در البدایة والنهایة، ج ۷، صـ ۱۵۱ می‌گوید: در سال ۲۶ هجری مسجد الحرام را توسعه داد و علایم مشخصه حرم مکی را که کهنه شده بود عوض کرد و علایم جدیدی به جای آن‌ها قرار داد، فرضی الله عن عثمان و جزاه عن الإسلام و المسلمین خیراً. اکنون به بحث خود در تاریخ عثمان در همین جا خاتمه می‌دهیم و می‌رویم تا بپردازیم به ذکر تاریخ امام علی بن ابی طالب خلیفۀ چهارم رسول الله ﷺ.

۱- رک: ابن اثیر، البدایة والنهایة، ج ۷، صـ ۱۵۴.

۲- ساج درختی است شبیه به درخت چنار که برگ‌های پهن و نوک‌تیز و گل‌های کوچک و میوه‌ای شبیه به پسته دارد. چوبش زیبا، سخت، با دوام و برای ساختن مبل، کمد و امثال آن به کار می‌رود. مهد آن آسیای جنوبی و اندنوزی می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب به اتفاق تواریخ اسلامی و بیگانه چهارمین خلیفه راشدین بود.

پدر علی، عبد مناف[1] بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قریشی می‌باشد. کنیه پدرش که با آن بیش از اسم اصلی شهرت داشت، ابوطالب است.

ابوطالب در امر رسالت الهی حامی و پشتیبان رسول الله بود. در آن روزگاران که مشرکین قریش در این باره بر آن حضرت سخت گرفتند و بر ضد او به شدت قیام کردند، ابوطالب او را تقویت نمود و گفت: پسر برادرم! آنچه می‌خواهی بی‌پروا بگو. من نخواهم گذاشت از کسی به تو آسیبی برسد.

ابوطالب قبل از هجرت رسول الله در مکه وفات یافت و در آنجا به خاک سپرده شد.

مادر علی، سیده فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف قریشی و از نخستین زنان مسلمان در اسلام و از مؤمنات مهاجرات بود. بنابراین، علی هم از جانب پدر و هم از جانب مادر قریشی نسب و از بنی هاشم و از طرف والدین قومیت نزدیک با رسول الله داشت.

محمد رسول الله تحت توجه و سرپرستی فاطمه بنت اسد مادر علی و همسر ابوطالب بزرگ شد. محمد از بدو تولد تا سن هشت سالگی نزد جدش عبدالمطلب بود. پس از وفات عبدالمطلب بر حسب وصیت او تحت کفالت عمویش ابوطالب قرار گرفت.

فاطمه بنت اسد مانند یک مادر رئوف نسبت به محمد توجه و عنایت داشت؛ چه در وجود آن حضرت از همان اوان کودکی از حرکات، سکنات و کلماتش آثار عظمت را می‌دید.

۱- ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۲۳؛ ابن اثیر الکامل، ج ۳، صـ ۱۹۹ احمد بن حنبل از علمای انساب این مطلب را تأیید کرده است.

فاطمه بنت اسد در مدینه وفات یافت. رسول الله بر او نماز خواند. جنازه‌اش را تشییع کرد و بر مرگش می‌گریست و فرمود: خدا تو را در ازای عنایات مادرانه که به من می‌کردی پاداش خیر دهد. تو برای من بعد از مادرم بهترین خلق خدا بودی.

تولد علی ﷺ:

حضرت علی به قول اصح تواریخ روز جمعه ده سال قبل از بعثت رسول الله و ۲۳ سال قبل از هجرت آن حضرت در مکه به دنیا آمد.

مادرش او را حیدر که از نظر معنی همنام پدر خودش بود نام نهاد[1]، ولی ابوطالب نامش را تغییر داد و او را علی نامید. بعداً چون ابوطالب عیالمند بود و عوایدی که از راه تجارت به دست می‌آورد به خوبی کفاف معیشتش را نمی‌کرد، رسول الله از او خواست تا موافقت کند علی را به خانۀ خویش ببرد و او را زیر نظر مبارک خودش و تحت توجه همسرش سیده خدیجه تربیت نماید تا هم به ابوطالب کمک نماید و هم احسان و عنایات چند ساله را که قبلاً از او دیده بود جبران کند.

علی اکنون شش ساله بود که به خانه محمد [که هنوز به رسالت مبعوث نشده بود]آمد و تا آنگاه که رسول الله از مکه به مدینه هجرت کرد در خانۀ رسول الله ماند. خدا نه تنها او را از پرستش بت‌ها و از تعظیم شعائرِ شرک و رسوم جاهلیت حفظ فرمود، بلکه مسلماً در این خانه که خواسته و مشیت رب العالمین بر این بود که خانۀ نبوت باشد، از همان اوان کودکی تحت عنایت رسول الله باشد. در خانه نبوت اخلاق و خوی و عادت نیک کسب کند و خصلت‌هایی به دست آورد که دیگران از آن محروم بودند.

۱- علی در میدان جنگ این مطلب را تأیید کرد و گفت: «**أنا الذي سمتني أمي حيدرا**» یعنی: من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر یعنی (شیر) نامید.

اسلام علی:

به طوری که دکتر محمد حسین هیکل دانشمند مصری در کتابِ (حیات محمد) می‌نویسد: روزی از همان ایام اول بعثت حضرت محمد ﷺ علی متوجه می‌شود که آن حضرت و سیده خدیجه همسرش باهم مشغول نمازند و رکوع و سجده می‌کنند و آیاتی را که خدا تا آن وقت بر آن حضرت نازل فرموده بود می‌خوانند.

چون دیدن حرکات و سکنات نماز از قیام، قعود، رکوع، سجود و شنیدن کلمات مقدسِ قرآن برای علی بی‌سابقه بود، در جایش ایستاد و همین که آن حضرت و خدیجه از نمازشان فارغ شدند، پرسید: شما به چه کسی سجود می‌کردید؟ حضرت رسول فرمود: ما به آن خدائی سجود می‌کردیم که مرا به رسالت مبعوث فرموده تا خلق را به سویش بخوانم و سپس بعضی از آیات قرآن را بر علی تلاوت فرمود و از او خواست تا ایمان آورد و این دین حق را که آن حضرت بدان مبعوث شده بپذیرد.

علی که از طرفی در خیرخواهی، صداقت و صحت گفتار آن حضرت هیچ شک نداشت و از طرفی دیگر به شدت تحت تأثیر جلال و جمال آیات مقدس قرآن قرار گرفته بود، تصمیم می‌گیرد که دعوت آن حضرت را قبول کند و دین حق را بپذیرد، ولی چون در هر کاری قبلاً با پدر خود که در خیرخواهی او نیز هیچ تردید نداشت مشورت می‌کرد، عرض می‌کند: در این باره با پدرم مشورت می‌کنم.

اما طولی نکشید که برگشت و اسلام خود را عرضه داشت و گفت: چون خدا ﷻ بدون آن که با پدرم مشورت کند، مرا آفریده است نیازی ندیدم که برای پرستش او با پدرم مشورت کنم.

در اینجا خیلی لازم می‌دانم به این قصه حقیقی از تاریخ علی که حکایت از عظمت نهانی و جلالت نهائی او می‌نماید بدیدهٔ تکریم بنگریم. مگر نه این است

که او در این هنگام به روایت مشهور ابن اسحق [۱] مؤرخ محقق اسلام بیش از ده سال نداشت و در محیطی زندگی می‌کرد که شعائر شرک و مراسم و عادات جاهلیت سرتاسر آن را فرا گرفته بود. طبیعی است که چنین محیطی در هر انسانی که در آن نشو و نما و زندگانی می‌کند اثر مشهودی می‌گذارد؟

پس باید پرسید چرا علی از اثرات سوء این محیط فاسد جاهلیت حفظ شد و با چنین تفکری صائب و با چنین اجتهادی مصیب و با چنین تعقل صحیح به دین اسلام مشرف گردید؟

ج – مسلما در نهاد علی گوهر حقیقی نهفته و با حقایقی آمیخته بود که چیزی جز حق نمی‌جوید و جز حقیقت چیزی را نمی‌پسندد. قلبش برای ایمان قالب ریزی شده و وجودش برای پذیرش حق آفریده شده بود. می‌دانید از کجا؟ از آنجا که تاکنون که ایمان آورد چهار سال (از سن شش سالگی تاده سالگی) در خانه محمد و تحت رعایت و عنایت محمد و زیر نظر مبارك محمد بود و آثار خانۀ نبوت در او اثر کرده بود.

بنابراین، هیچ تعجبی ندارد که چنین شخصی تحت تأثیر عوامل محیط فاسد واقع نشود، هیچ تعجبی ندارد که چنین کسی در این سن کم با آن اجتهاد صحیح که مبین حقیقت وجودش می‌باشد به حضرت رسول ایمان آورد و به دین اسلام مشرف شود و پس از این همیشه و در هرجا و در هرحال مطیع خدا و پیرو رسول خدا بوده باشد و تا آخرین لحظۀ حیاتش خیره‌خواه عالم بشریت و نسبت به همه کس رئوف باشد، حتی نسبت به دشمنش ابن ملجم که شمشیر کینه بر سر مبارکش فرود آورده بود.

به راستی که هرگاه کرامت و عظمت انسانی، در نهاد کسی نهان باشد مسلماً نه کمی سن و نه اثرات محیط فاسد و نه چیزی دیگر می‌تواند مانع تجلی و ظهور آن گردد.

۱- در این مورد روایات مختلف دیگر از بقیه مؤرخین دیده می‌شود که بعضی ۱۳ ساله و بعضی ۱۵ ساله گفته اند؛ ولی صحیحترین روایت همین روایت ابن اسحق است که می‌گوید: ده ساله بود. چه او در امور تاریخی صدر اسلام موثق‌تر از دیگران است و علماء اسلام او را در سیرت نبوی و تاریخ رجال بزرگ اسلام ثقه و حجت می‌دانند.

فضایل حضرت علی:

دکتر عبدالحسین زرین کوب استاد دانشگاه تهران می‌گوید:

در باره علی قضاوت آسان نیست؛ از این که دوست و دشمن راجع به او به مبالغه گرائیده اند. از خود او نقل شده است که گفت: دو کس به سبب من هلاك می‌شوند: آن که در دشمنی با من مبالغه کرد و آن کس که در دوستی من افراط داشت.

سپس می‌گوید:

از سخنان علی هم نمی‌توان به درستی او را شناخت. چون در این سخنانی که به او منسوبست چیزهائی است که به احتمال قوی از او نیست و در سخنانی که دیگران در حق وی گفته اند هم بیم جعل و دروغ هست. کتاب بامداد اسلام[۱]، ص ۱۰۹.

بنابراین، ما ناچاریم مختصری از فضایل و اوصاف علی را که در کتب صحیح اخبار و تواریخ موثق در باره او ذکر شده است در این کتاب بنویسیم تا نه قصوری در حق او کرده باشیم و نه غلو و زیادگوئی در شأن شریفش.

اینك ما یك فضیلت مهم و بی‌نظیری که رسول الله ﷺ در شأن او فرموده نقل می‌کنیم و سپس کرامت عظیمی را که خدا ﷻ به آن بزرگوار اختصاص داد و جز او هیچکس از اولین و آخرین از آن برخوردا نیست به شرح زیر ذکر می‌کنمی:

۱- علی بن ابی طالب طبق فرموده رسول رب العالمین محل تشخیص ایمان و کفر مردم بوده و هست. ام سلمه همسر رسول الله در این باره می‌گوید:

رسول الله فرمود: هیچ منافقی دوست‌دار علی نخواهد بود و هیچ مؤمنی کینه علی در دل نمی‌دارد[۲].

۱- این کتاب تألیف دکتر عبدالحسن زرین‌کوب است که برای اولین بار در سال ۱۳۴۵ و دومین بار در سال ۱۳۵۴ و سومین بار در سال ۱۳۵۵ در چاپخانه سپهر به وسیلۀ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر در تهران چاپ و منتشر گردید.

۲- متن روایت چنین آمده است: «**كَانَ رسول اللّهِ ﷺ يَقُوْل: لاَ يُحِبُّ عَلِيّاً مُنَافِقٌ وَلاَ يُبْغِضُهُ مُؤمِنٌ**» ترمذی ص ۴۹۷ سبط النجوم العوالی.

و نیز از حضرتِ فاطمه دختر رسول الله همسر علی روایت شده که می‌فرماید:

رسول الله فرمود: همانا خوشبخت و چه خوشبخت آن کسی است کـه علـی را دوست دارد، چه در حین حیات علی باشد و چه بعد از وفاتش[۱].

و از خود علی نیز روایت شده است که فرمود:

قسم به آن کسی که دانه‌ها (دانه‌های روئیـدنی) را شـکافت و ذریـه را از نطفـه آفرید، مرا دوست نمی‌دارد جز مؤمن و کینه‌ام در دل نمی‌دارد جز منافق[۲].

جابر بن عبدالله انصاری صحابی بزرگ رسول الله می گوید:

«ما كنا نعرف المنافقين إلا ببغضهم عليا»

یعنی: ما منافقین را نمی‌شناختیم، جز با این علامت که با علی کینه داشتند.

۲- فضیلت دومی که خدا ﷻ به علـی عنایـت فرمـوده ایـن اسـت کـه او را در کودکی در خانه محمد یعنی خانه‌ای که مشیئت ازلی خدا تعلق گرفته بود که بیت النبوت و خانه خاتم النبیین باشد اسکان داد و او را تحـت عنایـت خدیجـه همسـر رسول الله و تحت توجه مستقیم خود رسول الله قرار داد تا سهم وافـری از اخـلاق، سجایا و کرامت انسانی را در این خانـه مبـارک کسـب کنـد و تـا منشـاء وجـود و تسلسل ذریـه رسـول الله ﷺ بشـود. آری، ذریـه و نسـل رسـول الله یعنـی سـادات و سیدات حسنی و حسینی همه از حسن و حسین پسران طیب حضرت فاطمـه دختـرِ رسول الله هستند. این دو نفر سلاله طاهره علی بن ابی طالب می‌باشند، پس اصـل و منشاء ذریه رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب همسر فاطمه است.

پس در باره چنین شخصی که رسول الله حب و بغـض او را محـک و علامـت ایمان و نفاق مردم قرار داده و به وسیله حب و بغض او و مؤمن و منافق از هـم جدا و شناخته می‌شوند، چه صفتی بهتر از این می‌شود یافت؟

۱- مـتن روایـت چنـین اسـت: «**إِنَّ السَّعِيدَ حَقٌّ، السَّعِيدُ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَمَاتِهِ**» احمد بن حنبل؛ سبط النجوم العوالی.

۲- عبارت این روایت چنین آمده است: «**وَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لاَ يُحِبَّنِی إِلاَّ مُؤْمِنٌ وَلاَ يُبْغِضَنِی إِلاَّ مُنَافِقٌ**» صحیح مسلم، ص ۴۹۷؛ سبط النجوم العوالی.

در شأن شریف کسی که خدا جل و علا ذریه و نسلِ بهترین مخلوق خدا محمد بن عبدالله خاتم الأنبیاء را از پشت او به وجود آورد و تسلسل داد و حفظ کرد، چه وصفی برتر از این کرامت می‌توان گفت؟

خیلی عجیب است که علامه شیخ محمد مردوخ عالم کردستانی در صفحه ۳۳ رساله خود به نام (حل الاختلاف) در باره سادات می‌نویسد:

به اضافه خود را سید و اولاد رسول هم می‌گویند: در صورتی که ملاک نسب نطفه است نه رحم؛ یعنی ممیز نژاد تخم است نه مزرعه.

سپس می‌افزاید:

بدیهی است که فرزند پسر منتسب به جد است و فرزندان دختر منتسب به غیر، پیغمبری که بدون پسر رحلت فرمود، این همه اولاد از کجا پیدا شده اند؟ این‌ها در صورت صحت انتساب باید خود را از نسل علی بخوانند نه اولاد رسول.

مقصود شیخ محمد مردوخ از این تقریر ناصواب این است که نه تنها سلاله و اولاد حسن و حسین که از شکمِ فاطمه هستند ذریۀ رسول الله محسوب نمی‌شوند، بلکه خود حسنین هم ذریۀ رسول الله نیستند. زیرا پسر و اولاد پسر ذریه انسان هستند نه فرزندان دخترش چون حسنین پسران فاطمه دختر رسول الله هستند، ذریۀ آن حضرت محسوب نمی‌شوند. پس اولاد حسنین به طریق اولی ذریه و نسل آن حضرت نخواهند بود. بنابراین، حسنین و اولاد آن‌ها ذریه علی بن ابی طالبند نه ذریه رسول الله. این است آنچه شیخ می‌گوید.

ما هرگز انتظار نداشتیم که شخص عالمی مانند شیخ محمد مردوخ که در وسعت علمش شک نداریم پا روی حق واضحی بگذارد و حقیقتی را انکار نماید که در طول تاریخ اسلام مورد اتفاق جمهور علمای محقق اسلام و مورد قبول عموم مسلمین بوده و می‌باشد. قرآن مجید هم طبق آیۀ ۸۵ و ۸۶ سوره انعام برخلاف ردی او و مؤید نظر جمهور علماء بوده اولاد دختر را ذریۀ انسان می‌داند که می‌فرماید:

﴿وَمِن ذُرِّيَّتِهِۦ دَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَٰرُونَۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٨٤ وَزَكَرِيَّا وَيَحۡيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلۡيَاسَۖ كُلّٞ مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ٨٥﴾.

یعنی: و از ذریهٔ ابراهیمند[1] داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی و هارون و ما این چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران، و نیز از ذریه ابراهیم می‌باشد زکریا، یحیی، عیسی و الیاس و همهٔ این‌ها از صلحاء و رستگارانند.

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآنکریم، این کتاب وحی الهی حضرت عیسی را صریحاً در زمرهٔ ذریهٔ ابراهیم شمرده است و حال آن که نسبت آن حضرت از طرف مادرش مریم به ابراهیم می‌رسد نه از پدر، زیرا عیسی پدر ندارد.

در صفحهٔ ۳۲ جزء دوم مختصر تفسیر ابن کثیر نیز این مطلب تأیید شده که می‌نویسد:

«وفي ذكر عيسى في ذرية إبراهيم دليل على دخول ولد البنات في ذرية الرجل. لأن عيسى عليه السلام إنما ينسب إلى إبراهيم عليه السلام بأمه مريم عليها السلام فإنه لا أب له».

یعنی: در این که قرآن حضرت عیسی را در (آیه فوق) در جمع ذریه ابراهیم ذکر کرده است دلیل بر این است که اولاد دختران انسان داخل در ذریه انسان می‌شوند؛ زیرا عیسی عليه السلام از طرف مادرش مریم علیها السلام به ابراهیم عليه السلام می‌رسد؛ چه او پدر ندارد.

سید محمد رشید رضا در تفسیر المنار ج ۷، صـ ۵۸۹ به ذکر این مطلب پرداخته در پیرامون این آیه می‌گوید:

۱- چون قبل از این آیه نام نوح و ابراهیم هردو ذکر شده احتمال دارد که ضمیر «ومن ذریته» به نوح باشد راجع یا ابراهیم. هردو صحیح است. زیرا این انبیاء بزرگ که در این آیه ذکر شده اند، هم ذریه ابراهیم می‌باشند و هم ذریه نوح. زیرا جد اول آن‌ها نوح و جد بعدی آن‌ها ابراهیم می‌باشد که ملقب به ابوالأنبیاء (پدر انبیاء) می‌باشد.

«وقد استدل بعضهم بذكر عيسى في ذرية إبراهيم أو نوح على أن لفظ الذرية يشمل أولاد البنات»

یعنی: بعضی از علمای تفسیر از این که عیسی (در آیۀ مذکوره) در شماره ذریۀ ابراهیم یا نوح ذکر شده است، استدلال کرده اند که لفظ ذریه شامل اولاد دختران هم می شود.

امام فخر الدین رازی نیز در تفسیر خود به این آیه استدلال کرده می گوید: (این آیه دلیل بر این است که حسن و حسین از ذریه رسول الله ﷺ می‌باشند).

سید محمد رشید رضا در همان صفحه و از همان جلد تفسیر المنار می گوید:

«وحديث عمر في كتاب معرفة الأنساب لأبي نعيم مرفوعاً: وكل ولد آدم فإن عصبتهم لأبيهم، خلا ولد فاطمة، فإني أنا أبوهم»

یعنی: ابونعیم در کتابش به نام معرفة الأنساب از روایت عمر بن الخطاب نقل می کند که رسول الله فرمود:

همه فرزندان آدم نسب‌شان از طریق پدرشان ثابت می‌شود، جز فرزندان فاطمه من پدرشان هستم.

در صحیح بخاری ج ۹، صـ ۷۱ به روایت صحیح آمده است که رسول الله ﷺ در باره حسن بن علی فرمود:

«إِنَّ ابْنِى هَذَا سَيِّدٌ[۱]، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»

یعنی: «رسول الله (اشاره به حسن کرده) فرمود: این پسرم سرور بزرگی است. امید است که خدا به وسیله او بین دو گروه از مسلمین صلح و آشتی دهد» چنین هم شد. زیرا در اثر صلحی که حضرت حسن بن علی با معاویه کرد مسلمین دست از جنگ و خونریزی در بین خود کشیدند و شمشیرها را در نیام بردند و آسوده شدند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، رسول الله حسن را در این حدیث با توصیف به وصف (سید) و به عنوان پسر به خودش نسبت می‌دهد و چه دلیلی بهتر و قویتر از

۱- کلمۀ سید که به اصطلاح علمای نحو و در اصطلاح علم بدیع نکره ذکر شده تنکیر تعظیم می‌باشد. یعنی حسن سید و سرور بزرگی است.

این که خود حضرت رسول او را که پسر دخترش فاطمه می‌باشد صریحاً پسر خود بداند.

پس با توجه به مدلول آیهٔ قرآنکریم که ذکر کردیم و با تصریح حدیث نبوی که نقل کردیم، مسلم است که حسنین ذریه و نسل رسول الله می‌باشند؛ همچنین سادات و سیدات حسنی و حسینی هم تبعاً اولاد رسول الله محسوب می‌شوند.

در خاتمهٔ این بحث باید بگویم که علامه شیخ محمد مردوخ به خوبی متوجه آیهٔ مورد استدلال علماء بوده، ولی او آن را دلیل بر این امر نمی‌داند در صفحهٔ ۳۵ رسالهٔ حل اختلاف خود می‌گوید:

قیاس حسنین بر عیسی هم که به وسیلهٔ مادر به نوح انتساب دارد قیاس مع الفارق است. زیرا عیسی پدر ندارد تا به وسیلهٔ او انتساب پیدا کند؛ اما حسنین دارای پدرند و مجوزی برای عدول از قانون انتساب وجود ندارد.

خلاصه کلام شیخ این است که چون حسنین پدر دارند، نمی‌شود نسب آن‌ها را قیاس بر نسب عیسی گرفت، تا آن‌ها را از ناحیهٔ مادرشان فاطمه به رسول الله نسبت داد، ولی عیسی چون پدر ندارد، از ناحیهٔ مادرش مریم منتسب به نوح شده است.

یعنی: اگر فرضاً عیسی پدری داشت که از ذریهٔ نوح یا ابراهیم نبود، با آن که نسب مریم به آن‌ها می‌رسید (نعوذ بالله) خدا او را از ذریهٔ آن‌ها نمی‌دانست و او را از زمرهٔ صلحاء و رستگاران محسوب نمی‌فرمود. نعوذ بالله من هفوة اللسان وهجوة القلم. چه خطای عظیمی از چه عالم بزرگی؟

یکی دیگر از مفاخر و فضایل علی این است که او طبق حدیث صحیح رسول الله به طور یقین و بی‌هیچ تردیدی هم محبوب خدا و رسولش بود و هم محب خدا و رسولش.

محمد بن اسمعیل بخاری محدث بزرگ اسلام در صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۷۱ در این باره روایت کرده می‌گوید: رسول الله شبی در ایام جنگ خیبر فرمود:

فردا این پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا با دست او به ما فتح و پیروزی می‌دهد. او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.

سهیل بن سعد راوی حدیث می‌گوید: مردم آن شب را بی‌صبرانه در انتظار گذراندند تا ببینند رسول الله این پرچم را به چه کسی می‌دهد (که متصف به چنین صفت عظیمی می‌باشد و در این جبهه مهم جهاد در راه خدا به افتخار فتح و پیروزی می‌رسد) سهیل بن سعد می‌گوید: همین که صبح شد، مردم نزد رسول الله شتافتند. هریک از آن‌ها امید داشت که کسی که رسول الله فرموده بود او باشد و این پرچم افتخار آفرین به او داده شود.

رسول الله صبحگاه فرمود: کجاست علی بن ابی طالب؟ گفتند: یا رسول الله! چشمش درد گرفته، شب از درد نیاسائیده است. رسول الله او را با این حال نزد خود خواست و آب دهن مبارک خود را در چشم علی افشاند و برایش دعا کرد تا شفا یابد. خدا او را فوراً به حدی شفا داد که گوئی اصلاً چشم درد نداشته است. آنگاه پرچم جهاد را به او سپرد. علی عرض کرد: یا رسول الله با آن‌ها بجنگم تا مانند ما مسلمان شوند؟ رسول الله فرمود:

آرام پیش برو تا به نزدیک‌شان برسی. آنگاه آن‌ها را به سوی دین اسلام دعوت کن و آنچه از حقوق خدا که بر آن‌ها واجب می‌شود به آن‌ها بفهمان. به خدا قسم هرگاه خداوند حتی یک نفر را به وسیله تو هدایت فرماید، برای تو بهتر خواهد بود از شترهای سرخ‌رنگ[1].

۱- این است متن روایت بخاری: «**عَنْ سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ س أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ يَوْمَ خَيْبَرَ: لأُعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلاً، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ: فَبَاتَ النَّاسُ يَدُوكُونَ لَيْلَتَهُمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا، فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ غَدَوْا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، كُلُّهُمْ يَرْجُون أَنْ يُعْطَاهَا، فَقَالَ: أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقِيلَ: هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ. قَالَ: فَأَرْسِلُوا إِلَيْهِ فَأُتِيَ بِهِ فَبَصَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي عَيْنَيْهِ، وَدَعَا لَهُ، فَبَرَأَ حَتَّى كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ وَجَعٌ، فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا، فَقَالَ: انْفُذْ عَلَى رِسْلِكَ، حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الإِسْلاَمِ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فَوَاللَّهِ لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمْرُ النَّعَمِ**». بخاری ج ۵، ص ۱۷۱

(توضیح این که شتر سرخ‌رنگ نزد عرب‌ها خیلی قیمتی و دوست‌داشتنی بود).

یعنی در ابتدای کارت آن‌ها را به سوی دین اسلام دعوت کن و اموری را که پس از قبول اسلام بر آن‌ها واجب می‌شود به آن‌ها تبلیغ کن و به فهمان. پس از آن اگر نپذیرفتند با آن‌ها بجنگ.

چنانکه در این حدیث خیلی صریح بیان شده رسول الله علی را دوست‌دار خدا و رسول و نیز خدا و رسول خدا را دوست‌دار علی می‌داند و چه مژده‌ای بهتر از این؟ **فنعما هی بشری لک یا علي!**.

شجاعت علی:

حضرت علی مردی بود شجاع و نیرومند و در عین حال خبیر و دانا؛ در قاموس حیاتش اصلاً واژه و مادۀ ترس و هراس وجود نداشت. از هیچ پیش‌آمدی هرچند خطرناک بود، نمی‌ترسید. این مرد روحانی و عظیم هم مرد میدان جنگ بود و هم رجل حظیره علم دین. شجاعت و قدرت بازو و قوت قلب علی در موارد متعددی تجلی کرده که تاریخ ضبط کرده است. ما اکنون چند موردی از آن‌ها را در این کتاب ذکر می‌کنیم:

۱- در شب هجرت:

حضرت رسول ﷺ به علی که در خانۀ آن حضرت زندگی می‌کرد دستور داد تا شبی که می‌خواست از مکه به مدینه هجرت فرماید، در خوابگاهش که در آن فصل در اثر اعتدال هوا در حیاط خانه قرار داشت بخوابد، تا اگر کفار که در آن شب موعود مراقب آن حضرت خواهند بود از شکاف در ورودی یا از محل مرتفعی مانند بام خانۀ مجاور به داخل خانه نظر اندازند، با دیدن علی در خوابگاه رسول الله تصور کنند که آن حضرت در جای خود خوابیده است و این امر برای آن حضرت فرصتی باشد تا موفق شود در آن شب از مکه خارج گردد و به جائی که طبق نقشه در نظر داشت برود.

علی با یقین به این که در معرض خطر شدیدی قرار می‌گیرد که ممکن است به قیمت جانش تمام شود، این مأموریت دینی را مخلصانه و صرفاً به خاطر رضایتِ خدا قبول کرد و در خوابگاه آن حضرت خوابید.

علی مطمئین بود که می‌تواند به خوبی از عهدهٔ انجام این کار خطرناک برآیـد. زیرا از طرفی اطمینـان داشـت کـه از عهـدهٔ دفـع هـر مهـاجمی هرچنـد رزمنـده و زورمند باشد به درستی برمی‌آید که او را آناً جثهٔ بـی‌جـان کنـد و از طرفـی دیگـر یقین داشت که گرچه کفار خانه در آن شـب محاصـره خواهنـد کـرد و زیـر نظـر خواهند گرفت، ولی در طول شب کاری به خانـه نخواهنـد داشـت. چـه عـادت و رسم موروثی عرب این بود که در شب به خانه کسی کـه بـه او سـوء قصـد دارنـد هجوم نبرند و این امر یعنی شبیخون را خیلی قبیح و بـرخلاف مروئـت و مردانگـی می‌دانستند. به همین لحاظ بود که کفـار قـریش در نظـر داشـتند خانـه را در طـول شب تحت مراقبت گیرند و در هنگام صبح که حضرت رسول طبق معمول گذشته از خانه خارج می‌شود و برای انجام نماز صبح بـه مسـجد الحـرام مـی‌رود مقصـود مشؤم خود را انجام دهند.

گذشته از این حضرت رسول به حضـرت علـی دسـتور فرمـود تـا آن شـب در جایگاه آن حضرت بخوابد و روز بعدش سپرده‌هـا و امانـات مـردم را کـه نـزد آن حضرت بوده به صاحبان آن‌ها مسترد نماید. لهذا علی یقین داشت که آن حضرت تلویحاً فرموده است هیچگونه آسیبی به او نمی‌رسد و او پس از سـفر آن حضـرت باقی خواهد ماند، تا ودایع مردم را بـه آن‌هـا بـاز گردانـد؛ زیـرا فرمـایش صـاحب رسالت بزرگ به خطا نخواهد رفت.

گرچه علی با این وصف بر حیات خویش اطمینان داشت، ولی یقین اسـت کـه مع الوصف شجاعت شدید و قوت قلب کم‌نظیر می‌خواهد تا کسی از روی میـل و علاقه این کار خطرناک را به عهده بگیرد و عملاً اقدام و انجام دهد.

مگر نه این است که همین که صبح می‌شد، علـی در دهـان مـرگ سـرخ قـرار می‌گرفت؟

مگر نه این است که کفار در هنگام صبح با دیدن علـی در خوابگـاه رسـول الله پی به خطای خود می‌بردند که در اثـر وجـود علـی در خوابگـاه رسـول الله فریـب خورده اند و رسول الله بدین سبب از دست‌شان نجات یافته است؟

پس حضرت علی سبب مؤثر و عامل بس مهمـی در موفقیـت حضـرت رسـول برای هجرت گردیده اسـت و بـه اصـطلاح امـروزی، علـی نقـش عظیمـی در امـر

هجرت آن حضرت به عهده گرفته و به خوبی انجام داده است و بدین جهت یقین است که کفار از کار علی خشمگین خواهند شد و طبیعی است که برای تخفیف شدت خشم خود قبل از هر کاری ظاهراً باید او را به قتل برسانند.

ولی چون لطف خدا و برکت نظر رسول الله شامل حال علی بود، نه تنها از مرگ نجات یافت، بلکه کمترین آزاری هم ندید.

کفار فهمیدند که قتل علی نه تنها گرهی از مشکل کارشان نمی‌گشاید، بلکه کارشان را مشکلتر خواهد کرد. زیرا قتل این بزرگوار خشم بنی هاشم را برانگیخته جنگ طایفه‌ای را به بار خواهد آورد، لهذا کاری به کار علی نداشتند و بدون فوتِ وقت برای دست یافتن بر حضرت رسول و رفیق و همسفرش ابوبکر به اطراف و طرح خارج مکه شتافتند.

۲- روز بدر

در غزوه بدر[۱] قبل از این که عملاً جنگ درگیرد، طبق رسم آن روزگار مبارزه به میان آمد. بدین گونه که سه تن از جنگاوران قریش به نام‌های عتبه بن ربیعه و پسرش ولید بن عتبه و برادرش شیبه بن ربیعه که هرسه تن در فنون جنگی مهارت داشتند، از صف مشرکین خارج شدند و به میان دو صف آمدند و مسلمین را به مبارزه خواستند تا سه تن را بین خود به میان دو صف بفرستند که تن به تن باهم بجنگند.

لذا سه نفر از جوانان انصار (اهل مدینه) به میان دو صف شتافتند. اما عُتبه بن ربیعه آن‌ها را نپذیرفت و گفت: ما می‌خواهیم با قوم خودمان یعنی مسلمین قریش مبارزه کنیم نه با شما که همشأنِ ما نبوده در اصالت با ما برابر نیستند و نداء در داد و گفت: ای محمد! کسانی به سوی ما بفرست که قوم ما و همشأن ما باشند.

۱- جنگ بدر اول صبح جمعه ۱۷ رمضان سال دوم هجرت (۱۳ مارس سال ۶۲۴ میلادی) در محلی به نام بدر بین رسول الله و اصحابش از یک طرف و مشرکین مکه از طرف دیگر واقع شد. با آن که عده مسلمین کم و تجهیزات جنگی کافی نداشتند بر کفار که عده زیادی بودند و اسلحه و تجهیزات جنگی کامل و ذخایر کافی داشتند، پیروز شدند. بدر به فاصلۀ یک شب با حرکت شتر از مکه به طرف طایف واقع شده و چون مالک اول آن مردی بوده به نام بدر این محل به نام او شهرت یافته است.

این بار طبق خواسته او حمزه بن عبدالمطلب عموی رسـول الله و علـی بـن ابـی طالب پسر عموی رسول الله و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب پسر عموی رسـول الله که هرسه تن قریشی و از بنی هاشم بودند از صف مسـلمین خـارج شـدند و بـه سوی آن‌ها شتافتند. فوراً حمزه با عتبه درآمیخت و او را به قتل رساند. علـی نیـز بـا ولید پسر عتبه درآمیخت و فرصت عمل را از دستش گرفت و او را با یک ضربت شمشیر از پای درآورد و به زمین افکند. چون شیبه بـن ربیعـه در مقابـل عبیـده بـن الحارث مقاومت می‌کرد، حمزه و علی به کمکش شتافتند؛ کار شیبه را یـک سـره کردند و او را کشتند.

در اینجا:

در اینجا باید توقف کنیم و سر تعظیم و اجلال در مقابل علی خم کنیم چـه در این ماجرا اگـر حمـزه بـر عتبـه بـن ربیعـه غالـب شـد و او را کشـت، گرچـه عتبـه جنگاوری کار آزموده بود، ولی عجیب نیست. زیرا حمزه بن عبدالمطلب نیز یکی از شجاعان ورزیده و سوار کار ماهر و اسلحه باز نامداری بـود کـه جنـگ دیـده و در فنون جنگ ماهر بود.

اما علی که بر ولید بن عتبه سلحشور ماهر قریش پیروز گردیـد، در ایـن تـاریخ (تاریخ جنگ بدر) نوجوان بیست و پنج ساله‌ای بود که تاکنون هرگز نه تنها عمـلاً وارد میدان جنگ نشده بود، بلکه هیچگاه صحنهٔ جنگ را به چشم ندیده بود. نه با شمشیر آشنائی داشت و نه با نیزه الفتی و نه با دشمنی در آمیخته بود. مع الوصـف در اینجا که اولین بار شمشیر به دست گرفته است کار یک نفر جنگـاور شـجاع و دلیر را قبول می‌کند و انجام می‌دهد که گوئی در فنون جنگی بصیر و تا آنجا کـار کرده و از کارش مهارت آموخته که قبول می‌کند بـا یکـی از پهلوانـان ورزیـده و مشهور عرب یعنی ولید بن عتبه به مبارزه و به جنگ تن بـه تـن، تـن در دهـد و بـه حدی مهلت را از دست حریف نیرومندش می‌گیرد کـه قبـل از ایـن کـه او بتوانـد شمشیرش را به حرکت درآورد، علـی بـا یـک ضـربت کـاری کـارش را یکسـره می‌کند و او را لاشه‌ای بی‌جان می‌کند و به زمین می‌افکند.

الله اکبر! این چه شخصیتی است که اولاً با آن کمبودی‌های جنگ قبول می‌کند با یکی از شجاعان ماهر عرب طرف مبارزه شود و هیچ خوف و رعبی به دل راه نمی‌دهد. ثانیاً وارد کار شده این پهلوان جنگی را با یک ضربت کاری بکشد و به زمین افکند.

حقاً عنایت خدا در کار بود. خدا قلب علی را قوی و به پنجه و بازویش قدرت داد و او بر دشمن مقتدرش پیروز فرمود و از اینجا استحقاق لقب اسدالله الغالب را پیدا کرد.

۳- در واقعۀ خندق:

در سال پنجم هجرت، یهودیان ساکن شبه جزیرة العرب که در اثر ازیاد قدرت مسلمین و پشرفت سریع دین اسلام قلوب‌شان در آتش حقد و حسد می‌سوخت، مشرکین قریش و سایر قبایل و احزاب عرب را با خود همدل و همدست می‌نمایند تا قوای زیادی فراهم کنند و همه باهم به مدینه حمله نمایند و رسول الله را به قتل رسانند و مسلمین را قتل عام و شهر مدینه را غارت نمایند. عملاً نیز وارد کار می‌شوند و مقدمات کار را فراهم می‌کنند.

خبر این اقدام مخوف به مدینه می‌رسد و رسول الله و مسلمین را در فزع و خوف می‌اندازد؛ زیرا عده نیروها و تجهیزات و ابزار جنگی مدینه در مقابل جمع کثیر و تجهیزات کامل دشمن مهاجم که تاریخ می‌گوید ده هزا نفر بودند ناچیز بود. در این گیرودار سلمان فارسی صحابی رسول الله می‌گوید: در فارس وقتی که برای شهری چنین وضعی پیش می‌آید، پارسیان دورادور شهرشان خندق می‌زنند تا از ورود دشمن به شهر جلوگیری کنند و آن‌ها نتوانند وارد شهر شوند. پیشنهاد می‌کند تا جهت شمالی شهر که زمین ساده و برای عملیات جنگی مناسب بود، خندق حفر نمایند و بقیه جهات شهر که مزارع و باغ و نخلستان است، چون برای عملیات جنگی از کر و فر پیاده نظام و تاخت و تاز سواره خطرناک است و دشمن خود را در مخاطر آن جهات نمی‌اندازد، کماکان در وضع خود باشد؛ زیرا خطر از آن سو نمی‌آید.

این پیشنهاد مورد پسند رسول الله واقع و پذیرفته می‌شود. مسلمین به امر رسول الله خیلی سریع مشغول می‌شوند و شب و روز خیلی شتابان کار می‌کنند. خود حضرت رسول نیز شخصاً همراه آن‌ها کار می‌کند تا آن که این خندق در ظرف شش شبانه روز تمام می‌شود. مسلمین در پناه این خندق برای دفاع از شهر مستقر می‌شوند. با این تدبیر بی‌سابقه شهر مدینه از هجوم دشمن در امان می‌ماند.

یهود و قریش و سایر احزاب عرب مغرورانه به سوی مدینه پیش تاختند امید داشتند که با این عده خیلی زیاد و با این تدارکات و تجهیزات کافی که فراهم کرده اند و در اختیار دارند، هیچ مشکلی در کار نباشد. خیلی زود بر مسلمین پیروز گردند، آن‌ها را تا آخرین نفر نابود کنند و از صفحه وجود معدوم نمایند و در صفحه تاریخ جای دهند.

اما همین که به کنار شهر می‌رسند، چشم‌شان به چیزی می‌افتد که هیچ وقت ندیده اند و آن همین خندق بود که از محاسبهٔ آن‌ها خارج بود و تصور نمی‌کردند که مواجه با چنین مشکل لا ینحلی بشوند.

به هرحال راهی نبود جز این که در آن سوی خندق رو به روی مسلمین که در آن طرف مستقر شده بودند اردو بزنند و موضع بگیرند. جز تیراندازی با تیر کمان کاری از دست‌شان برنمی‌آمد. خصوصاً که مسلمین در پشت دیوارهای خانه‌ها سنگر گرفته بودند و تیرهای آن‌ها را با تیر، خیلی خوب پاسخ می‌دادند.

با این وضع معلوم بود که دشمن نمی‌تواند کاری از پیش برد تا به مقصود خود برسد. زیرا به جنگ اصلی دست نمی‌یابد و تیراندازی با کمان به تنهائی در کار جنگ اثر مهمی ندارد. چه در آن روزگار پیشرفت و پیروزی با نیزه و شمشیر بود. لذا دشمن در کارش متحیر شد که چه کند؟ آیا مأیوسانه دست خالی برگردد و ارمغانِ خجلت و شرمساری با خود ببرد، یا مدت خیلی طولانی در پشت خندق بماند که آن هم معلوم نیست آخر چه شود و تا کی بماند؟ مخصوصاً که ابوسفیان به سران قبایل و احزاب عرب گفته بود، کار حمله به مدینه خیلی آسان و خیلی زود انجام خواهد گرفت و غنایم زیادی نصیب‌شان خواهد شد. اینک دچار مشکلی شده اند که در حل آن به کلی درمانده اند.

در همین اثنای بحرانی و سرگردانی بعضی از پهلوانـان مشـهور دشـمن از قبیـل عمرو بن عبد ود[1]، عکرمه بن ابی جهل، ضرار بن الخطاب و چند تن دیگر از این وضعی که برای آن‌ها پیش آمـده بـود، خشـمگین شـدند. محلـی از خنـدق را کـه تنگتر از بقیه قاط بود در نظر گرفتند و با اسب‌های خود سـواره از آن سـو بـه ایـن سوی خندق پریدند. لذا گروهی از مسلمین به رهبری علی بن ابی طالب بـه مقابلـه با آن‌ها شتافتند و قبل از این که با آن‌ها درآمیزند، عمـرو بـن عبـد ود ایـن پهلـوان کم‌نظیر عرب ندا در می‌دهد و از گروه مسلمین طلب مبارزه می‌کند. علی بن ابـی طالب به دعوت عمرو پاسخ مثبت می‌دهد و پیش مـی‌رود. عمـرو کـه علـی را در مقابل خویش نوجوان غیر جنگی می‌پندارد متکبرانـه مـی‌گویـد: تـو چـرا ای پسـر برادرم؟ به خدا قسـم مـن دوسـت نمـی‌دارم تـو را بکشـم. علـی بـا کمـالِ جـرأت می‌گوید: ولی من به خدا خیلی دوست می‌دارم تو را بکشم. هـردو از اسـب پیـاده می‌گردند شمشیر به دست به یکدیگر حمله‌ور می‌شوند.

خیلی عجیب است که علی این نوجوان کم‌سابقه پیشدستی می‌کند و عمـرو را با یک ضربت شمشیر از پای درمی‌آورد و او را به زمین مـی‌زنـد. همراهـان عمـرو که آن‌ها نیز از رزمندگان کار کشته بودنـد، مبهـوت و مرعـوب مـی‌شـوند و فـرار می‌کنند و به آن سوی خندق می‌پرند، تا به قرارگاه خود بشتابند و خبر قتـل عمـرو را که باورنشدنی بود، به مردم برسانند.

علی با این پیروزی عظیم، پرچم فخر و مباهـات را بـدوش گرفـت و بـه سـوی رسول الله و مسلمین شتافت تا مژده این توفیق مهم را به آنان بدهد.

۱- ود به فتح بر وزن قد نام بتی بوده در شهر دومة الجندل که عرب‌های بنی کلب آن را می‌پرستیدند. قرآنکریم آن را در آیه ۲۳ سوره نوح ذکر کرده می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَا تَذَرُنَّ ءَالِهَتَكُمۡ وَلَا تَذَرُنَّ وَدّٗا وَلَا سُوَاعٗا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسۡرٗا ٢٣﴾ یعنی: «قوم نوح به هم گفتند: هرگز هیچکدام از خدایان خود را ترک نکنید، نه ود، نه سواع، نه یغوث، نه یعوق و نه نسر هیچکدام را». ولی متأسفانه مردم حتی بعضی از اهل علم دین این کلمه را اشتباهاً به ضم واو بر وزن بت می‌خوانند که البته غلط است و عبد ود یعنی بنده بت ود.

عمرو بن عبد ود پهلوان کار کشته خیلی مشهور عرب بود که کمتر کسی از سلحشوران عرب یارانی مقابله و مبارزه با او را داشت. چنانکه گفتیم تا آنجا خیره سر بود و لاف و دلاوری و مهارت جنگی می‌زد که به علی گفت: میل ندارم با تو مبارزه و تو را بکشم. یعنی کشتن علی را به حدی برای خود سهل و آسان می‌پنداشت که کمترین شکی بدل راه نمی‌داد؛ ولی میل نداشت این کار را بکند. مع الوصف می‌بینیم که علی او را به حساب نیاورد و به حدی از خود اطمینان غلبه و پیروزی بر او داشت که هیچ اعتنائی به او نکرد و قسم یاد کرد و گفت: من به خدا دوست می‌دارم تو را بکشم. چنانکه گفته بود، او را زود کشت.

این سه واقعه بس مهم را به عنوان نمونه‌ای از شجاعت علی که همه در زمانِ حیات رسول الله بوده در نظر خوانندگان عزیز قرار می‌دهیم تا خود به عمق کار و شدت شجاعت این شخص عظیم جهان اسلام پی برند.

ناگفته نماند که اگر به تاریخ امت اسلام و سایر امم جهان مراجعه نماییم و شخصیت‌های معروف رزمی امت‌ها را چه در زمان گذشته و چه در اوان حاضر به نظر آوریم، به این حقیقت واقع می‌رسیم که کمتر کسی پیدا شده که جامع روحانیت و شجاعت باشد؛ بلکه یا رجل روحانی صرف بوده یا فقط مرد میدان جنگ.

ولی علی برخلاف این قاعده کلی جامع هردو صفت بود: هم شخصیت عظیم روحانی داشت و هم شجاعت و دلاوری. به عبارت دیگر علی هم اهل مسجد و منبر و محراب بود و هم مرد حرب[1] و شمشیر و حراب[2]. نقطۀ تعجب اینجاست که علی با آن کمی سن و عدم آموزش در عملیات جنگی چنانکه گفتیم با قهرمانان جنگاور و مشهور عرب می‌جنگید و بر آن‌ها غالب و پیروز می‌گردید. حقاً که در این راه مؤید به تأیید رب عالمین بود.

۱- حرب یعنی جنگ.

۲- حراب یعنی نیزه.

فصاحت و بلاغت کلام علی:

هرکس خطبه‌ها و مواعظ علی را در نهج البلاغه یا سخنانِ متفرق امام را در سایر کتب مطالعه کند یا به اشعاری که به علی منسوبست نظر اندازد [و از قواعد و ادبیات زبانِ اصیل عرب مطلع باشد] محققاً در کلام علی به حدی علو فصاحت و بلاغت می‌بیند که جز کلام الله و کلام رسول الله در کلام فصحا و بلغاء عرب عرباء[1] هرگز چنین چیزی نخواهد دید.

این خصوصیت از آنجا برای علی به وجود آمد که چنانکه پیش از این نگاشتیم، او از سن شش سالگی تا بیست و پنج سالگی یعنی نوزده سال متوالی در منزلی به سر برد که از حیث برکت معنوی در دنیا بی‌نظیر و منحصر به فرد بود و تحت عنایت و تربیت شخص بی‌مانندی پرورش یافت که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین سخنورِ عالم بود.

این منزل مبارک، خانه نبوت و این شخص عظیم خیر البشر محمد ابن عبدالله ﷺ بود که می‌فرماید:

«أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ»

یعنی: من فصیح‌ترین کسی هستم که تکلم به حرف ضاد می‌کند.

حرف ضاد اختصاص به زبانِ عرب دارد؛ چه در هیچیک از زبان‌های متداولِ در دنیا حرف ضاد دیده و شنیده نشده است.

چون حضرت رسول که مربی علی بوده فصیحترین قوم عرب بود، در متوحل‌ساختن کلام علی اثر گذاشت و او را فصیح و بلیغ بار آورد.

اینک یکی از شعار پرمغز امیر بلاغت را که در باره هویت و تساوی افراد بشر و اهمیت علم دین سروده است، به عنوان نمونه نقل می‌کنیم که می‌فرماید:

الناس من جهة التمثال أكفاء
أبـــوهم آدم والأم حـــواء
وإن يكن لهم في أصلهم شرف
يفاخرون بـه فالطين والماء

۱- عرباء بر وزن رعناء یعنی عرب اصیل.

ما الفضل إلا لأهل العلم إنهم
على الهدى لمن استهدا أدلاء
ففز بعلم تعش حياً به أبداً
فالناس موتى
وأهل العلم أحياء
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه
والجاهلون لأهل العلم أعداء[1]

یعنی: افراد بشر از حیث هیکل و ساختمان جسد و اعضاء و جوارح ظاهری و باطنی تفاوتی باهم ندارند و همه باهم یکسانند. اگر کسی به اصالت خود به نازد و برای خود از این جهت برتری و شرف بر دیگران پندارد، پس باید بداند که از این جهت هم فرقی با دیگران ندارد. زیرا اصل اول همه آن‌ها گل است و آب و از این جهت کسی بر دیگری برتر نیست.

بدان که هیچ فخر و فضیلتی برای هیچ احدی بر دیگری نیست جز برای اهل علم دین. چه این‌ها هستند که برای جوینده‌گان راه مستقیم الهی مرشد و هادی می‌باشند؛ پس علم دین بیاموز تا همیشه زنده بمانی. همه مردم مردگانند ولی علماء (حتی علماء و دانشمندان فنون و رشته‌های علوم غیر دینی همیشه حتی پس از مرگ هم زنده و جاویدانند. آثار نافع‌شان همیشه در کتب باقی و نام بلندشان دائماً در زبان مردم جهان جاری می‌باشد). ارج و ارزش هرکسی در میان خلق به همان اندازه است که دانش دارد. این را هم باید فهمید که بی‌دانشان دشمن دانشمندانند.

پس از فتح و پیروزی در جنگ بدر بدین مناسبت می‌فرماید:

نصرنا رسول الله لما تدابروا
وثاب إليه المسلمون ذووالحجي
ضربنا غواة الناس عنه تكرماً

۱- تاریخ خلفاء محمد؛ تألیف اسمعیل سلیمان المیر علی لبنانی، صـ ۱۸۶.

ولما يروا قصد السبيل ولا الهدى
ولمـا أتانـا بالهـدى كـان كلنـا
على طاعة الرحمن والحق والتقى[۱]

یعنی: ما (اهل بدر) به یاری رسول الله برخاستیم، از همان روزهای اول بعثتش، آنگاه که این دشمنان مشرک و مغلوب شکست خورده از قبول دعوتش روی گردانیدند و مسلمین دانا به سویش شتافتند و به دورش جمع شدند.

در اینجا (بدر) برای دفاع از رسول الله خوب زدیم. این دشمنان مشرک و گمراهی را که نه قبلاً دین صحیحی داشتند و نه اکنون که رسول الله از سوی خدا برای هدایت خلق مبعوث شده است دین حقش را پذیرفتند ولی ما (اهل بدر) همین که رسول الله ما را به سوی دین حق هدایت فرمود، زود پذیرفتیم و خدا را اطاعت کردیم و راه پرهیزکاری را پسندیدیم و در پیش گرفتیم.

این هم یکی از مواعظ نثری پرمغز این امیر فصاحت که به پسر عموی خود عبدالله بن عباس نوشته می‌فرماید:

«أما بعد فإن المرأ قد يسره درك ما لم يكن ليفوته ويسوئه فوت ما لم يكن ليدركه. فليكن سرورك بما نلت من آخرتك، وليكن أسفك على ما فاتك منها، ما نلت من دنياك فلا تكثر به فرحاً، وما فاتك منها فلا تأس عليه جزعاً، وليكن همك فيما بعد الموت»[۲].

یعنی: طبیعت و سرشت بنی آدم چنین است که چیزی که به دست می‌آورد او را مسرور و خرسند می‌سازد و چیزی را که از دستش در رود او را اسفناک و غمگین می‌کند، تو به دنیا زیاد دل مبند، دلخوشی و خوشحالی تو باید به خیرات اخروی باشد که بدان‌ها دست یابی و تأسف و دلتنگی بود باید از منافع اخروی باشد که از تو فوت شده و بدان دست نیافته‌ای.

به آنچه از مال و متاع دنیا به دست آوردی زیاد خوش مدار و از آنچه از دنیا که به تو نرسد هیچ تأسف مخور و دل بدان تنگ مدار. اهتمام و کوشش باید

۱- کتاب خلفاء محمد؛ تألیف اسمعیل سلیمان المیر علد لبنانی، صص ۱۸۹.

۲- نهج البلاغه.

نسبت به اموری باشد که پس از مرگ برای تو نافع و مفید باشد ﴿وَٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰٓ ١٧﴾ (الأعلی: ۱۷) جهان آخر هم بهتر است و هم جاویدان.

عبدالله بن عباس ﷺ می‌گوید:

«ما انتفعت بكلامٍ بعد كلام الله ورسوله كانتفاعي بهذا الكلام»

یعنی: من بعد از کلام الله و بعد از کلام رسول الله از هیچ سخنی مانند این سخن (کلام علی) استفاده نکردم.

امام در عبارت رسای نثری دیگر به عموم مردم نصیحت می‌کند و می‌فرماید:

«لا يكن أفضل ما نلت من دنياك في نفسك بلوغ لذة أو شفاء غيظ وليكن أطفاء باطل ونصر حق»

یعنی: مبادا نزد تو بهترین چیزها از دنیایت این باشد که به لذات و عیش و نوش برسی، یا آرزو کنی که بر دشمنت پیروز شوی تا خشم و غضبت را فرو نشانی، بلکه بهترین چیزها نزد تو این باشد که علیه باطلی قیام کنی و آن را از بین ببری و در جانب حق به پا خیزی آن را پیروز نمائی.

اینجا خیلی واجب می‌دانم یکی از نصایح بس مهمی را که به والدین نسبت به فرزندان‌شان فرموده است، نقل کنم که می‌فرماید:

«لا تقسروا أولادكم على التخلق بأخلاقكم لأنهم وجدوا لزمان غير زمانكم».

یعنی: فرزندان‌تان را مجبور نکنید که (در امور دنیوی و رویه زندگی و طرز معاشرت) اخلاق و رفتار شما را بگیرند، زیرا فرزندان شما در زمانی به وجود آمده اند که با زمان شما بسی مغایرت دارد و هر زمانی مقتضیاتی دارد که با مقتضیات زمان گذشته مناسب نبوده و قابل قبول نیست[۱].

تصور نشود که نصایح و دستوراتِ امام همه روحانی و در باره آخرت می‌باشند، بلکه بسیار گوناگونند هم در حکمت و فلسفه و هم در سیاست ملک و مملکت و هم در توجیه خلق نسبت به طرز معاشرت صحیح با یکدیگر هستند.

۱- کتاب خلفاء محمد؛ تألیف اسمعیل سلیمان المیر علی، صص ۱۹۸.

خلاصه در امور مختلف با همان بلاغت و فصاحت خدادادی داد سخن داده است که اگر ما بخواهیم در این کتاب حتی از این مطالب یکی از فرمایشاتش را نقل کنیم، این کتاب که در نظر است مختصر باشد، مطول خواهد شد. لذا خوانندگان را به مراجعه به نهج البلاغه راهنمائی می‌کنیم.

باید توجه داشت که جملات این اشعار روان و عبارات این سه موعظهٔ امام بلاغت و فصاحت که ما برای نمونه نقل کردیم به حدی لطایف فصاحت و بلاغت عربی دارند که نارسایی ترجمهٔ فارسی من و هرکسی دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند آن را منعکس کند. به طور کلی ترجمهٔ هر کلامی مطابق با اصل کلام نمی شود، تا چه رسد به کلام الله و کلام محمد رسول الله و کلام علی حبیب الله.

خلافت علی رضي الله عنه:

خوانندگان عزیز! چنانکه می‌دانید این کتاب، کتاب عقیده دینی نیست، بلکه کتاب تاریخ است و صرفاً متضمن حقائق و وقایع تاریخی است. ما به خوانندگان گرامی عهد و میثاق می‌دهیم که در باره این خلافت هم مانند سه خلافت قبلی با مراجعه به کتب معتمد و موثق تاریخ آنچه را حقیقت و واقعیت بوده به قلم آوریم و هیچگونه نظر شخصی، طرفداری و تعصب نسبت به اصل تحقق این خلافت و حوادثی که در پی آن به وجود آمده است به کار نبریم.

بنابراین، هیچگونه ارتباطی نه مثبت و نه منفی با عقیده مذهبی هیچ فرقه‌ای از فرق مسلمین نخواهد داشت. امیدم این است که انشاء الله سوء تفاهمی به میان نیاید.

در تاریخ عثمان رضي الله عنه نوشتیم که او به دست فتنه‌انگیزان آشوبگر به شهادت رسید. تاریخ می‌گوید: آن‌ها پس از این واقعه اسف‌انگیز بر مدینه مرکز حکومت اسلام تا آنجا تسلط یافتند و به قدرت رسیدند که غافقی بن حرب عامری رئیس مفسدین مصر امارت مدینه را به دست گرفت[1]. وظیفه روحانیت را نیز اشغال

۱- البدایة والنهایة، ج ۷، صـ ۲۲۶. غافقی بن حرب همان فاسق و فاجری است که عمود را بر پیشانی عثمان زد و قرآنی را که جلو عثمان بود و تلاوت می‌کرد با لگد دور افکند الکامل، ج ۷، صـ ۹۰؛ البدایة والنهایة، صـ ۱۸۸.

کرد و خود را در مقام امام نماز جماعت جا زد و برای مردم نماز گذارد. کسی نـه عملاً توانست جلو گیرد و نه کسی جرأت داشت در این باره حرفی بزند. از توجـه به این امر به خوبی می‌توان فهمید که آن‌ها چقدر در مدینـه صـاحب قـدرت شـده بودند.

علاوه بر این مردم چه در مدینه و چه در ایـالات و ولایـات مملکـت اسـلام از آغاز بروز آشوب و قیام بر ضد عثمان به دو گـروه متخاصـم منقسـم شـده بودنـد. گروهی طرفدار عثمان بودنـد. اکنـون هـم طبعـاً کماکـان طرفـدار و خونخـواهش بودند، گروهی دیگر دشمن عثمان بوده و اکنون هم مثل گذشـته دشـمنش بودنـد خونش را مباح و هدر می‌دانستند. هرآن احتمال می‌رفت که این دو گروه بر روی یکدیگر سلاح بکشند و به جان هم افتند. چنین به نظر می‌رسد که تنها چیـزی کـه هریک از این دو گروه را از این کار باز می‌داشت، این بود که می‌خواسـتند ببیننـد ایده و اقدام آینده خلیفـه بعـدی چیسـت. چـون اگـر معلـوم شـود در کنـار گـروه مخالف قرار گرفته و به زیان یک گروه می‌باشد، آن گـروه دیگـر بـه مخالفـت بـا خلیفه و گروه مخالف خود برخاسته جنگ به راه اندازند.

از طرفی دیگر معاویه بن ابی سفیان این داهیه و سیاسی عرب و زعیم بنـی امیـه در دمشق تکیه بـر اریکـه امـارت زده اسـت سـرزمین شـام اعـم از سـوریه، اردن، فلسطین و لبنان را در اختیار داشته بر این دیار زرخیز تسلط دارد. او مسلماً طرفـدار عثمان است و در صف طرفداران عثمان می‌ایستد. مهمتر این است که عده سـپاه و تجهیزات و اسلحه و ذخایر و خزاین مالی او خیلـی بـیش از مدینـه و سـایر مراکـز اسلامی بود.

واضح است که او و سایر طرفداران عثمان از هرکسی که به خلافت برسد جداً می‌خواهند تا قبل از هر کاری به حساب قاتلین عثمان خلیفه مقتول مسلمین برسـد. زیرا او مظلومانه و بدون هیچگونه مجوز دینی به دست آن‌ها به قتـل رسـیده بـود و چه کاری برای خلیفه جدید مهمتر از این کار است؟ در صورتی کـه ایـن کـار در آغاز امر نه تنها برای خلیفه جدید آسان نبود، بلکه محال و ناممکن بود. زیـرا اگـر اقدام به این کار می‌کرد رو به رو با عکس العمل همان آشوبگران فتنه‌انگیز می‌شد

که اکنون بر مدینه تسلط یافته اند و در مراکز دیگر مملکت طرفداران زیادی داشتند.

معلوم است که با این جو پر اضطراب و در این اوضاع و احوال آشفته که مملکت در آشوب و فتنه فرو رفته بود و امت اسلام بر قلهٔ آتش‌فشان خطرناک قرار گرفته بود، هیچ احدی مایل به قبول وظیفه خلافت نمی‌شود؛ زیرا نمی‌تواند به تحسین اوضاع و توفیق در کارش امید داشته باشد.

به همین علل و اسباب موجود بود که وقتی مردم به حضور علی بن ابی طالب شتافتند تا با او بیعت کنند جداً امتناع فرمود؛ حال آن که نه در مدینه کسی بهتر و لایق‌تر از علی برای این کار بود و نه در سایر جهان اسلام.

علی چگونه خلافت را قبول فرماید؛ حال آن که به یقین می‌داند که در پس پرده ایام آینده چه متاعب و مشکلاتی مستتر گردیده و بی‌هیچ تردیدی زود سر درمی‌آورد و پا در میان می‌گذارد.

ابن الأثیر در الکامل ج ۳، صـ ۹۸ می‌گوید: اصحاب رسول الله که طلحه و زبیر در جمع آن‌ها بودند اجتماع می‌کنند و نزد علی می‌آیند تا با او بیعت کنند؛ ولی علی از قبول بیعت امتناع می‌کند و می‌فرماید: من نیاز به این امر ندارم. هرکسی را که شما برای این کار انتخاب کنید، من راضی خواهم بود.

اصحاب می‌گویند: ما کسی جز تو را انتخاب نخواهیم کرد. باز چندین بار برای این امر مهم به علی مراجعه می‌کنند. علی در هر بار همان جواب را به آن‌ها می‌دهد که اولین بار داده بود، ولی آن‌ها دست برنمی‌دارند و آخرین بار می‌گویند: ما کسی نمی‌بینیم که برای این کار از تو لایقتر و از حیث سابقه در اسلام از تو جلوتر و از نظر قرابت با رسول الله از تو نزدیکتر باشد.

باز علی موافقت نمی‌کند و جواب می‌دهد: اصرار نورزید. من برای شما (در این دوره خلافت) وزیر باشم بهتر است از این که امیر (خلیفه) باشم[1]. اصحاب می‌گویند: به خدا قسم از دامنت برنمی‌داریم تا آن که با تو بیعت کنیم. این بار علی می‌فرماید: «پس بیعت در مسجد باشد، بیعت با من نباید در خانه پنهانی انجام

۱- نهج البلاغه چاپ بیروت، صـ ۱۳۶.

گیرد. باید در مسجد و در ملاء عام باشد» علی در حالی که کمانش را در دست داشته به مسجد وارد می‌شود. مردم خوشحال می‌شوند و با کمال رغبت با او بیعت می‌کنند. اولین کسی که بیعت می‌کند، طلحه بن عبیدالله بود. سپس زبیر بن العوام بیعت می‌کند.

این ماجرا در غالب کتب تاریخ عرب و غیر عرب با اندکی کم و زیاد ذکر شده است. ما اکنون خلاصهٔ این مطلب را از کتاب: بامداد اسلام تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب با کمی تغییر در عبارتش نقل می‌کنیم و در نظر خوانندگان عزیز می‌گذاریم که می‌گوید:

«مخصوصاً هرج و مرج و بی‌سر و سامانی که در اواخر عهد عثمان مردم را عاصی و گستاخ کرده بود، هرگونه میل و رغبت به حکومت و امارت را از قلب (طاهر) علی بیرون برده بود.

علی این را خوبی حس می‌کرد که با غلبه‌ای که بنی امیه در این چند سال بر تمام مقامات مهم پیدا کرده بودند بازگشت به حیات عهد رسول الله (که علی می‌خواست) آسان نیست، خاصه که غنائم این چند سال و طرز توزیع آن، مسلمین را تا حدی به خیال‌های تازه انداخته بود.

از این رو بود که علی از قبول خلافت اباء داشت و غالباً (در این چند روزه بعد از شهادت عثمان) از مردم پنهان می‌شد. یک بار وقتی با انبوه مردم مواجه شد و اصرار آن‌ها را دید، گفت: مرا بگذارید و کسی دیگر بجوئید از آن که من اگر بپذیرم، شما را به سوئی که خودم می‌دانم راه می‌برم و به حرف سخنگویان و عتاب ملامتگران گوش نمی‌دهم، اما اگر مرا واگذارید مانند یک تن از شما هستم. شاید هم بیش از شما نسبت به آن کس که برمی‌گزینید اخلاص داشته باشم. در هرحال این که برای شما وزیر و رأی زن باشم بیشتر به نفع شماست تا برای شما امیر و فرمانده شوم».

دکتر زرین‌کوب می‌افزاید: «این سخنان را علی به جد و اعتقاد می‌گفت؛ چنانکه شیوه او بود و قصدش عذرآوردن و بازار گرمی نبود. اما مردم او را رها نکردند. یک روز به دورش ریختند و اطرافش را چنان گرفتند که دو طرف ردایش پاره شد و نزدیک بود فرزندانش زیر دست و پا بروند. گرفتاری‌ها در کار

بود و پریشانی‌ها و از این رو در کار بیعت تردید داشت. اما مردم او را رها نکردند و اصرار رفت تا ناچار پذیرفت. اهل مدینه و مخالفان عثمان با او بیعت کردند و پیش از همه طلحه و زبیر، و حتی کسانی از بنی امیه هم که در مدینه مانده بودند، با او بیعت کردند، اما به کراهت».

این بود تقدیر دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که از صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ کتابش به نام بامداد اسلام خلاصه گرفتم. می‌بینیم که گزارشِ این استاد محقق دانشگاه تهران با گزارش‌های مؤرخین عرب یکسان و مؤید آن‌ها است.

چنانکه می‌بینم، علی با التماس و اصرار و الحاح مردم از صحابه و غیرهم این خلافت را که رو به رو با دروازه‌های گشادۀ فتنه‌ها و دشواری‌های خارج از قابل محاسبه بود پذیرفت و دست بیعت به آن‌ها داد.

این بیعت صبح روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنجم هجری در یک هفته بعد از شهادت عثمان در مدینه منوره، در مسجد مقدس نبوی و در جنب مرقد مطهر رسول الله ﷺ انجام گرفت.

ابن کثیر در البداية والنهاية، ج ۷، صـ ۲۲۷ می‌گوید: اولین کسی که با امام بیعت کرد، اشتر نخعی بود که روز پنجشنبه ۲۴ ذی الحجه بیعت کرد و سپس روز جمعه ۲۵ ذی الحجه (یعنی یک روز بعد از بیعت اشتر) بیعت عمومی در مسجد نبوی انجام گرفت.

به نظر من این روایت قطعاً نه مقبول است و نه معقول. زیرا چنانکه گفتیم و چنانکه تواریخ اتفاق دارند، اصحاب رسول الله اعم از مهاجرین و انصار چندین بار به امام مراجعه کردند و اصرار ورزیدند تا امام را راضی کنند که دست بیعت به آن‌ها بدهد. ولی امام نظر به مشکلاتی که جو جهان اسلام را فرا گرفته بود، جواب رد داد، تا آن که آخرین بار در اثر الحاح و التماس زیاد اصحاب با اکراه پذیرفت. مع الوصف باز هم راضی نشد تا در خانه دست بیعت به آن‌ها بدهد و فرمود: باید در مسجد و در انظار ملاء عام مردم باشد نه مخفی.

بنابراین، چگونه امکان دارد و چگونه می‌شود باور کرد که این امام که چندین بار تقاضای اصحاب رسول الله را رد می‌کند، راضی می‌شود تا مخفیانه و به آسانی

دست بیعت به کسی بدهد که از صحابۀ پیغمبر نبود؟ و چنین بیعت فردی پنهانی چه ارزش و چه اثری دارد؟

این روایت با توجه به این توجیه که کردم واضح است که اصلاً صحت ندارد و روایت صحیح همان روایت است که ما آن را ذکر کردیم و مورد اتفاق مؤرخین می‌باشد.

اولین خطبۀ امام به عنوان خلیفه مسلمین:

تواریخ اتفاق دارند که امام در همان روز جمعه که با بیعت عمومی مردم، زمام خلافت را به دست گرفت، در مسجد نبوی روی منبر رسول الله ایستاد و اولین خطبۀ خود را در آغازِ خلافت در ملاء عام چنین القاء فرمود:

«خداوند عزوجل کتابی نازل فرموده که حقاً راهنما می‌باشد. خدا (در این کتاب) آنچه نیکوست و هرچه بد است همه را واضح بیان فرموده است. پس شما آنچه را که این کتاب نیکو می‌داند بگیرید و انجام دهید و از هرچیز که این کتاب آن را بد می‌داند اجتناب کنید و بپرهیزید. فرائضی را که خدا بر شما واجب فرموده است خوب به جای آورید. خدا شما را در بهشت جای خواهد داد خدا امری را بر شما حرام فرموده که ناشناخته نیست (از آن‌ها برحذر باشید) خدا هتک حرمت و دست‌اندازی به مسلمانان (به جان و مال و ناموس و حیثیت آن‌ها) را از هر حرامی حرام‌تر دانسته است. خدا تأمین حفظ حقوق مسلمین را در بین آنان مربوط به اخلاص نیت و حسن عمل و توحید کلمه آن‌ها می‌داند (یعنی هرگاه مسلمین نسبت به یکدیگر اخلاص و اتحاد کلمه داشته باشند، حتماً نسبت به حقوق یکدیگر تعدی و تجاوز نمی‌کنند و امنیت عمومی در کلیه شؤون اجتماعی برقرار خواهد شد و حقوق عموم مردم حفظ می‌شود».

سپس امام می‌افزاید:

پس مسلمان حقیقی و مؤمن واقعی کسی است که مسلمانان از زیان زبانش و از آسیب دستش در امان باشند جز در آنجا که به حق باشد. هیچ مسلمانی حق ندارد با زبان یا با دستش مسلمانی را اذیت کند، مگر در موردی که به حکم دین باشد (یعنی مسلمان کاری کرده باشد که باید طبق حکم شرع اسلام مجازات و

حد شرعی بر او جاری شود) به کارهای عمومی امت اهمیت دهید و برای انجام آن‌ها بشتابید. هرکسی از شما بی‌تردید مرگ را در پیش دارد. خیلی از مردم پیش از شما از این جهان رفتند. قیامت (مانند ساربان پشت سرتان افتاده) شما را با سرود سفر قیامت آرام آرام پیش می‌برد، بار سفرتان را سبک ببندید (یعنی معصیت نکنید تا در قیامت سبک بار شوید) از عتاب و عقاب خدا بترسید و برحذر باشید. در باره مسلمین و شهرهایشان و حتی نسبت به حیوانات در هرجای مملکت مسؤلیت دارید (مبادا مسلمانی گرفتار شود و به دادش نرسید یا حیوانی در معرض ضیاع و تلف واقع شود و به نجاتش نشتابید).

خدا را همیشه اطاعت کنید و هیچگاه از حکم خدا عصیان و تمرد نکنید اگر روبرو با امر خیر شدید بشتابید و آن را انجام دهید و اگر مواجه با امر شری شدید، روی از آن بگردانید و رهایش کنید.

سپس امام برای حسن ختام خطبهٔ نافع خود آیهٔ ۲۶ سورهٔ انفال را تلاوت کرد:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٢٦﴾

یعنی: «به یاد آورید آن زمانی را که شما (مسلمین از حیث عدهٔ نفرات) کم بودید و در این سرزمین از حیث قدرت ضعیف و ناتوان محسوب می‌شدید و می‌ترسیدید که مردم (دشمنان) (مانند عقاب که بر سر پرندگان فرود می‌آید و آن‌ها را می‌رباید) شما را بربایند و از بین ببرند. پس خداوند تبارک و تعالی شما را در (شهر مدینه) جای داد و جمع و متحد و مؤید به یاری خود فرمود و روزی‌های طیب و حلال به شما عطاء فرمود. امید است با یاد این عنایات الهی که بر شما لطف فرموده است سپاسگذارش باشند»[1].

۱- این است متن خطبه عربی امام که می‌فرماید: «**إن الله تعالى أنزل كتاباً هادياً بين فيه الخير والشر، فخذوا بالخير ودعوا للشر، الفرائض أدوها إلى الله سبحانه وتعالى يؤدكم إلى الجنة، إن الله حرم حرماً غير مجهولة، وفضل حرمة المسلم على الحرم**

در خطبه امام چه می بینیم؟

به طوری که ملاحظه می‌شود امام در این خطبـه نسبت بـه شـخص یـا در بـارۀ خلافتش یک کلمه حرف نمی‌زند و از ایـن بابـت چیـزی حتـی کمـک از کسـی نمی‌خواهد. چون امام در اثر اصرار و الحاح خود مردم دست بیعت بـه آن‌هـا داده بود، آن‌ها به حکم دین مکلف بودند طرفدار و پشتیبان خلیفۀ خواسته خـود باشـد، گو آن که خلیفه از آن‌ها نخواهد.

امام سیاسـت خلافـت خـود را در ادراه مملکـت اسـلام براسـاس دسـتورات و تعلیمات قرآنکریم قرار داده که در ابتداء خطبه می‌فرماید:

«إن الله أنزل كتاباً هادياً بين فيه الخير والشر فخذوا بالخير ودعوا الشر»

در این هنگام که امام به خلافـت رسـید، اوضـاع کشـور چنانکـه شـرح دادیـم خیلی آشفته بود. فکر تمرد و عصیان در بین غالـب طبقـات مـردم در اغلـب نقـاط کشور شدت می گرفت. لذا ایـن مـردم بـیش از هـر چیـزی نیـاز بـه تقویـت روح، تحسین نیت، اصلاح اخلاق و اخلاص در قول و عمـل داشـتند، تـا آن کـه بـا ایـن اوصاف یک امت صالح و مصلح و قابل حیات مطلوب باشند.

لذا چنانکه ملاحظه می‌شود بقیۀ جمله‌های خطبه امام منطبق با اوضـاع و احـوال این مردم بوده همه مواعظ و ارشاداتی است که آن‌ها را به سوی ساحت روحانیت و کمالات انسانیت می کشد و هرگاه چنین باشند، امت محمـد بـه خیـر و سـعادت

كلها، وشد بالإخلاص حقوق المسلمين، والمسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده إلا بالحق. لا يحل لمسل أذى مسلم إلا بما يجب. بادروا أمر العامة وخاصة أحدكم الموت، فإن الناس إمامكم، وإنما خلفكم الساعة تحدوكم، فتخففوا تلحقوا، فإنما ينتظر بالناس أخراهم. اتقوا الله في عباده وبلاده، فإنكم مسؤولون حتى عن البقاع والبهائم، ثم أطيعوا الله ولا تعصوه وإذا رأيتم الخير فخذوه، وإذا رأيتم الشر فـــــدعوه ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٢٦﴾ این خطبه امام در اکثر کتب تاریخ آمده است.

دنیوی و اخروی می‌رسند و امنیت و آسایش عمومی اعاده می‌شود و بر جای آشفتگی و اختلال کنونی می‌نشیند.

آری، امام در این خطبه مردم را متوجه آخرت می‌نماید می‌فرماید: عمر شما نیز مانند گذشتگان می‌گذرد و به آخر می‌رسد و شما به آن‌ها ملحق می‌شوید. پس باید در این جهان‌گذران به فکر جهان جاویدان باشید از اینجا برای آنجا توشه و زاد برگیرید و از زیان تمرد و عصیانی که در سر دارید بپرهیزید.

امام با الهام از حدیث نبوی می‌فرماید: مسلمان کسی است که دیگران از ایذاء زبان و از آزار دستش در امان باشند.

حقا این زبان است که با غیبت، نمیمه (سخن‌چینی)، دروغ، شهادت زور (شهادت ناحق)، فحش، تهمت، افتراء و بحث و جدال باطل مردم را اذیت می‌کند و چه بسا که این زبان کار را به جائی برساند که منجر به زد و خورد و منتهی به قتل فردی یا جنگ و مقاتله طایفه‌ای یا جهانی شده است چنانکه شاعر عربی می‌گوید:

وإن الحرب أولها كلام[1]

یعنی: هر جنگی که در دنیا واقع شده یا بشود از کلام شروع می‌شود و این کلام بین طرفین متخاصم فردی یا دو گروه متعادی رد و بدل می‌شود و به اوج شدت می‌رسد. آنگاه است که جنگ عملی جای جدال زبانی می‌نشیند.

این دست است که منشاء مفاسد زیادی از قبیل سرقت، غصب، خیانت، بطش، جرح، جنایت، قتل، جنگ و سلب امنیت و آسایش عمومی می‌شود.

۱- گویند این جمله مصراح شعری است از اشعار نصر بن یسار امیر خطهٔ خراسان در زمان خلافت بنی امیه که ضمن اشعاری به بنی امیه هشدار می‌دهد و می‌گوید: برای برانداختن آن‌ها توطئه‌ای در خراسان به کار افتاده و چنین می‌گوید:

أري خلل الرماد وميض نار
وأخشى أن يكون لها ضرام
فإن النار بالعودين تذكي
وإن الحرب أولها كلام

لذا امام با فرمایش، «**المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده**» که عیناً حدیث رسول الله می‌باشد از عموم مردم می‌خواهد تا از این آزارها که از زبان صادر می‌شود و از این آسیب‌ها که از دست برمی‌خیزد، خودداری کنند و برحذر باشند، و آنجا که امام در خطبه می‌فرماید: «**ودعوا الشر**» شامل تحذیر از کلیه شرور زبانی، دستی، ارادی و قلبی می‌باشد.

اما با تلاوت آیهٔ قرآن در آخر خطبهٔ خودش مردم را متوجه الطاف و نعمت‌های خدا می‌فرماید تا همیشه به یاد داشته شکرگزار خدا باشند نه فقط با زبان، بلکه همراه با اطاعت و عمل به اوامر خدا و اجتناب و گریز از نواهی دین چنانکه خدا در قرآن خطاب به خانوادهٔ داود می‌فرماید:

﴿ٱعۡمَلُوٓاْ ءَالَ دَاوُۥدَ شُكۡرٗاۚ وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ ١٣﴾ (سبأ: ۱۳)

یعنی: ای خانواده داود! در ازای نعمت‌های بی‌شمار خدا به وسیلهٔ عمل به دین خدا شکرگزارش باشید و کمند از بندگانم شکرگزاران درست.

سرآغاز خلافت امام علی:

خوانندگان عزیز! چنانکه فهمیدیم علی نیاز به خلافت نداشت. خود ایشان این مطلب را به مردمی که می‌خواستند با ایشان بیعت کنند صریحاً اظهار فرمود؛ ولی چون کسی برتر و لایقتر از ایشان در جهان اسلام نبود، این خلافت بود که نیاز شدید و مبرم به ایشان داشت. ایشان در اثر اصرار مکرر مردم دست بیعت به آن‌ها داد.

اگر در این ماجرای واقعی که مورد اتفاق تواریخ اسلامی و غیر اسلامی می‌باشد فکر کنیم، پیش خود تصور می‌کنیم که در این صورت نباید هیچ احدی با ایشان مخالفت کند و همهٔ امت در مقابل ایشان در یک صف واحدی بایستند و دست به سینه مطیع شوند و گردن خم کرده منتظر فرمان گردند.

ولی مع الوصف آیندهٔ خیلی نزدیک نشان داد که این تصور ما صحیح نبوده و جز توهم نیست. زیرا در تاریخ می‌بینیم که حوادث دلخراشی پیش آمد که حقاً نباید بیاید. ما ان شاء الله اسباب و علل این حوادث را در آخر کتاب بقلم خواهیم آورد.

پس اکنون این شما و این حوادث که از لابلای اوراق کتب تواریخ موثق استخراج می‌کنیم و زیر نظرتان می‌گذاریم و بدون این که به خود حق دهیم تا نسبت به حق و ناحق‌بودن هریک از این حوادث قضاوت کنیم، این داوری را به خود خوانندگان گرامی واگذار می‌کنیم تا خود را دور از معرکه نگهداریم.

از مطعاله تاریخ می‌فهمیم که امام در آغاز خلافتش با دو امر بس مهم مواجه گردید. یکی قضیه خون عثمان خلیفۀ مسلمین که یک هفته قبل از این به دست آشوبگران مفسد به ناحق ریخته شده بود. اصحاب و سایر طرفداران عثمان از امام می‌خواستند تا بر قاتلین خلیفه حد شرعی را جاری کند، و از آن‌ها قصاص بگیرد.

دوم عزل حکام و أمراء دورۀ عثمان از ایالات و ولایات کشور و نصب اشخاص دیگر به جای آن‌ها که آشوبگران برای همین امر (که جز بهانه نبود) علیه عثمان قیام کرده بودند و او را به قتل رسانیده بودند. آن‌ها اکنون همین امر را از امام علی خلیفه وقت می‌خواستند.

اکنون باید دید آیا امام در آغاز خلافتش و در این جو مضطرب و نامساعدی که اواخر حیات عثمان تاکنون کیان جهان اسلام را فرا گرفته بود، می‌توانست این دو امر مهم را که تقریباً متضاد هستند تحقق بخشد؟

در طول تاریخ بشر چه در جهان اسلام و چه در جاهای دیگر همیشه و در هرجا، موفقیت در هر کار اجتماعی چه دینی و چه سیاسی رهین اجتماع دو اصل مهم بوده و خواهد بود، یکی وجود جو مناسب و مساعد برای کار، دوم وجود رجال کاری. آری، رجال صالح و مخلص و فداکار.

آیا این دو اصل برای امام در این هنگام فشار و خفقان وجود داشت؟

تاریخ می‌گوید خیر؛ خود امام هم در جواب طلحه و زبیر صریحا فرمود خیر؛ در نهج البلاغه نیز آمده که امام به مردم خود در کوفه خطاب می‌کند و آن‌ها را شبیه مرد می‌داند نه مرد واقعی. می‌فرماید:

«**یا أشباه الرجال ولا رجال**» تا آنجا که می‌فرماید: «**لوددت إني لم أركم ولم أعرفكم**»[1].

۱- نهج البلاغه چاپ بیروت، صـ ۶۷.

یعنی: ای مردمی که شکل و شباهت مرد دارید ولی مرد نیستید و مردانگی ندارید، ای کاش شما را به چشم ندیده بودم و به دل نمی‌شناختم.

پس برای امام در این محیط فتنه و آشوب کشور و با این اشباه و شبح‌های رجال چه کاری میسر می‌شود؟

در هرحال اکنون باهم همراه با تاریخ‌نویسان مورد اعتماد عرب قدم به قدم پیش می‌رویم تا ببینم حوادث آینده چه بوده و مسیر آن‌ها چگونه بوده است.

همین که امام پس از بیعت عمومی مردم از مسجد به خانه می‌آید طلحه و زبیر و جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم حضور امام می‌آیند از ایشان می‌خواهند تا حد شرعی را بر قاتلین عثمان که اکنون همه در مدینه اند، جاری کند و از آن‌ها قصاص بگیرد. امام به طلحه و زبیر خطاب می‌کند:

برادرانم! آنچه شما می‌دانید و از من می‌خواهید بر من مجهول و مخفی نیست؛ ولی چه کاری از دستم برمی‌آید و چه کنم در باره این مردمی که از ما قویترند و اکنون برده‌های شما در کنار آن‌ها ایستاده اند و آن‌ها را تقویت می‌کنند و اعراب (بادیه‌نشین و قبائل صحراگرد) به طرفداری آن‌ها برخاسته اند و در شهر شما جمع شده اند؟ آن‌ها می‌توانند هرچه که بخواهند در حقِ شما انجام دهند. آیا شما اکنون قدرتی می‌بینید که بتواند از عهدۀ انجام آنچه که می‌خواهید برآید؟

می‌گویند: خیر.

امام می‌فرماید: به خدا من ان شاء الله نظری جز نظر شما نخواهم داشت[1].

از تاریخ معلوم می‌شود که طلحه و زبیر معتقد بودند که گرچه قوای کنونی مدینه چنانکه امام فرمود برای اخذ قصاص از اشرار و دفاع از قیام احتمالی آن‌ها

۱- متن فرموده امام چنین است: «**يا أخوتاه، إني لست أجهل ما تعلمون، ولكن كيف أصنع بقوم يملكوننا، ولا نملكهم، هاهم أولاء ثارت معهم عبدانكم، وثابت إليهم أعرابكم، وهم خلاطكم يسومونكم ما يشائون. فهل ترون موضعاً لقدرة على شيء مما تريدون؟ قالوا: فلا والله لا أرى إلا رأياً ترونه أبداً إن شاء الله**» رک: الكامل، ج ۳، صـ ۱۰۰، البداية والنهاية، ج ۷، صـ ۲۲۸ و ۲۲۹.

کافی نیست، اما می‌شود مردم را در ایالات مملکت بسیج کرد و قوائی در مقابل اشرار تشکیل داد که بتواند از عهده دفع آن‌ها و اجرای قصاص بر آن‌ها برآید.

لذا طلحه به امام پیشنهاد کرده می‌گوید: «اگر موافقت بفرمائی تا من به بصره روم، ناگهان می‌بینی که با سپاهی از سوارگان رزمنده به مدینه بازگشته‌ام» زبیر نیز این مطلب را با امام در میان گذاشته می‌گوید: «اگر موافقت فرمائی تا به کوفه روم ناگهان با لشکری از رزمندگان سواره به مدینه برمی‌گردم».

ولی امام مطمئن نبود که آن‌ها در کارشان موفق شوند. گذشته از این امام مایل نبود اولین کارش قیام مسلحانه و جنگ و خونریزی باشد. آن هم در شهر مقدس مدینه مرقد مطهر رسول الله. لذا با درخواست عجولانه آن‌ها موافقت نکرد و فرمود: فرصت بدهید در این باره به خوبی فکر کنم[1].

اوضاع جاری جهان اسلام نشان می‌داد که طلحه و زبیر چنانکه امام فهمیده بود در این کاری که پیشنهاد کرده بودند موفق نمی‌شوند؛ زیرا در بصره و کوفه و جاهای دیگر بعضی از مردم طرفدار عثمان و خونخواهش بودند و بعضی دیگر بالعکس دشمن عثمان بودند و طرفدار قاتلین عثمان. بنابراین، طلحه و زبیر نمی‌توانستند مردم را در هیچ جائی بسیج کنند و به طرف مدینه سوق دهند. چه اگر اقدام به این کار می‌کردند بین طرفداران و دشمنان عثمان در هرجا جنگ درمی‌گرفت و به مدینه سریعاً سرایت می‌کرد. این بود یکی از مشکلات امام در آغاز خلافت نسبت به قصاص که لاینجل می‌نمود.

مشکل دیگر این بود که اکنون که امام به خلافت رسیده آشوبگران از ایشان نیز همان چیزی را می‌خواهند که از عثمان می‌خواستند؛ یعنی عزل عمال عثمان و نصب مردمی بهتر به جای آن‌ها. خود امام نیز همین اراده را داشت. در این باره دو بار با عثمان نیز مذاکره کرده بود و این کار را از او خواسته بود. زیرا چنانکه در تاریخ عثمان نوشتیم، اخباری از کارهای عمال عثمان به مدینه می‌رسید که علی و اصحاب را نسبت به آن‌ها بدبین کرده بود.

۱- البدایة والنهایة، ج ۷، صـ ۲۲۹، الکامل، ج ۳، صـ ۱۰۱.

بنابراین، مصلحت وقت ایجاب می‌کرد که امام در آغاز خلافت خود به عزل عمل و کارگزاران عثمان اهتمام بورزد. و گرنه همان آشوبی به میان می‌آید که در دورهٔ عثمان پیش آمد. چه همان آشوبگران که چند روز قبل عثمان را بر سر همین امر به قتل رسانیده و قدرت در دست گرفتند، اکنون در مدینه مستقر شده اند و شمشیرهای خود را هنوز در غلاف نبرده اند. پس اگر امام به خواستهٔ آن‌ها که خود نیز چنین می‌خواست اقدام نکند، همین شمشیرهای برهنه بار دیگر برای همین امر به کار می‌افتد و باز در شهر مدینه و مراکز ایالات کشور که گروه کثیری از مردم با آن‌ها همصدا و همکار بودند آشوب برپا می‌شد و در نتیجه جنگی درمی‌گرفت که گرچه عاقبت قطعی آن معلوم نبود، ولی ظاهراً پیروزی با آن‌ها بود. خود امام همچنانکه در جواب طحله و زبیر و اصحاب که از ایشان خواسته بودند تا از قاتلین عثمان قصاص بگیرد، فرمود: در حال حاضر که اوضاع کشور مضطرب است، قوائی در اختیار ندارد که از عهده کار برآید. طلحه و زبیر نیز این مطلب را تأیید کردند.

پس راه بهتر برای امام همین عزل عمان عثمان بود. زیرا این کار هم کم ضررتر بود و هم شمشیرهای برهنهٔ آشوبگران را در غلاف می‌برد. خود امام هم جائز می‌دانست حکام و عمالی که توده مردم از آن‌ها ناراضی هستند و علیه آن‌ها قیام کرده اند در دورهٔ خلافت ایشان کماکان بر سر کار باشند.

بعضی از صحابه کرام که عبدالله بن عباس پسر عموی امام نیز هم رأی آن‌ها بود، با اصل عزل عمال عثمان موافق بودند، ولی از امام می‌خواستند در این کار جانب احتیاط را رعایت فرموده تسریع نفرماید، تا آن که اوضاع آشفتهٔ کشور آرام شود و مرکز خلافت به حال عادی سابق بازگردد و تبدیل به محل تمرکز قوای مملکت بشود، یا حد اقل معاویه امیر خطه شام را تا مدتی بر سر کارش ابقاء فرماید؛ زیرا او هم جریء و بی‌باک است و هم اهل شام مطیع و فرمانبردارش هستند. در آینده همین که بیعت از او گرفت و اوضاع بهتر شد و مردم آرام گرفتند، می‌شود او را به آسانی از کارش کنار زد.

ولی امام اهل مداهنه و خدعه نبود. ظاهر و باطنی متفاوت نداشت، بلکه همیشه و در هرجا و در هر کاری بی‌پروا و صریح حرف می‌زد و بی‌باک و واضح عمل

می‌کرد و قول و عملش یکی بود. لهذا با تقاضای آن‌ها موافقت نکرد و فرمود: به خدا قسم من معاویه را حتی دو روز سرجایش ابقاء نخواهم کرد[۱].

اینک امام در آغاز سال سی و شش هجری تقریباً پس از گذشت یک هفته از ابتدای خلافتش عمال عثمان را از مراکز استان‌های کشور برکنار می‌فرماید و اشخاص دیگر را از اصحاب رسول الله بشرح زیر به جای آن‌ها منصوب می‌کند و به محل امارت‌شان می‌فرستد.

۱- عبیدالله بن عباس پسر عموی خود را به امارت یمن به جای یعلی ابن منیه[۲].

۲- عثمان بن حنیف به امارت بصره به جای عبدالله بن عامر.

۳- عماره بن شهاب به امارت کوفه به جای ابوموسی اشعری.

۴- قیس بن سعد بن عباده انصاری به امارت مصر به جای عبدالله ابن سعد که او قبلاً در ایام آشوب زمان عثمان آنجا را ترک کرده بود و محمد بن حذیفه که به آشوبگران ضد عثمان پیوسته بود، موقتاً سر جایش نشسته بود.

۵- سهل بن حنیف به امارت شام به جای معاویه بن ابی سفیان.

سرانجام کار امرای اعزامی امام:

همین که عبیدالله بن عباس به محل مأموریتش یمن نزدیک می‌شود یعلی بن امیه امیر آنجا تمام موجودی بیت المال از پول و غیره را برمی‌دارد و فرار کرده به مکه می‌رود[۳] و عبیدالله بدون هیچگونه مانعی به محل وارد می‌شود و سرکارش می‌نشیند.

۱- الکامل، ج ۳، صص ۱۰۱.

۲- منیه بر وزن بنیه نام مادر یعلی بود و نام پدرش امیه است. بدینجهت است که در تواریخ بعضی جاها یعلی بن منیه و در بعض جاها یعلی بن امیه ذکر شده است. الکامل، صـ۱۱۳.

۳- غالب تواریخ می‌گویند آنچه یعلی از بیت المال با خود به مکه برد ششصد هزار درهم پول نقد و ششصد شتر بوده است.

عثمان بن حنیف به محل مأموریتش بصره می‌رسد و بـدون آن کـه عبـدالله بـن عامر امیر سابق آنجا از او جلو گیرد به بصره وارد و در جـایش مسـتقر مـی‌شـود و عبدالله بن عامر با مال زیادی رهسپار مکه می‌شود[۱].

قـیس بـن سـعد نیـز بـدون هیچگونـه برخـوردی بـه مصـر وارد مـی‌شـود و در دارالإماره منزل می‌گیرد.

این را باید فهمید که تواریخ اتفاق دارند که گرچه عثمان بن حنیف و قیس بن سعد بدون هیچگونه ممانعتی نه از حاکم و امیر قبلی و نه از اهـل محـل بـه آسـانی وارد محل امارت خود شدند، ولی مردم مصر و بصره به سه گـروه منقسـم شـدند: گروهی که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند، طرفدار امیر جدید بودنـد و بـا او بـا کمال رغبت بیعت کردند و دست اطاعـت بـر سـینه گذاشـتند. گروهـی دیگـر نـه بیعت کردند و نه اظهار مخالفت و تمرد؛ این‌ها می‌گفتند منتظر می‌شـویم تـا ببینـیم امام در بارهٔ اجرای حد شرعی بر قاتلین عثمان چه اقدامی می‌کند. تا اگـر از آن‌هـا عملاً قصاص بگیرد، آنگاه با او بیعت کرده اطاعت کنیم والا خیر. گروه سوم کـه طرفدار قاتلین عثمان بودند، برعکس گروه دوم بوده بیعت کردند و می‌گفتنـد: مـا طرفدار امیر و مطیع امام هستیم تا آنگاه که امام به تعقیب و اخذ قصـاص از قـاتلین عثمان که برادران ما هستند اقدام نکند.

اما عماره بن شهاب که به امارت کوفه می‌رفت، همین که در راهش به محلـی به نام زباله می‌رسد، طیلحه بن خویلد پهلوان مشهور بنی اسد جلوش را می‌گیـرد و می‌گوید: برگرد. زیرا اهـل کوفـه هـیچ احـدی را بـه جـای امیـر خـود (ابوموسـی اشعری) نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند. اگر بر نگردی سر از تنت جدا خواهم کرد و او به ناچار از آنجا به مدینه باز می‌گردد[۲]. و اما سهل بن حنیـف کـه امـارت شـام را داشت و به آن سو می‌رفت، همـین کـه بـه جـائی بـه نـام تبـوک از سـرزمین شـام می‌رسد، گروهی از سواران گشتی پادگان شام جلوش را مـی‌گیرنـد و مـی‌پرسـند کیستی؟ می‌گوید: من امیر ایالت شـامم. مـی‌گوینـد: اگـر حکـم امـارت از عثمـان

۱- الکام، ج ۳، صص ۱۰۶.

۲- الکامل، ج ۳، صص ۱۰۳.

داری، مقدمت گرامی و اگر از کسی دیگر باشد برگرد. او به ناچار به مدینه برمی‌گردد.

چنانکه ملاحظه می‌کنیم، فقط عبیدالله بن عباس امیر یمن به خوبی در کارش موفق می‌شود. چه مردم یمن قلباً و قالباً طرفدار امام بودند، لذا تسلیم امیر و با کمال رغبت مطیع امام می‌شوند، ولی بیت المال خالی شده بود.

اما عماره بن شهاب امیر کوفه و سهل بن حنیف امیر شام به محل مأموریت‌شان راه نیافتند و از میانهٔ راه به مدینه بازگشتند.

عثمان بن حنیف امیر بصره و قیس بن سعد امیر مصر گرچه بی‌مانع به محل امارت‌شان راه می‌یابند و در دارالإمارة مستقر می‌گردند و بر سر کار می‌نشینند، اما در بین مردم بصره و مصر نسبت به آن‌ها اختلاف به وجود می‌آید و به سه گروه تقسیم می‌شوند فقط یک گروه بدون شرط تسلیم می‌شوند و دو گروه دیگر چنانکه شرح دادیم، در این باره شرط داشته گروهی بیعت مشروط کردند و گروهی امتناع کردند و منتظر شرط آینده شدند.

پس چنانکه می‌بینیم، ماجرا و سرگذشت امرای جدید نشان می‌دهد که نه تنها آینده مطمئن و امیددهنده‌ای در پیش نیست، بلکه دشواری‌های تاریکی در سر راه است. مخصوصاً در شام مقر مستحکم معاویه که لشکر راضی و متحد و ذخایر و اسلحه زیاد و خزانهٔ پر از پول نقد و جنس در اختیار داشت. امام اکنون برای حل این مشکلات و دفع این دشواری‌ها قیام و اقدام می‌کند.

نوشتیم که عماره بن شهاب امیر کوفه و سهل بن حنیف امیر شام که از طرف امام به امارت منصوب شدند در کارشان ناموفق شدند و قبل از این که به محل امارت‌شان برسند، به ناچار به مدینه بازگشتند.

آیا امام از این دو استان مهم کوفه و شام صرف نظر می‌نماید و به تسلیم و اطاعت استان‌های مصر، یمن، بصره و ایران که تحت امارت این استان اداره می‌شد قناعت می‌کند؟ البته خیر. امام، خلیفه تمام مسلمین است و تمام مسلمین باید خاضع و تسلیم بشوند و تمام کشور اسلام باید تحت اختیار خلیفه باشد. این دو استان هم از استان‌های سرزمینِ اسلام بوده و امام اجازه نخواهد داد کسی تمرد

کند و این دو استان را از کشور انتزاع نماید یا فکر و اندیشهٔ این کار ناروا را در سر بپروراند.

امام اکنون قبل از قیام مسلحانه برای تسلط بر این دو استان نامه‌ای به ابوموسی اشعری امیر سابق کوفه و نامه‌ای به معاویه بن ابی سفیان امیر سابق شام می‌نویسد و اطلاع می‌دهد که اصحاب رسول الله با او بیعت کرده اند[۱]. قضیه کوفه بدین نحو به خوبی و خیلی آرام خاتمه می‌یابد و خاطر مبارک امام از این ناحیه آسوده می‌شود. امام ابوموسی اشعری را که تسلیم شده بود، در جایش ابقاء می‌فرماید.

ولی معاویه بن ابی سفیان، قاصد و نامه‌رسان امام را تا مدتی نزد خود معطل می‌کند و در جواب نامه امام تا اول ماه ربیع الأول یعنی ماه سوم از ابتدایِ خلافت امام تأخیر می‌کند. پس از آن کاغذی به دست یکی از رجال مورد وثوق خود به نام قبیصه می‌دهد که در آن فقط این جمله نوشته بود: «من معاویه إلی علی یعنی: از معاویه به علی» پس از دستورات شفاهی که به او می‌دهد او را همراه سبرة الجهنی قاصد امام به سوی مدینه روانه می‌کند تا کاغذ را به دست علی بدهد. قبیصه نیز این نامه را در مدینه حضور امام تقدیم می‌نماید.

چون امام چیزی جز آن جملهٔ مبهم و تردید برانگیز در طومار نمی‌بیند، از قاصد می‌پرسد: چه چیزی در پشت سرداری؟ عرض می‌کند: آیا در امانم؟ امام می‌فرماید: بلی، هر قاصدی در امان است. عرض می‌کند: من اکنون از نزد قومی آمده‌ام که جز گرفتن قصاص عثمان به هیچ چیزی دیگر راضی نمی‌شوند و تن در نمی‌دهند، هفتاد هزار سالمند در برابر پیراهن خون‌آلود عثمان که بر منبر مسجد جامع دمشق آویخته شده می‌گریند و مطالبهٔ خون عثمان می‌کنند.

با آن که قاصد معاویه از امام در بدو ورودش امان یافته بود و باز هنگامِ خروج از حضور امام امان یافت، مع الوصف همان آشوبگران مفسد از اظهارات

۱- رك: الكامل، ج ۳، صـ ۱۰۴ – قاصد و حامل نامه حضرت امیر به ابوموسی اشعری شخصی به نام معبد الأسلمی بود و به معاویه، سبرة الجهنی.

حضوری او به خشم آمده می‌خواستند او را بکشند تا فتنه ای دیگر برانگیزند، ولی بقیهٔ حاضرین محضر امام (به امر امام) مانع می‌شوند[1].

از طومار مرموز معاویه و از گفتار حضوری قاصد معاویه و از چندین مکاتبه‌ای که تاریخ می‌گوید، بین امام و معاویه رد و بدل می شود و امام او را با ملایمت به تسلیم و بیعت می‌خواند و او جز اباء و سرسختی چیزی از خود نشان نمی‌دهد، برای امام مسلم می‌شود که او سر اطاعت پیش نمی‌آورد و جز جنگ با او چاره‌ای نیست.

اهل مدینه می‌خواستند بدانند که امام اکنون در بارهٔ معاویه که تسلیم نمی‌شود چه اقدامی می‌فرماید. زیاد بن حنظله صحابی رسول الله را برای کسبِ اطلاع از این امر به حضور امام می‌فرستند. امام که از مکنون ضمیر حنظله مطلع می‌شود می‌فرماید: آماده باش. زیاد عرض می‌کند: برای چه کاری؟ امام می‌فرماید: حمله به شام، زیاد عرض می‌کند: چه بهتر که در این باره چندی با دشمن مدارا فرمایی و این کار را به تأخیر اندازی و برای صحت نظرش به این شعر استدلال می‌کند که می‌گوید:

ومن لم يصانع في أمور كثيرة
يضرس بأنياب ويوطأ بمنسم[2]

یعنی: هرکس در بسیاری از امورش به مصلحت وقت نیندیشد و کارش را با مقتضای زمان تطبیق نکند، لاجرم با نیش‌های تیز زمانه گزیده می‌شود و در زیر سم حوادث ناگوار لگدمال می‌شود.

ولی امام این فلسفه را که شاعر گفته و زیاد آن را قبول داشته است، فلسفه و فکر رجال کامل و قوی الاراده نمی‌داند و معتقد به این مثل معروف بوده که می‌گوید، **همة الرجال تقلع الجبال**. یعنی: اراده و اقدام جدی رجال با همت

۱- رک: البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۰، للكامل، ج ۳، ص ۱۰۴.

۲- این شعر بیت ۴۹ از ابیات زهیر بن ابی سلمی شاعر شهیر عرب جاهلی قبل از اسلام می‌باشد. مجموع ابیاتش ۶۱ بیت و از معلقات است و مشتمل بر اندرزها و حکمت‌های خیلی ارزنده می‌باشد.

کوه‌ها را از بیخ برمی‌کند. برای صحت نظر مبارکش به این شعر عربی استناد می‌فرماید که می‌گوید:

متى تجمع القلب الزكي وصارماً
وانفاً حمياً تجتنبك المظالم

یعنی: اگر تو قلبت را در سینه قوی داری و شمشیر برنده به دست گیری و تن به ذلت و پستی در ندهی، همیشه پیروز خواهی شد و هیچگونه ظلم و ستمی از کسی به تو نخواهد رسید.

زیاد به مردمی که در انتظارش بودند و از او می‌پرسند: چه خبری داری؟ می‌گوید (شمشیر) یعنی امام تصمیم قاطع به جنگ با معاویه دارد. باید مهیای کارزار شوید.

باری، امام تصمیم به جنگ گرفته، به امرای خود در یمن، مصر، بصره و کوفه فرمان بسیج می‌دهد. در مدینه به بسیج و تجهیز لشکر می‌پردازد. پرچم جنگ را به علامت فرماندهی قلب لشکر یعنی گروه زرمنده میانه صفوف لشکر را به فرزند دلیرش محمد بن حنفیه و فرماندهی میمنه یعنی گروه رزمنده قسمت راست لشکر را به پسر عموی خود عبدالله بن عباس و فرماندهی میسره یعنی گروه رزمندۀ قسمت چپ لشکر را به یکی از جنگاوران شجاع اسلام به نام عمرو بن ابی سلمه، و رهبری مقدمه یعنی پیشتازان لشکر را به ابی لیلی بن عمرو بن الجراح (برادرزادۀ ابوعبیده ابن الجراح فرمانده و فاتحه خطه شام) و امارت موقت شهر مدینه را به پسر عموی خود قثم[1] بن عباس می‌سپارد.

همین که امام این لشکر را تجهیز می‌کند و مهیای حرکت به سوی معاویه در شام می‌شود، متأسفانه که خبر حادثۀ ناگوار و مهمی به سمع مبارکش می‌رسد که خاطرش را مشوش می‌کند و ایشان را از حرکت به سوی شام باز می‌دارد. ما اکنون این حادثه را که در تاریخ اسلام واقعۀ جمل یا جنگ جمل نام دارد به شرح زیر ذکر می‌کنیم. چون این جنگ یک حادثۀ خیلی زیان‌آور بوده که در اسلام واقع شده و ده هزار نفر از مسلمین قربانی این جنگ شده اند، لازم دانستم

۱- قثم به ضم قاف و فتح ثاء بر وزن گُتَل می‌باشد.

کمی بیش از فراخور این کتاب که در نظر است به اختصار نوشته شود، در بارهٔ آن به تفصیل بپردازیم تا اگر کسی بخواهد پیش خود بیندیشد یا برای کسی دیگر در این باره اظهار نظری کند به خوبی از ماجرا مطلع باشد.

جنگ جمل:

همان روزهای اول که عثمان ﷺ به دست اشرار به شهادت رسید، بعضی از بنی امیه که ماندن خود را در مدینه خطرناک می‌دیدند از مدینه فرار کردند و به مکه رفتند و نیز هنگامی که امام زمام خلافت را به دست گرفت گروه دیگری از بنی امیه که احساس می‌کردند اوضاع آینده به زیان آن‌ها خواهد بود و همچنین اشخاصی دیگر از اهل مدینه که تصور می‌کردند ماندن‌شان در مدینه به صلاح آن‌ها نیست، به مکه رفتند[1]. بعضی دیگر از صحابه مانند سعد بن ابی وقاص، زید به ثابت، محمد بن مسلمه، اسامه بن زید و چند تن دیگر گرچه به جائی نرفتند و در مدینه ماندند، ولی از شرکت در این جنگ که امام مشغول تجهیز و تدارک مقدمات آن بود امتناع ورزیدند و خود را از معرکه دور نگهداشتند[2]. زیرا این‌ها عزل معاویه و جنگ با او را در حال حاضر مخالف با مقتضای وقت و برخلاف مصلحت امت می‌دانستند.

طلحه و زبیر که چشم مردم به آن‌ها دوخته بود، متأسفانه میل نداشتند با امام در این جنگ همراه شوند و همکاری کنند. چه آن‌ها از امام تقاضا داشتند تا قبل از اقدام به این کار، حد شرعی را بر قاتلین عثمان جاری فرماید؛ لهذا برای آن که بی‌مانع از مدینه خارج شوند برای انجام عمره از امام اجازه خواستند. امام با آن که

۱- چون حاکم و امیر مکه عبدالله بن العامر الحضرمی بود که قبلاً از طرف عثمان به این سمت منصوب شده بود و به علاوه شهر مکه از قدیم الأیام یعنی قبل از اسلام از هرگونه حمله و تعرضی مصون بود، این شهر برای اینان که از مدینه فرار می‌کردند و به اینجا می‌آمدند محل امن و مطمئنی بود.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۳۰.

معتقد بود آن‌ها قصد دیگری دارنـد و صـریحاً فرمـود: «**والله ما العمرة تریدان**» یعنی: قسم به خدا شما قصد عمره ندارید[۱] به آن‌ها اجازه داد تا به مکه بروند.

حضرت عایشه رضي الله عنها که در این هنگام در شهر مکه بود از طلحه و زبیر کـه بـه مکه رسیده بودند می‌پرسد که در مدینه چه می‌گذرد؟ جواب می‌دهند: مردمی در شهر مدینه ریخته اند که نه حق می‌شناسـند، نـه تـابع حـق مـی‌شـوند و نـه از باطـل اجتناب می‌کنند. ما با مشقت توانستیم خـود را از دسـت آن‌هـا نجـات دهـیم و بـه اینجا برسانیم[۲] عایشه می‌گوید: هیا[۳] برای دفع شر این اشرار به پا خیزید.

چون طلحه و زبیر از بزرگـان صـحابه بودنـد، بسـیاری از اهـل مدینـه از آن‌هـا تبعیت کردند و پشت سر آن‌ها رهسپار مکه شدند[۴].

عبدالله بن عامر امیر سابق بصره و یعلی بن منیه امیر سابق یمن که امـام آن‌هـا را از امارت کنار زده بود نیز قبلاً با اموال زیادی به مکه آمده بودند.

گروهی از اهل مدینه و امهات المؤمنین که در این سال به سرپرستی عبدالله بـن عباس از مدینه برای حج به مکه آمده بودند، چون شنیده بودند که عثمان به دست اشرار به قتل رسیده و آن‌ها بر شهر تسلط یافته اند و مدینـه امنیـت و ثبـات سیاسـی خود را از دست داده است، صلاح ندیدنـد بـه مدینـه بازآینـد. در مکـه ماندنـد تـا آشوب به کلی خاموش شود و اوضاع در مدینه به حالـتِ عـادی برگـرد. در خـود مکه نیز بسیاری از خانواده‌های بنی امیه سکنی داشتند.

چنانکه می‌بینیم، مکه مسکن اصلی جمعی بوده و بعداً مأوی و ملجأ جمع نسـبتاً زیادی گردیده که از مدینه آمده بودند. همه آن‌ها مطالبه خون عثمان را داشـتند و از اوضاع جاری ناراضی بودند. در بین آن‌ها بودند مردم سلحشـور و جنـگ دیـده ایام رسول الله ﷺ که در جنـگ‌هـای دورانِ شـیخین (ابـوبکر و عمـر) نیـز مظفرانـه جنگ کرده بودند. نیز بودند در جمع آن‌ها جوانان پرشور و خروشی مانند عبـدالله

۱- تاریخ الإسلام ص ۳۶۴ دکتر حسن ابراهیم استاد تاریخ اسلامی در جامعه ازهر.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۲۳۱.

۳- کلمه هیا در زبان عرب اسم فعل امر است به معنی (شتاب کنید).

۴- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۳۱.

بن زبیر و غیره که استعداد و توانائی جنگ داشتند. این مردم گردآمده از سکنه اصلی مکه و واردین بعدی به آنجا، مطمئن می‌شوند که می‌توانند علیه آشوبگران قیام کنند و برای گرفتن قصاص از قاتلین و دست اندرکاران قتل عثمان، خلیفه مسلمین مسلحانه اقدام نمایند.

چون تجمع این مردم در مکه مایه امیدی برای توفیق در کار شده بود حضرتِ عایشه ام المؤمنین برای تحریض و تحریک این مردم بر ضد غوغا سالاران، در مسجد الحرام کنار حجر الأسود می‌ایستد و خطبهٔ مهیجی القاء می‌کند. ما اکنون ترجمهٔ قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم که می‌گوید:

«این مردم غوغاء[1] از شهرستان‌ها و از قبایل صحرانشین و ایل‌های بیابان گرد و از بردگان فرومایه اهل مدینه برای ایجاد فساد و بلوا در مدینة الرسول دست به دست هم داده علیه این خلیفهٔ مظلوم (عثمان) قیام کردند و او را به ناحق کشتند، این مردم مفسد نه از ریختن خون حرام اباء داشتند و نه حرمت ماه (ذی الحجة الحرام) را نگهداشتند؛ نه به حرمت شهر مقدس مدینه ایمان داشتند و نه به کرامت و عظمت مرقد مطهر رسول الله وقعی گذاشتند و از چپاول و تاراج اموال مردم نیز دریغ نداشتند. به خدا یک انگشت عثمان خیلی بهتر است از یک دنیایِ پر از چنین مردم مفسد و مفسده‌جو».

این جمعیت انبوه مستمع خطبهٔ عایشه که آتش کینه نسبت به این مردم آشوب‌طلب در کانون قلوب‌شان کمون بود و حس انتقام و قصاص از آنان سرتاسر کیان‌شان را فرا گرفته بود، به حدی تحت تأثیر خطبهٔ عایشه قرار می‌گیرند که عبدالله الحضرمی امیر مکه همانجا اعلام همکاری و اطاعت می‌کند. پس از او سعید بن العاص و ولید بن عقبه از بزرگان قوم و مروان بن الحکم و سایر افراد بنی امیه و سایر طبقات مردم نیز اطاعت کرده می‌گویند: به هر راهی که بروی، ما با تو خواهیم بود. همهٔ آن‌ها اعلام اشتراک در قیام مسلحانه علیه شورشیان می‌کنند.

۱- کلمه غوغاء در زبان عرب به معنی مردم فتنه‌انگیز و آشوب‌طلب و در اصطلاح فارسی به معنی داد و فریاد و خروش می‌باشد.

عبدالله بن عامر و یعلی بن منیه که اولی از بصره و دومی از یمن مال زیادی همراه خود به مکه آورده بودند، نیز عایشه را در این قیام تأیید می‌نمایند و تجهیز لشکر و هزینهٔ لشکرکشی را به عهده می‌گیرند. بدین نحو برای قیام بر ضد مفسدین اشراری که هتك حرمت مدینه منوره کرده بودند و خلیفهٔ مسلمین را به ناحق کشته بودند، زمینهٔ مناسبی در مکه فراهم می‌گردد.

چون کار به اینجا می‌کشد، ام الفضل بنت الحارث مادر عبدالله بن عباس همسر عموی امام، مردی را از قبیلهٔ جهینه به نام ظفر اجیر می‌کند و او را با نامه‌ای به مدینه حضور امام می‌فرستد تا آنچه در مکه می‌گذرد به آن حضرت اطلاع می‌دهد.

امام این امر را به اصحاب اطلاع می‌دهد و می‌فرماید: تا آنگاه که از این جهت خطری بر امت محمد نبینم، کاری به کارشان ندارم و تا آن وقت که آن‌ها دست از من نگهدارند، من نیز از آن‌ها دست نگه می‌دارم[۱].

باری، عایشه، طلحه، زبیر، مروان بن الحکم و جمعی دیگر از سران و ثروتمندان قوم پس از این که تصمیم قاطع به حرکت می‌گیرند به مشاوره می‌نشینند که به کجا بروند. بعضی می‌گویند: می‌رویم مدینه و از امام تقاضا می‌کنیم تا قاتلین و دست اندرکاران قتل عثمان را به ما تسلیم نماید، ولی این پیشنهاد مورد موافقت بقیه آن‌ها واقع نمی‌شود[۲]. متفقاً تصمیم می‌گیرند به بصره بروند؛ زیرا آشوبگران که در قتل عثمان دست داشتند در آنجا بیش از جاهای دیگر بودند. در کوچه‌های مکه جارچی به راه انداختند و تصمیم خود را به مردم اطلاع دادند تا مسلح و مهیای حرکت شوند. به مردم اعلام کردند که هرکس هزینه تهیهٔ سواری ندارد، بیاید از آن‌ها برای خود بگیرد.

۱- چنانکه از امام می‌شنویم ایشان هرگز میل نداشته است دست به سلاح بزند، مگر این که ناچار شود و کار از اختیار خارج شود و به وجوب بکشد.

۲- شاید بدین جهت موافقت نکرده اند که احتمال داشت کارشان با قاتلین عثمان در مدینه به جنگ بکشد. این امر علاوه بر این که هتك حرمت مدینه طیبه و اسائه ادب به مرقد مطهر رسول الله می‌باشد، قطعی نبود که نتیجهٔ درستی به بار آورد.

بدین‌سان لشکری به عدهٔ یک هزار نفر همه سواره متشکل از اهل مکه و مدینه مهیا و در اوایل ربیع الثانی سال ۳۶ هجری از مکه خارج می‌شوند. در راه نیز رجال قبایل به آن‌ها می‌پیوندند و تدریجاً به چهار هزار نفر می‌رسند.

همین که به بصره نزدیک می‌شوند، عایشه به بعضی از رؤسای بصره از قبیل احنف بن قیس، حبره بن شیمان و دیگران نامه می‌نویسد و ورود لشکر و مقصود از این لشکرکشی را به آن‌ها اطلاع می‌دهد.

عثمان بن حنیف که از طرف امام امارت بصره را داشت دو نفر را به اسامی ابوالأسود دئلی و عمران بن الحصین صحابی رسول الله می‌فرستد تا وارسی کنند آن‌ها چرا به اینجا آمده اند و از این لشکرکشی چه می‌خواهند. این فرستادگان نخست نزد عایشه رضي الله عنها می‌آیند و از او جویای مطلب می‌شوند.

عایشه می‌گوید: این غوغاء و اشرار قبایل به حرم رسول الله یورش بردند و حوادثی در آنجا به وجود آوردند که مستحق نفرین خدا و رسول خدا شده اند. خون حرام را مباح دانستند و به ناحق ریختند. اموال مسلمین را حلال پنداشتند و به یغما بردند. حرمت شهر حرام (مدینه) و حرمت ماه حرام (ذی الحجه) را به چیزی نشمردند و پایمال کردند. اکنون من همراه مسلمین آمده‌ام تا این کارهای ناروای آن‌ها را به مردم اطلاع دهم و بگویم، چه اقدامی باید در بارهٔ آن‌ها بکنند که به صلاح امت باشد. این است قصد و نیت ما. اینک شما را به انجام کار نیک دعوت می‌کنیم و از اقدام به کار بد برحذر می‌داریم[1]. طلحه و زبیر به عمران و ابوالأسود می‌گویند: ما برای مطالبه خون عثمان خلیفه مسلمین که به ناحق ریخته شده است به اینجا آمده ایم[2].

فرستادگان عثمان بن حنیف بازمی‌گردند و آنچه را که از عایشه و طلحه و زبیر شنیده بودند بازگو می‌کنند. عثمان از شنیدن این خبر که بیانگر اختلاف و چنددستگی بود احساس خطر می‌کند. جملهٔ مصیبت‌زدگان را بر زبان می‌آورد و می‌گوید: (إنا لله وإنا اليه راجعون) و می‌افزاید: (قسم به پروردگار کعبه اکنون

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۰۸.

۲- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۰۸.

آسیای شر، به چرخش درآمده است) و می گوید: جلو کارشان را خواهم گرفت تا آنگاه که امیرالمؤمنین از مدینه به اینجا بیاید.

لشکر مکه به آرامی پیش می‌آید و در جائی به نام مَربَد[1] خارج شهر بصره مستقر می‌شود. در اینجا بسیاری از اهل بصره تدریجاً به آن‌ها می‌پیوندند و در صفوف آن‌ها قرار می گیرند. این امر طبعاً مایهٔ دلگرمی لشکر مکه برای رسیدن به مقصودشان می گردد.

از آن طرف عثمان بن حنیف امیر بصره برای مقابله با لشکر مکه به تعبیه و تهیهٔ لشکر می‌پردازد و مردم را که حکیم بن جبله همدست قاتلین عثمان بن عفان در آن‌ها دیده می‌شد، در مسجد بصره جمع می کند و از آنجا به طرف لشکرگاه مکه حرکت می کند و دو لشکر مکه و بصره رو به روی هم می‌ایستند و مهیای حمله به یکدیگر می‌شوند.

در این هنگام عایشه که صدای رسائی داشت خطاب به لشکر بصره می گوید: (این مردم آشوبگری که ما در پی آن‌ها هستیم، اموری را به عثمان نسبت می‌دادند تا اذهان اهل مدینه را در باره او مشوش کنند. ما در این خصوص وارسی کردیم. برای ما محقق شد که عثمان پرهیزکار و پاکدامن و از این تهمت‌هابری می‌باشد. این مردم ناپاک دروغگو بودند و آنچه که می گفتند همه افتراء و تهمت بود. و آنچه در دل پنهان می‌داشتند غیر از چیزی بود که به زبان می گفتند و ادعا می کردند. همین که عده‌شان زیاد شد و قوت گرفتند، در خانهٔ عثمان ریختند و او را به ناحق کشتند. من همراه مسلمین آمده‌ام تا آنچه را که آن‌ها مرتکب شده اند و آنچه را که باید در بارهٔ این ستمکاران اجرا شود به امت اعلام نمایم.

ای مردم! اکنون آنچه باید انجام گیرد و نباید جز این باشد این است که، قاتلین عثمان دستگیر شوند و هر حکمی که خدا در قرآن در بارهٔ آن‌ها مقرر فرموده است اجراء شود. برای وجوب اقدام به این کار به آیهٔ **۲۳** سوره آل عمران استدلال می‌فرماید:

۱- بر وزن منبر، اینجا قبلاً محل بازار معامله شتر بود.

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ ٢٣﴾.

یعنی: آیا نمی‌بینی آن‌هائی را که از کتاب آسمانی به آن‌ها داده شده است به سوی کتاب خدا دعوت می‌شوند تا در باره آن‌ها حکم فرماید. گروهی از آنان از کتاب خدا روی برمی‌گردانند و از حکم خدا اعراض می‌کنند و می‌روند.

این خطبهٔ عایشه که حقیقت واقع بود در قلوب بعضی از لشکریان بصره اثر می‌کند. این است که از لشکر بصره جدا می‌شوند و به لشکر مکه می‌پیوندند[1]، چون بودند در لشکر بصره بعضی از همان آشوبگران دست اندرکار قتل عثمان بن عفان و ناراضیان از عثمان که پیشاپیش آن‌ها حکیم بن جبله فرمانده سوارگان این لشکر ایستاده بود. او رئیس فعال یکی از گروه‌های چهارگانه آشوبگران بصره بود که قبلاً به مدینه حمله کرده بودند. معلوم است که لشکر مکه برای آن‌ها خطرناك بود و خطبه عایشه که آن‌ها را هدف اصلی از این لشکرکشی قرار می‌داد، تیر مستقیمی بود که بر قلب ناپاك حکیم نشست. لهذا بدون آن که از عثمان بن حنیف امیر بصره فرمان حمله صادر شود، به سوی لشکر مکه می‌تازد. اما لشکر مکه چنانکه عایشه در خطبه به آن‌ها گفت برای دستگیری و مجازات قاتلین عثمان آمده بودند نه برای جنگ. لذا به دستور عایشه از برخورد شدید با لشکر بصره خودداری می‌نماید و به سمت راست موضع خود حرکت می‌کنند. شب آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد. هریك از دو لشکر در جایگاه خود مستقر می‌شوند تا به فکر فردا باشند.

صبح روز بعد لشکر بصره به فرمان عثمان بن حنیف و رهبری حکیم بن جبله سرکردهٔ اهل فتنه بر لشکر مکه حمله می‌کنند. آن‌ها با آن که مهیای دفاع بودند، بازهم جارچی آن‌ها به امر عایشه در بین دو لشکر نداء درمی‌دهد و آن‌ها را به خویشتن‌داری دعوت می‌کند تا سلاح بر روی هم نکشند؛ ولی لشکر بصره به تحریك حکیم که خود و همدستانش را در خطر آینده می‌دید گوش به حرف

۱- رك: الکامل، ج ۳، ص ۱۰۹.

جارچی نمی‌دهد و آتش جنگ را می‌افروزد. طرفین مهاجم و مدافع تا ظهر آن روز با یکدیگر می‌جنگند[۱].

چون لشکر مکه به رهبری زبیر بن العوام شجاع مشهور قریش خوب از عهدۀ دفاع برمی‌آیند و صدمه زیادی بر لشکر بصره وارد می‌کنند، افراد زیادی از آن‌ها را به قتل می‌رسانند و جمعی از آن‌ها را مجروح می‌کنند و معلوم می‌شود که سکان جنگ به نفع لشکر مکه می‌چرخد، لشکر بصره موافقت می‌کنند که دست از جنگ بکشند و صلح نمایند. صلح موقتی را به این صورت با یکدیگر منعقد می‌کنند که شخص مورد اعتمادی به شهر مدینه بفرستند تا از مردم بپرسد که آیا طلحه و زبیر با میل و رغبت خود با امام علی بیعت کرده اند یا چنانکه خود آن‌ها می‌گویند، کسی آن‌ها را اجبار به بیعت کرده است. اگر معلوم شود با رضا و میل خود بیعت کرده اند، عثمان بن حنیف کماکان امیر بصره باشد و طلحه و زبیر با لشکرشان از اینجا بروند یا بمانند و تحت امر امام باشند و اگر معلوم شود با زور و اجبار بیعت کرده اند عثمان بن حنیف شهر بصره را به آن‌ها بسپارد و خودش از اینجا خارج شود، یا تحت امر آن‌ها بماند[۲].

این است ترجمه صلحنامه‌ای که بین فریقین نوشته و مبادله شده و ما آن را از تاریخ طبری نقل می‌کنیم که می‌نویسد: «بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه طلحه و زبیر و مسلمانانِ همراه‌شان از یک طرف و عثمان بن حنیف و مسلمانانِ همراهش از طرف دیگر صلح کردند که عثمان بن حنیف در همانجائی مستقر باشد که اکنون در هنگام این صلح مستقر گردیده است. آنچه را که در دست دارد، کماکان در دست او باشد. طلحه و زبیر نیز در آنجائی مستقر باشند که اکنون هستند و آنچه تاکنون به تصرف خود درآورده اند در دست‌شان باشد تا آنگاه که کعب بن سور (فرستادۀ مورد قبول طرفین) پس از تحقیق در چگونگی بیعت طلحه و زبیر از مدینه به بصره بازآید. هیچیک از طرفین در فاصلۀ این مدت آزار و اذیتی به طرف دیگر نرساند نه در مسجد، نه در کوچه‌ها، نه در راه‌ها و نه

۱- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۳۳.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۳۳ و الکامل، ج ۳، ص ۱۱۰.

در بازار. پس از آن اگر نتیجه تحقیقات کعب بن سور این باشد که طلحه و زبیر مجبوراً بیعت کرده اند، پس امر، امر آن‌ها باشد و عثمان بن حنیف به اختیار خود بوده می‌تواند به سرزمین خود برود یا در بصره بماند و تحت امر آن‌ها باشد. اگر معلوم شود آن‌ها با طیب خاطر بیعت کرده اند پس امر، امر عثمان بن حنیف باشد و طلحه و زبیر می‌توانند در بصره بمانند و مطیع حضرت علی خلیفه مسلمین باشند یا از بصره خارج شوند و به هرجا که می‌خواهند بروند. مؤمنین نیز طرفدار هریک از طرفین باشند که نتیجهٔ تحقیقات به نفع او باشد[1].

آیا این صلح صحیح بود؟

من هیچ شک ندارم که اصل ایده و عقیده عایشه و طلحه و زبیر از این قیام و از این لشکرکشی پیگیری، دستگیری و مجازات قاتلین عثمان و همدستان آن‌ها بوده است تا مطابق حکم قرآن قصاص در باره آن‌ها اجرا شود و چه خوب (**وإنما الأعمال بالنيات**) ولی آیا این صلحی که امیر بصره با آن‌ها کرد وجهی داشت و صحیح بود؟

عثمان بن حنیف از طرف حضرت علی بن ابی طالب خلیفه مسلمین امارت بصره را به عهده داشت و او به حکم وظیفه محوله مکلف بود حدود و مرزهای ناحیه امارتش را از هر مهاجمی تا آنجا محافظت نماید که یا بر مهاجم پیروز شود یا از مهاجم شکست قطعی بخورد و راهی جز صلح و تسلیم نیابد.

۱- این است متن صلحنامه عربی که تاریخ طبری ضبط کرده است:

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما اصطلح عليه طلحه والزبير ومن معهما من المؤمنين والمسلمين، وعثمان بن حنيف ومن معه من المؤمنين والمسلمين، إن عثمان يقيم حيث أدركه الصلح على ما في يده، وإن طلحة والزبير قيمان حيث أدركهما الصلح على ما في أيديهما، حتى يرجع ايمن الريقين و رسولهم كعب بن سور من المدينة، ولا يضار واحد من القريقين الآخر في مسجد، لا سوق، لا طريق حتى يرجع كعب بالخير، بأن القوم أكرهوا طلحة والزبير، فالأمر أمرهما، وإن شاء عثمان خرج حتي يخرج بطينته، وإن شاء دخل معهما، وإن رجع بأنهما لم يكرها فالأمر أمر عثمان، فإن شاء طلحة والزبير أقاما على طاعة علي، (خليفه المسلمين) وإن شاء أخرجا، حتى يلحقا بطينتهما، والمؤمنون أعوان الفاتح منهما.

بنابراین، چون این صلح خارج از این قاعده و مخالف با وظیفه امیر بصره بوده است، ظاهراً ناروا به نظر می‌رسد. شاید نظر امیر بصره این بوده که طرفین را با انعقاد این صلح از جنگ و خونریزی نگهدارد. به هرحال بنای این صلح بر این بود که اگر محقق شود طلحه و زبیر با اکراه و اجبار کسی با حضرت علی بیعت کرده اند، پس عثمان بن حنیف امیر بصره طبق صراحت عبارت صلحنامه از امارت بصره ساقط و هیچ کاره بوده و بصره باید در اختیار طلحه و زبیر قرار گیرد.

ما اینجا در انتظار کعب بن سور نمی‌نشینیم تا از مدینه بازآید و نتیجه تحقیقاتش را در باره بیعت طلحه و زبیر اعلام نماید، بلکه پیشاپیش می‌گوئیم: بیعت آن‌ها محققاً در اثر زور و اجبار کسی بوده است و بیعت آن‌ها کان لم یکن بوده مثل این است که اصلاً با حضرت علی بیعت نکرده باشند. آیا در این صورت آن بیعت عمومی مردم در مدینه که اکثر صحابه موجود در مدینه از مهاجرین انصار و بقیه جماعات در آن شرکت کرده بودند، غیر مشروع و بی‌اعتبار می گردد و خلافت حضرت علی بدین جهت از صحت ساقط می‌شود که این دو نفر (هرچند که بزرگوار و از اصحاب بزرگ رسول الله بودند) بیعت نکرده اند؟ حاشا و کلاً. این بیعت عمومی مردم کاملاً شرعی و از هر حیث صحیح می‌باشد. عدم بیعت این دو نفر مانند عدم بیعت بعضی دیگر از صحابه مانند سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، حسان بن ثابت، زید بن ثابت، ابوسعید خدری[1]، نعمان بن بشیر، محمد بن مسلمه، کعب بنِ مالک، اسامه بن زید و بعضی دیگر می‌باشد که گرچه در اثر شبهه‌ای که برای آن‌ها عارض شده بود، دست از بیعت نگه داشتند ولی اصلاً کوچکترین خللی به واقعیت و صحت بیعت عمومی نرساند و حضرت علی هم کاری به کارشان نداشت و آن‌ها را مجبور به بیعت نفرمود؛ زیرا بیعت عمومی مردم کافی بود و صحت بیعت موقوف بر بیعت ممتنعین نبود[2].

۱- خدری بر وزن قمری می‌باشد.

۲- علامه مرحوم سید محسن الأمین مؤلف أعیان الشیعه می‌فرماید: امتناع این گروه از بیعت با امام نه از این جهت بود که معتقد باشند امام استعداد و اهلیت خلافت را ندارد. خیر بلکه ناشی از شبهه‌ای بود که برای آن ها عارض شده بود. چه آن‌ها تصور می کردند که هنوز

بنابراین، می‌گوئیم: عدم بیعت طلحه و زبیر نه اثر منفی در صحت خلافت علی دارد و نه به عثمان بن حنیف امیر بصره حق می‌دهد تا با آن‌ها صلحی منعقد نماید که احتمال داشت نتیجه به نفع آن‌ها تمام شود و بصره را به آن‌ها بسپارد، بلکه علی خلیفه مسلمین است و بصره از مملکت اسلام و تحت حکم خلیفه می‌باشد. کسی حق ندارد نسبت به بصره یا ناحیه دیگر مملکت تحت حکم خلیفه حاتم بخشی کند. بدین جهت است که حضرت علی به عثمان بن حنیف در این باره نامه نوشت و کارش را ناشی از عجز و ناتوانی دانست[1].

چون اهل مدینه چنانکه در تواریخ معتمد ذکر شده است در باره چگونگی بیعت طلحه و زبیر که کعب بن سور از آن‌ها استفسار می‌کرد ساکت شده بودند جواب نمی‌دادند، کعب بدون اخذ نتیجه از کارش به بصره بازمی‌گردد.

گویا طلحه و زبیر همین صرف سکوت اهل مدینه را به منزلهٔ ثبوت اجبارشان در بیعت تلقی می‌کنند که از عثمان بن حنیف می‌خواهند تا کنار برود و بصره را به آن‌ها واگذارد، ولی به نظر عثمان بن حنیف چون شرط مذکور در صلحنامه صریحاً به نفع هیچیک از طرفین به دست نیامده است صلحنامه کأن لم یکن می‌شود و تقاضای آن‌ها را رد می‌کند.

اما طلحه و زبیر دست برنمی‌دارند در یک شب تاریک بارانی و طوفانی مردان جنگاور خود را از بین لشکر حجاز برمی‌گزنند و برای استیلاء بر شهر بصره به مسجد جامع بزرگ شهر وارد می‌شوند و نماز عشاء را به جماعت و به امامتِ عبدالرحمن بن عتاب که از مردان خودشان بود می‌خوانند.

چون عثمان بن حنیف در آن شب به مسجد نیامده بود، گروهی از رجال طلحه و زبیر به سوی قصر امارت می‌شتابند، او را بیرون می‌کنند و نزد طلحه و زبیر در

فتنهٔ آشوبگران فرو ننشسته و چه بهتر که خود را از فتنه دور نگهدارند؛ ولی پس از آن پشیمان شدند خلفاء محمد تألیف اسمعیل سلیمان المیر علی شیعی لبنانی، ص ۲۰۲.

۱- الکامل، ج ۳، ص ۱۱۰.

مسجد می‌آورند و آن‌ها آزادش می‌کنند تا هر جائی که خودش بخواهد برود و او به مدینه می‌رود[1].

طلحه و زبیر بدین صورت بر بصره استیلاء می‌یابند و بر اوضاع مسلط می‌شوند و امارت و نظم شهر را به دست می‌گیرند، بیت المال مملو را نیز در اختیار می‌گیرند و تحت نظارت عبدالرحمن بن ابی بکر قرار می‌دهند.

تسلط طلحه و زبیر بر بصره و دهاتِ اطراف آشوبگران مفسد را اعم از مباشرین قتل عثمان و دست اندرکاران آن‌ها در دهانه مرگ سورخ قرار می‌دهد. آن‌ها بی‌شک از این امر غافل نبوده بیکار نمی‌نشینند تا منتظر قضاء و قدر باشند. چه می‌بینیم که تاریخ می‌گوید حکیم بن جبله سرکردۀ مؤثر فتنه و سه نفر از سلحشوران بصیر اشرار به اسامی ذریح، ابن المحترش و حر قوص بن زُهَیر با تعداد سیصد نفر از دشمنان بدخواه عثمان بن عفان، مسلح و مهیای جنگ با طلحه و زبیر می‌شوند. در کنار قریه (دار الرزق) خارج بصره در مقابل اردوگاه لشکر مکه مستقر و صف‌آرائی می‌کنند. در اینجا بین طرفین جنگی درمی‌گیرد که برای این اشرار چیزی جز خودکشی نمی‌شود. زیرا جز حرقوص و چندی از زیردستانش که چون می‌بینند در خطر قطعی افتاده اند، از میدان فرار می‌کنند، بقیه آن‌ها همه به قتل می‌رسند. خود حکیم که اول یک پایش از بیخ ران قطع می‌شود و از اسب به زمین می‌افتند و پسرش به نام رعل بن جبله، ذریح و ابن المحترش (دو نفر از سرداران گروه) نیز کشته می‌شوند و به جائی می‌روند که استحقاق آن را داشته اند. در بین این کتشگان علاوه بر حکیم، هفتاد نفر از همان‌هائی بودند که در آشوب مدینه و قتل عثمان بن عفان دست داشتند.

گرچه با شکست فاحش این اشرار و هلاکت سه نفر از سرانشان تا حدی خطر برخورد و مجدد از بین رفت و کار طلحه و زبیر بالا گرفت. ولی چنانکه فهمیدیم یکی از رؤسای خطرناک اشرار به نام حرقوص با چندی از یارانش از میدان جنگ گریختند و به علاوه بر این بودند افراد دیگری از اشرار را که در شهر و

۱- در غالب کتب تاریخ ذکر شده که رجال طلحه و زبیر موی سر و ریش و ابروان عثمان بن حنیف را کندند، ولی من باور ندار.

قرای بصره پنهان شده بودند و احتمال می‌رفت که روزی در آینده یک جا جمع شوند و به رهبری حرقوص قد علم کنند و علیه طلحه و زبیر مسلحانه قیام نمایند، به همین لحاظ بود که طلحه و زبیر پس از این پیروزی از این امر غافل نبودند. منادی در شهر و قراء به راه انداختند و به مردم اعلام کردند که هیچکس حق ندارد گروه یا فردی از شرار را که به مدینه رسول الله حمله کرده اند، در منزلش جای دهد. همه مردم در هرجا مکلف اند این مردم مفسد را دستگیر کنند و به ما تحویل دهند. مردم از ترس جان‌شان آن‌ها را دستگیر و تحویل می‌دادند یا جایشان را نشان می‌دادند تا دستگیرشان کنند، و بقیه اشرار بدین ترتیب به دام افتادند و به قتل رسیدند جز حرقوص که بازهم فرار می کند و از این ماجرا جان به سلامت می‌برد و به قبیله خود بنی سعد پناه می‌برد.

طلحه و زبیر اکنون خودشان را امیر مشترک بصره و صاحب امر و نهی می‌دانستند و به رتق و فتق امور عمومی مردم می‌پرداختند. و در بعضی از روایات تاریخی آمده که مردم بصره با آن‌ها بیعت کردند.

امام تصمیم می گیرد:

اگر خلیفه مسلمین بر فرض محال برای اجتناب از وقوع جنگ و خونریزی در بین مسلمین از بصره [که اکنون به دست طلحه و زبیر افتاده است] صرف نظر فرماید، آیا طلحه و زبیر به بصره قناعت می کنند و در همین جا می‌نشینند؟ مسلماً خیر. چه این طبیعت فطری بشر است که هرچند به آرزوهای زیاد خود برسد هرگز اکتفاء نمی کند و ندای باطنی هل من مزیدش او را به کوشش و فعالیت دعوت می کند تا به بیشتر از آنچه که به دست آورده برسد.

بنابراین، اگر خلیفه مسلمین فرضاً از بصره چشم می‌پوشید و کاری به طلحه و زبیر نمی‌داشت تا در فرصت مناسبتری به حساب‌شان برسد، آن‌ها طبعاً به طمع جاهای دیگر مملکت می‌افتادند. تاریخ نیز می گوید: هنوز چیزی از تسلط آن‌ها بر بصره نگذشته بود که به اهل کوفه و یمامه نامه فرستادند و از آن‌ها برای دستگیری اشراری که در آنجا بودند استمداد کردند و این خود دلیل بر این است که به طمع آن دیار افتاده اند.

اکنون حضرت علی قبل از این که این اختلاف و دو دستگی مسلمین بیش از این شدت گیرد و قبل از این که در مملکت اسلامی که در اثر اتحاد مسلمین به وجود آمده است بی‌نظمی و هرج و مرج به میان آید، به قطع ماده تفرق و به اصلاح ذات البین مسلمین اهتمام می‌فرماید.

قبلاً نگاشتیم که امام لشکری در مدینه تهیه فرموده بود و می‌خواست برای مقابله با معاویه به سوی شام حرکت فرماید. چون اطلاع یافت در مکه مقدمات لشکرکشی فراهم می‌شود، از حرکت به سوی شام توقف می‌کند و منتظر می‌شود تا ببیند مقصود از این لشکرکشی چیست و مقصدش کجا است. حالا خبر می‌یابد که این لشکر به رهبری طلحه و زبیر به سوی بصره حرکت کرده است.

لذا امام با همان لشکری که برای مقابله با معاویه تجهیز کرده بود و با همان تاکتیک[۱] که ذکر کردیم به اضافه شش نفر از اصحاب بزرگ رسول الله که از اهل بدر بودند و اینک به لشکر امام پیوسته اند و با امام همکاری می‌کنند[۲] در آخر ماه ربیع الثانی سال ۳۶ هجری برای مقابله با طلحه و زبیر از مدینه حرکت می‌فرماید.

ابن کثیر تعدادِ لشکر امام را هنگامِ خروج از مدینه کلاً نهصد نفر ذکر می‌کند، ولی ابن الأثیر می‌گوید: عده کوفی‌ها و بصریه‌ها که در این لشکر همراه امام بودند، نهصد نفر بوده است. این روایت صحیح‌تر به نظر می‌آید؛ زیرا مجموع کل لشکر امام که متشکل از اهل مدینه، کوفه و بصره که در مدینه بودند و طرفدار جدی امام بودند مسلماً بیش از نهصد نفرموده است.

۱- تاکتیک کلمه‌ای است فرانسوی و به معنی صف‌آرائی و تنظیم جنگ می‌باشد.

۲- رک: البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۲۴؛ ج ۳، ص ۱۱۳. یکی از این شش نفر ابوقتاده انصاری از صحابه کبار رسول الله بود که نزد امیرالمؤمنین آمده عرض می‌کند: یا امیرالمؤمنین! این شمشیر، شمشیری است که رسول الله آن را به دوشم آویخت. مدتی است که آن را در غلاف کشده‌ام. اکنون وقتش رسیده که آن را از نیام بیرون کشم و علیه این مردم ستمگری که در خیانت امت محمد دریغ نمی‌کنند به کار برم. دوست می‌دارم مرا در صف مقدم لشکر به کارگیری. رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۱۳.

به هرحال امام در نظر داشت قبل از این که طلحه و زبیر به بصره برسند، راه را بر روی آن‌ها ببندد و جلوشان را بگیرد تا حل مشکل کار آسانتر و زودتر به مقصود برسد؛ ولی چون در قریه ربذه می‌شنود که آن‌ها از این حدود گذشته اند، تصمیم می گیرد پشت سرشان حرکت نماید و به بصره برود و چون در این صورت نیاز به عده بیشتر و مهمات زیادتری پیدا می کند فرزند خود امام حسن را همراه عمار بن یاسر صحابی بزرگ رسول الله از اینجا به کوفه می‌فرستد تا مردم را بسیج و به همکاری دعوت نمایند. خود امام با لشکر مدینه از ربذه رهسپار بصره می‌شود و قبل از این که به بصره برسد در محلی به نام ذی قار توقف می کند و منتظر نتیجه کار امام حسن و عمار می‌شود.

امام حسن در شهر کوفه برای مردم در مسجد سخنرانی می کند و می‌فرماید:

ای مردم! دعوت و درخواست امام خود را اجابت کنید. هان ای مردم! بی‌شک هستند مردمی که برای این کار می‌شتابند؛ ولی به خدا قسم، اگر مردم دانا و کاردان به این کار بشتابند هم نتیجه کار زودتر و هم عاقبت کار بهتر خواهد بود، دعوت ما را در این امر که ما و شما بدان مبتلی شده ایم قبول و در راه حق کمک کنید.

اهل کوفه به ندای امام حسن گوش فرا می‌دهند و دعوتش را اجابت می کنند و خیلی زود نه هزار و به روایتی دوازده هزار نفر مسلح و مجهز می‌شوند و بعضی به وسیلۀ کشتی از راه آبی دجله و گروهی سواره از راه خشکی به سوی ذی قار نزد امام می‌شتابند.

امام مقدم‌شان را گرامی داشت و مقصودش را به آن‌ها بیان کرد:

من شما را خواستم تا همراه ما باشید تا به شهر بصره نزد برادران‌مان برویم و با آن‌ها مذاکره نمائیم. آنگاه اگر از راه خود برگردند و به سوی ما باز آیند پس این همان چیزی است که ما از آن‌ها می‌خواهیم و اگر لجاجت کنند و در راه خود بایستند، با آن‌ها مدارا می کنیم (تا از جنگ و خونریزی احتراز شود) مگر این که آن‌ها آغاز کنند (با ما بجنگند) در مذاکره با آن‌ها هر امری را که به صلاح امت باشد، بر هر امری که مفسده دارد ترجیح می‌دهم و قبول می کنم ان شاء الله.

امام همینطور که فرموده بود از همین جا مذاکره را با آن‌ها آغاز می‌فرماید. قعقاع بن عمرو[1] را برای مذاکره با حضرت عایشه و طلحه و زبیر به بصره می‌فرستد تا شاید کار طرفین به صلح خاتمه یابد و جنگ و خونریزی در بین مسلمین به میان نیاید. به قعقاع می‌فرماید: آن‌ها را به اتحاد و دوستی دعوت کن و از خطر عظیم تفرق و اختلاف برحذر دار.

قعقاع ابتدا نزد عایشه می‌آید و می‌گوید: ای مادرم! چرا به این شهر آمده‌ای؟ عایشه می‌فرماید: ای فرزندم! برای اصلاح وضع آشفته مسلمین آمده‌ام. قعقاع می‌گوید: پس بفرما طلحه و زبیر بیایند تا در نزد تو با آن‌ها مذاکره نمایم و حرف من و آن‌ها را بشنوی. قعقاع به آن‌ها می‌گوید: من از ام المؤمنین پرسیدم چرا به اینجا آمده می‌فرماید: برای اصلاح وضع مسلمین، شما چه می‌گوئید آیا با آنچه می‌فرماید موافقید یا حرفی دیگر دارید؟ می‌گویند: ما هم برای همین مطلب آمده‌ایم.

قعقاع می‌گوید: اصلاحی که شما می‌خواهید چیست و چگونه باید انجام گیرد؟ می‌گویند: اجرای حکم قصاص بر آشوبگران و قاتلین خلیفه مسلمین عثمان بن عفان. چه اگر این امر دینی ترک شود، بدین معنی خواهد بود که قرآن خدا متروک شده است ولی اگر انجام گیرد به منزلهٔ احیای قرآن می‌باشد.

قعقاع برای این که آن‌ها را قانع کند که همینطور که امام قبلاً به طلحه و زبیر فرموده بود، در حال حاضر آنچه که آن‌ها می‌خواهند، امکان‌پذیر نیست و خطر

۱- قعقاع به عمرو همان شجاع و سوارکار ماهر و شمشیرباز مشهور عرب است که خالد ابن الولید قائد عظیم اسلامی هرجا می‌جنگید، او را با خود می‌برد. در جبهه جنگ یرموک همراه خالد با لشکر بزرگ روم جنگید و فرماندهی گروهی از مسلمین را در این جنگ به عهده داشت. پس از پیروزی بر لشکر روم، همراه هاشم بن عتبه به فرمان عمر ابن الخطاب برای کمک به سعد بن ابی وقاص به قادسیه آمد و طبق شرحی که در صفحه ۲۵۶ کتاب شیخین دادیم در قادسیه علاوه بر این که حماسه آفرید، ابتکاری به کار بست که خیلی مؤثر و به نفع لشکر قادسیه بود. اللهم جازه بإحسانه إحساناً وزيادة. قعقاع از اصحاب رسول الله است. در نزد خلفاء راشدین محبوبیت و منزلت عالی داشت. او یکی از طرفداران جدی علی بود.

اقدام به این کار بیشتر از ترک موقت آن است. می گوید: اکنون شما گروهی از قاتلین عثمان و دست اندرکاران قتل او از اهل بصره را کشتید؛ ولی وضع شما در این امر قبل از این که آن‌ها را بکشید از حالا که آن‌ها را کشته اید، بهتر بود. زیرا شما ششصد نفر از آن‌ها را به قتل رساندید ولی شش هزار نفر از افراد قبایل آن‌ها را به خشم درآوردید و برای خود دشمن ساختید. در پی حرقوص بن زهیر بودید و می‌خواستید او را دستگیر و مجازات کنید، بازهم شش هزار نفر از قوم و قبیله‌اش به طرفداری او برخاستند و او را در حمایت خود گرفتند.

حالا اگر شما اجراء قصاص را علیه حرقوص و بقیهٔ دست اندرکاران قتل عثمان که در حمایت اقوام و قبائل‌شان هستند ترک کنید، به زعم شما عیناً ترک قرآن می‌باشد و اگر بخواهید اقدام کنید تا آن‌ها را به مجازات برسانید، نه تنها بر آن‌ها دست نخواهد یافت، بلکه آن‌ها بر شما غالب و پیروز خواهند شد و این امر خیلی بدتر است از ترک آنچه که شما در پی آن هستید (زیرا گذشته از این که به مقصود خود نمی‌رسید، خود شما ضایع و تلف می‌شوید. حرف امام هم در ابتدا همین بود).

عایشه می‌فرماید: پس شما در این باره چه می گوئید؟ قعقاع می گوید: علاج این امر در حال حاضر سکوت است و سکون و آرامش. اکنون اگر شما با ما بیعت کنید و ما باهم متحد شویم، این امر علامت خیر و مژدهٔ رحمت خدا و امارت توفیق در امر قصاص از آن‌ها می‌باشد و اگر مخالفت کنید و به راه خود ادامه دهید، این امر علامت شر و نشانه از دست‌رفتنِ ملک و مملکت اسلام می‌باشد. در پی عافیت و رستگاری امت باشید تا خدا آن را به ما عطا فرماید و همانطور که در گذشته کلید کارهای خیر بودید، اکنون نیز چنین باشید. ما را در بلاء نیفکنید تا در بلاء نیفتید، و الا خداوند عزوجل، ما و شما را به زمین خواهد زد.

گفتند: راست می گوئی و چه خوب می‌جوئی اگر رأی و نظر علی چنین باشد که تو می گویی، کار ما و آن حضرت اصلاح می‌شود و به صلح خاتمه می‌یابد.

قعقاع از نزد آن‌ها برمی‌خیزد و حضور امام می‌رسد و آنچه را که گفته و شنیده بود به عرض می‌رساند و این امام صلح‌جو و این خلیفهٔ خیراندیش از این

ماجرای موفق خشنود می‌شود، به پا برمی‌خیزد و برای لشکرش خطبه می‌خواند. در ضمن خطبه خود عادات و تعصبات و اندیشه‌های ناروای جاهلیت را نکوهش می‌فرماید. سپس سعادت و آسایش امت عرب را که در اثر برکات اسلام به وجود آمده بیان می‌فرماید. پس از آن می‌فرماید: من فردا از اینجا به سوی بصره حرکت می‌کنم. شما نیز مهیای حرکت باشید ولی هیچ احدی از کسانی که در قتل عثمان به نحوی از انحاء دست داشته اند، نباید در بین شما باشد و نباید همراه من حرکت کند. این بدخواهان بداندیش از من جدا شوند.

حضرت علی با لشکرش از ذی قار حرکت می‌کند و در کنار شهر بصره منزل می‌گیرد. طلحه و زبیر و همراهان‌شان نیز از شهر بصره برون می‌آیند و در نزدیکی اردوگاه علی مستقر می‌شوند[1]. چنانکه محقق است هردو طرف طالب صلح اند و برای صلح در مقابل هم قرار می‌گیرند، نه برای جنگ.

اینک برای آن که خوانندگان عزیز هم یقین حاصل کنند که هردو طرف خیرخواه و خواهان صلح بودند، به این روایات تاریخی موثق در این باره توجه نمایند که ابن کثیر در صفحهٔ ۲۳۹ ج ۷ البدایة والنهایة نقل کرده می‌نویسد: اعوربن نیار المنقری در اردوگاه حضور امام می‌آید و مقصود از اقدام و آمدنش را به بصره می‌پرسد. امام می‌فرماید: برای صلح و خاموش‌کردن آتش فتنه آمده‌ام. تا ان شاء الله مردم را بر خیر و صلاح امت جمع نمایم و ائتلاف و اتفاق آن‌ها را جایگزین تفرق و اختلاف قرار دهم. به لشکر نیز خطاب می‌کند: ای مردم! دست و زبان‌تان را از آن‌ها (اهل بصره) نگهدارید.

در همین اوان احنف بن قیس با جماعت شش هزار نفری خود حضور امام می‌آید و عرض می‌کند: اگر اجازه فرمائی من و جماعتم به جمع شما می‌پیوندیم و با مخالفین می‌جنگیم یا اگر بخواهی اقدام می‌کنم و ده هزار شمشیر را (که احتمال دارد علیه شما به کار رود) از کار اندازم و در غلاف برم. این امام مصلح به احنف اجازه نداد برای جنگ به لشکر بپیوندد و فرمود: برو همان ده هزار شمشیر را در غلاف بکش.

۱- این امر در دههٔ اول ماه جمادی الآخره سال ۳۶ هجری صورت گرفت.

از هریک از این دو روایت تاریخی برای ما محقق می‌شود که امام بـرای صـلح و خیر امت محمد به اینجا آمده بود، نه برای جنگ.

برای این که یقین بدانیم طلحه و زبیر نیز طالـب صـلح بودنـد و خیـر و صـلاح امت محمد را در این راه می‌اندیشیدند، به این روایت گوش می‌دهیم که ابن کثیـر در همان صفحه از همان جلد البداية والنهاية می گویـد: بعضـی از اهـل بصـره نـزد طلحه و زبیر می‌آینـد و مـی گوینـد: الان فرصـت خـوبی بـه دسـت آمـده تـا علیـه دشمنان عثمان (که امام آن‌ها را از نزد خود رانده است) اقدام کنید و قصاص قتـل عثمان را از آن‌ها بگیرید، ولی طلحـه و زبیـر قبـول نمـی کننـد و مـی گوینـد: علـی فرموده است، این امر اکنون باید مسکوت گذارده شود. مـا نماینـده‌ای نـزد ایشـان فرستاده‌ایم می‌خواهیم باهم صلح نمائیم.

و ابن الأثیر در الکامـل ج ۳، ص ۱۲۱ مـی‌نویسـد: در ایـن هنگـام کـه علـی در کناره شهر بصره قرار گرفت، مردی از اهل بصره نام ابوالجرباء نزد زبیر مـی‌آیـد و می گوید: اکنون که علی (با عده‌ای از لشکرش به اینجا رسیده است) چه بهتـر کـه قبل از این که بقیۀ لشکرش برسند فرصت را غنیمت بشماری و یک هـزار رزمنـده سوار به فرستی (تا کارش را بسازند) زبیر جـواب رد مـی‌دهـد و مـی گویـد: مـا در فنون جنگ آزموده و از تو داناتریم ولی ما آن‌ها را برای صلح دعوت کـرده ایـم. نمایندگان آن‌ها با مژده صلح از نزد ما به نزد آن‌ها رفته اند. من امیـدوارم کـه ایـن صلح بین ما انجام گیرد و این مژده تحقق یابد.

از این دو روایت نیز به وضوح می‌فهمـیم کـه طلحـه و زبیـر بـه قصـد صـلح از بصره خارج شده بودند، اکنون در پی خیر بودند و از هرگونه شـری کـه از طـرف بعضی از افراد بداندیش پیشنهاد می‌شـد اجتنـاب مـی کردنـد و دسـت رد بـر سـینه ناپاک‌شان می‌زدند.

ولی چنانکه خواهید شنید، همان آشوبگران بداندیش کـه امـام آن‌هـا را از نـزد خود راند، نگذاشتند این صلح که به قیمت نابودی همه آن‌ها تمـام مـی‌شـد انجـام شود.

چون صلح دلخواه طرفین انجام نگرفت و بـه دسیسـۀ دشـمنان مسـلمین جنـگ جمل به جای صلح نشست و بعضی از اهل سنت در باره ایـن جنـگ آراء و افکـار

مختلفی دارنـد، لازم دانسـتم آنچـه بـوده حتـی جزئیـات آن را بـه قلـم آورم و در معرض افکار خوانندگان عزیز بگذارم.

باری، امام دو نفر نماینده به نام حکیم بن سلامه و مالک بن حبیب را از طـرف خود نزد طلحه و زبیر می‌فرستد و می‌فرماید: اگر شـما اکنـون بـا آن امـری کـه بـا قعقاع مذاکره و موافقت کردید کماکان موافقید، پـس دسـت از هرگونـه اقـدامی کوتاه بدارید و بیایید تا باهم به مذاکره بنشینیم.

طلحه و زبیر جواب مثبت می‌دهند و می‌گویند: ما با آنچه که با قعقـاع در بـارهٔ صلح مذاکره کرده ایم، موافق و پابرجائیم.

با این مذاکره که نوید امنیت و آرامش می‌داد شبح هیولای جنگ مخوفی کـه بر سر مسلمین سر می‌کشید رو به زوال گذاشت و مسلمین تا آنجا به صلح و اتحاد نزدیک شدند که امام پسر عموی خـود عبـدالله بـن عبـاس را در آخـر آن روز بـه عنوان علامت و طلیعه صلح نزد طلحه و زبیر فرستاد. آن‌ها نیز به همین نظر محمـد بن طلحه السجاد را به حضور علـی فرسـتادند[1]. مـردم هـر دو لشـکر در آن شـب غرق در مسرت و شادی شـدند، بـا کمـال اطمینـان بـه اردوگـاه یکـدیگر رفتنـد و دوستانه باهم جمع می‌نمودند و شب بسیار خوشی در کنار هم داشتند.

این شب حقاً شب وجد و سرور برای هردو گروه مسلمین بود. زیرا جریان امـر نشان می‌داد که فردای آن شب امراء و رؤسای آن‌ها در یکجا باهم جمع می‌شـوند و روبوسی می‌کنند و شمشیرهایشان که دشمنان می‌خواستند در بین آن‌هـا بـه کـار افتد از کار می‌افتاد و به غلاف می‌رفت.

ولی آن شب، شب خیلی خطرناکی برای دشمنان و آشوبگران دست اندر کـار قتل عثمان بود. زیرا اتحاد و صلح ایـن دو گـروه عظـیم مسـلمین کـه در آن شـب سایه رحمت خدا بر روی آن‌ها گسترده بود به منزله قیام مسـلمین و اعـلام جنـگ علیه آن‌ها (دشمنان) بود و این شمشیرها که اکنون بـرای صـلح در نیـام مـی‌رفـت، بی‌شک روزی دیر یا نزدیک برای قصاص و قتل آن‌ها از غلاف کشیده می‌شد.

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۲۳.

آیا این دشمنان خشن‌دست روی دست می‌گذارند و تن بـه تقـدیر مـی‌دهنـد و منتظر می‌شوند تا ببینند زمانه برای آن‌ها چه می‌زاید؟ البته خیر، آن‌هـا کـه خـود را در معرض خطر قطعی نابودی می‌دیدند، همان شب جداً به فکر چاره کار شدند تا هر طور شده خود را از مهلکه نجات دهند. بدین منظور بود کـه رؤسـای آن‌هـا از قبیل شریح ابن اوفی، سالم بن ثعلبـه، غـلاب بـن الهیـثم و عبـدالله بـن سـباء همـان یهودی خبیث متظاهر به اسلام و چندی دیگر باهم اجتماع می‌کننـد و مـی‌گوینـد: همه می‌دانید که علی به احکام قرآن از هرکس داناتر و در اجرای احکام قـرآن از همه مردم کوشاتر است. شنیدید که او در باره شما (در ذی قـار) چـه گفـت. ایـن مردم فردا علیه شما دست صلح و اتحاد به هم می‌دهند. مقصود آن‌ها از این صـلح نابودی شما است. اکنون با این عده کمی که هستیم، در مقابـل عـده زیـاد ایـن دو گروه صلح طلب چه کاری از دست شما برمی‌آید؟

ما از همان اول می‌دانستیم که طلحه و زبیر در باره ما چه نظری دارنـد، ولـی از نظر علی چیزی نمی‌دانستیم تا اکنون (که در ذی قار) تصریح فرمـود اگـر علـی بـا آن‌ها صلح کند، نظر همه آن‌ها یکی بـوده و صـلح آن‌هـا بـرای ریخـتن خـون مـا خواهد بود. اینک که می‌دانید چنین است بیائید تا با علی و طلحه همـان کـاری را کنیم که با عثمان کردیم (یعنی آن‌ها را به قتل برسانیم)[1] ابن سباء ایـن پیشـنهاد را رد می‌کند و می‌گوید: اگر ما آن‌ها را بکشیم، همه ما کشته می‌شـویم، زیـرا مـا در اینجا بیش از دو هزار و پانصد نفر نیستیم در صورتی که تنها عـده لشـکر طلحـه و زبیر خیلی زیاد است و همه آن‌ها در پی قتل ما و تشنه خون ما هسـتند. غـلاب بـن هیثم می‌گوید: پس چه بهتر که از اینجا فرار کنیم و در شهرهای متعدد پراکنـده و از نظر دشمنان دور و پنهان شویم. ابن سباء این نظر را نیز رد می‌کنـد و مـی‌گویـد: دشمنان ما آرزو دارند که ما از هم جدا و پراکنده شویم تا بتوانند خیلـی آسـان بـر ما دست یابند و ما را بکشند.

آنگاه خود ابن سباء لعین می‌گوید: عزت و پیروزی ما فقـط در ایـن اسـت کـه خود را هر طور شده در جمع لشکر آن‌ها جای دهیم و قبـل از سـفیدهٔ صـبح فـردا

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۲۰.

پیش از این که طرفین برای مذاکره در باره صلح باهم اجتماع کنند، طوری آن‌ها را به جنگ بکشیم که نتوانند فرصت به دست آورند و وارسی کنند که منشاء این جنگ ناخواسته کدامیک از طرفین بوده و آتش افروز جنگ کیست؟ در این صورت علی و طلحه و زبیر و لشکریان‌شان مشغول جنگ با خودشان خواهند شد و ما از دست آن‌ها نجات خواهیم یافت. این نظر مورد تصویب آن‌ها واقع شد تا آن را به کار برند[1].

این دشمنان خبیث همینطور که نقشه داشند، در تاریکی آخر شب قبل از سفیده صبح در حالی که مسلمین به انتظار صلح فردا در خواب خوش بودند، در بین آن‌ها سلاح به کار بردند و آتش جنگ را برافروختند[2].

مسلمین از هردو طرف متوحش و بهت‌زده از خواب پریدند. هریک از فریقین به تصور این که طرف دیگر نقض عهد کرده و بر آن‌ها شبیخون زده است، دست به سلاح بردند و میدان جنگ تمام عیار به وجود آوردند. لشکر امام با عده بیست هزار نفری و سپاه طلحه و زبیر با عده قریب به سی هزار نفری سواره و پیاده درهم آمیختند و به جان هم افتادند.

هرچند امام نداء می‌زد و می‌فرمود: «ألا کفوا، ألا کفوا» یعنی هان! دست نگهدارید، هان دست نگهدارید»، این صدای قدسی و روحانی به گوش کسی نمی‌رسید.

عایشه رضی الله عنها در این هنگام در مسجد مشهور به (مسجد حدان) در محله قبیله ازد نشسته بود[3] و خبر از وقوع جنگ نداشت. کعب بن سور قاضی بصره که از این جنگ مطلع شده بود و به وحشت افتاده بود نزد عایشه می‌شتابد و می‌گوید: مردم را دریاب و آن‌ها را از جنگی که به شدت پیش آمده و به جان هم انداخته است نجات ده.

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۲۰.

۲- طبری، ج ۵، ص ۱۹۹، چاپ حسینیه، البداية والنهاية ، ج ۷، ص ۲۳۹.

۳- رک: الکامل، ص ۱۲۳.

عایشه بدین منظور سوار شترش می‌شود، در کجاوه می‌نشیند، نزدیک میدان می‌آید و متوقف می‌شود تا مردم او را ببینند و صدایش را بشنوند، ولی جنگ به حدی به شدت می‌جوشید که صدایش به جائی نمی‌رسید.

جنگ ساعت به ساعت شدیدتر می‌گردید. سرها بود که از تن جدا می‌شد و تن‌ها بود که از اسب یا از روی پا بر زمین می‌افتاد و در خون و خاک می‌غلتید. دست‌ها بود که قطع و پرتاب می‌شد. لشکر امام از حیث عده کمتر از لشکر بصره بود. برای این که این لشکر اندک بر لشکر انبوه پیروز شود، لازم به تشدید علمیات جنگی و تقویت قلب و صبر و ثبات داشت. لذا امام پرچم رهبری جنگ را به دست می‌گیرد و شخصاً وارد میدان می‌شود و برای تقویت قلب لشکر و تهییج آن‌ها این آیه قرآن را تلاوت می‌کند:

﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ أَلَآ إِنَّ نَصۡرَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ ٢١٤﴾ **اللهم أفرغ علينا الصبر**[1].

طبعاً لشکر امام با دیدن امام در جلو خود و از شنیدن آیه تحریض‌کننده قرآن از امام خود به وجد می‌آیند و دل قوی می‌دارند و برای نیل به پیروزی و نصرتی که خدا در آیه فوق نوید داده است با روحیه تازه‌ای شدت عمل از خود نشان می‌دهند تا هر طور شده بر لشکر بصره پیروز شوند.

چنین هم شد. طولی نکشید که پیش رفتند و بر لشکر بصره هزیمت وارد ساختند و صفوف آن‌ها را درهم شکستند. آن‌ها نیز به ناچار از میدان خارج و

۱- صفحه ۲۱۳ خلفاء محمد. معنی این آیه چنین است که: آیا می‌پندارید که به آسانی به بهشت بروید و حال آن که به شما نرسیده است آن مشکلات و سختی‌هائی که به امت‌های قبل از شما می‌رسید، تا آنجا زیان در راه دین و سختی در جهان به آن‌ها می‌رسید که رسول خدا و مؤمنین همراهش می‌گفتند: کی نصرت خدا به ما می‌رسد (تا پیروز شویم) بدانید که نصرت خدا نزدیک است. سپس امام به ساحت پروردگار دعا کرده می‌گوید: خدایا! بر ما صبر فرو ریز.

برای محافظت عایشه در اطراف شتر حامل وی جمع شدند. در اینجا مجدداً جنگ شروع و شدت می‌یابد.

گرچه مدافعین از شتر عایشه خیلی خوب و از خود گذشته دفاع نمودند و به حدی فداکاری کردند که هفتاد دست از بدن گیرندگان مهار شتر قطع گردید، مع الوصف یکی پس از دیگری مهار به دست می‌گرفت و چهل نفر از گیرندگان مهار شتر [که یکی از آن‌ها محمد پسر طلحه بود] یکی پس از دیگری به قتل رسیدند و هفتاد نفر از طرفین در اطراف شتر کشته شدند.

ولی این مدافعین همان مردم شکست‌خورده میدان اول بودند. طبیعی است که سپاه شکست‌خورده نمی‌تواند در مقابل سپاه پیروزمند کاری از پیش برد. لذا همین که شتر به زانو درآمد، آن‌ها نیز به زانو درآمدند و موضع خود را ترک و به طرف شهر بصره فرار کردند.

این امام عادل و این قائد رئوف در بین لشکر پیروزمندش نداء زد و فرمود: هیچکس حق ندارد به تعقیب فراریان بشتابد، هیچکس اجازه ندارد به مجروحین لشکر بصره آسیب رساند، هیچ احدی از شما حق ندارد چیزی از اموال مردم را برای خود بردارد یا تلف نماید. مردم نیز به این صدای قدسی گوش دادند و اطاعت کردند.

سپس امام به عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر برادر عایشه دستور می‌فرماید تا عایشه را در خیمه‌ای قرار دهند و او را محافظت نمایند. همین که شب فرا رسید، عایشه را به شهر بصره بردند و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی که از اشخاص صالح و سرشناس بصره بود جای دادند.

امام پس از این تا سه روز در خارج بصره در اردوگاه لشکر اقامت فرمود. بر تمام کشتگان جنگ چه از لشکر خودش و چه از لشکر بصره نماز خواند[۱] و دستور فرمود، تا آن‌ها را در کنار هم دفن نمایند. سپس امر کرد تا هر مالی را که از لشکر مغلوب بصره در میدان به جای مانده است، جمع کنند و به مسجد بصره ببرند و به مردم اعلام نمایند تا بیایند مال خود را شناسائی کنند و بردارند، جز

۱- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۴۴۵؛ الکامل، ج ۳، ص ۱۳۱.

اسلحه‌ای که علامت دولتی داشته و از بیت المال آورده شده است که باید به بیت المال برده شود.

امام با عایشه و بقایای لشکر مکه چه می‌کند؟

امام گذشته خود را با عایشه چنان کنار گذاشت که گوئی اصلاً چیزی به میان نیامده و به طوری که از تاریخ می‌شنویم، حرمتش را چنانکه شایسته بود نگه می‌دارد. به خانه عبدالله بن خلف خزاعی که حضرت عایشه در آنجا بود می‌رود، بر او سلام می‌کند و حالش را می‌پرسد. پس از چندی همین که عایشه می‌خواهد از بصره خارج شود، امام تمام وسایلی را که برای سفر ام المؤمنین لازم می‌داند از مرکوب و زاد و اسباب و اثاث فراهم می‌کند و در اختیارش می‌گذارد و محمد بن ابی بکر برادرش را به همراه چهل نفر از بانوان اشراف بصره همسفرش قرار می‌دهد. امام به تمام افراد لشکر مکه که از این جنگ سالم ماندند امان داد و اجازه فرمود تا هرکسی از آن‌ها که میل دارد همراه عایشه برود و هرکسی که می‌خواهد در بصره بماند هیچ مانعی ندارد و از هر بابت در امان است.

صبح روزی که عایشه می‌خواست از بصره خارج شود، امام و فرزندانش حسنین و محمد بن حنفیه با عده‌ای از اشراف برای خداحافظی می‌آیند. عایشه از خانه خارج می‌شود و خطاب به مردم می‌فرماید: فرزندانم! هیچکس از ما دیگری را (در این ماجرا) ملامت نکند. به خدا قسم آنچه که بین من و علی گذشت چیزی نبود جز آنچه که عادتاً بین یک زن و خویشاوندان شوهرش به میان می‌آید، و علی از اخیار است.

امام در جواب عایشه می‌فرماید: به خدا قسم! عایشه راست می‌گوید. بین من و او همین بود که می‌گوید. بدانید که عایشه هم در دنیا و هم در آخرت، همسر پیامبرتان است.

عایشه سفرش را آغاز می‌کند و از شهر خارج می‌شود. چنانکه تواریخ می‌نویسند: امام همراه او از شهر خارج می‌شود و او را چندین میل[۱] معیت و بدرقه می‌کند و سپس با او خداحافظی می‌فرماید و به هردو فرزندش حسن و حسین امر می‌فرماید که تا آخر آن روز همراه عایشه باشند[۲].

عایشه صبح روز شنبه اول رجب سال ۳۶ از بصره به مکه عزیمت می‌کند در آنجا تا ایام حج می‌ماند و پس از انجام مناسک حج به مدینه می‌رود و در آنجا برای همیشه اقامت می‌کند.

ناگفته نماند که ابن الأثیر در الکامل ج ۳، ص ۱۳۲ و ابن کثیر در البدایة والنهایة ج ۷، ص ۲۴۶ نوشته اند: امام، محمد بن ابی بکر برادر عایشه را با چهل نفر از بانوان خانواده‌های اشراف بصره (برای استئناس) همسفر عایشه فرمود.

ولی عبدالملك بن حسین العصامی در صفحه ۴۴۲ کتابش به نام سمط النجوم العوالی نوشته است: امام سی نفر مرد (مسلح) برای محافظت و بیست نفر زن از زن‌های متدین شریف (برای استئناس) و عبدالرحمن بن ابی بکر (نه محمد بن ابی بکر) را در این سفر همراه عایشه فرستاد.

عبدالملك در همین صفحه از کتابش می‌گوید: این زنان همسفر عایشه همه سلاح‌پوش و عمامه به سر بودند. عایشه در مدینه گفت: این سفر به خیر و راحت گذشت. علی در باره من هیچ کوتاهی نفرمود، جز این که مردمی همراهم فرستاد که در وضع آن‌ها در تردیدم. اینجا بود که این زنان سلاح‌پوش و عمامه به سر خود را نمایان کردند و برای عایشه معلوم شد که آن‌هائی که تصور می‌کرد مرد بودند همه زن اند. عایشه گفت: ای پسر ابوطالب! هیچ کوتاهی در باره‌ام نکردی.

سبحان الله، چنین می‌ماند که این داستان برای کودکان کم‌فکر نوشته شده است نه به عنوان یك حقیقت تاریخی. آیا مگر می‌شود که چهل یا بیست نفر زن

۱- میل عبارت است از مقدار طول که اندازه آن مختلف است، میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر، میل دریائی ۱۸۵۲ متر و در عربی بعضی به یک چشم‌اندازی روی زمین و بعضی چهار گز دست یعنی دوهزار متر گفته اند و تحدیداً دو کلیومتر می‌باشد.

۲- رك: البدایة والنهایة ، ج ۷، صـ ۲۴۶ و ۳۶۷ و ۷۵۰.

در این سفر تقریباً طولانی شب و روز همسفر عایشه و در کنار عایشه باشند و او تا رسیدن به مدینه آن‌ها را نشناسد که مردند یا زن؟ آیا هیچیک از این زن‌ها در طول این سفر طولانی با عایشه یا با خودشان اصلاً حرف نزدند تا عایشه از صدای لطیف آن‌ها بداند که آن‌ها زن هستند نه مرد؟ آیا عایشه در طول این سفر به چهره هیچیک از آن‌ها نگاه نکرد تا از چهره آن‌ها که ریش و سبیل ندارند متوجه شود که آن‌ها زنند نه مرد و عایشه در مدینه وقتی فهمید همه آن‌ها زنند که خودشان گفتند ما زنیم. بگذریم از این، طبعاً حرکات و سکنات زن با مرد خیلی تفاوت دارد. آیا می‌شود باور کرد که عایشه آن‌ها را از این بابت هم نشناخت؟

علاوه بر این، در این داستان فانتزی[1] گفته شده این زنان تا مدینه همراه عایشه بودند. حال آن که تمام مؤرخین نوشته اند: عایشه اول رجب از بصره خارج شد و برای انجام مراسم حج به مکه رفت، نه به مدینه و تا رسیدن ایام حج یعنی پنج ماه تمام در مکه ماند و پس از انجام مناسک حج از مکه به مدینه رفت. اگر بگویند: آن‌ها در این پنج ماه نیز در مکه نزد عایشه بودند و بعداً از آنجا تا مدینه همسفرش بودند می گوئیم شگفتا! عایشه بازهم در این پنج ماه نگاهی به چهرهٔ آن‌ها نکرد تا متوجه شود ریش و سبیل ندارند یا یک کلمه حرف از آن‌ها نشنید تا از لطافت صدای آن‌ها بداند که آن‌ها مرد نیستند؟ حقاً این حرف‌های به ظهر زیبا از آن فانتزی‌های مزخرفی است که برای خنده باید خواند[2].

تواریخ صحیح نوشته اند: در این جنگ ده هزار نفر از طرفین کشته شدند. گرچه ابن کثیر می‌نویسد: پنج هزار از لشکر امام و پنج هزار از لشکر طلحه و زبیر بوده اند، ولی نباید درست باشد. به نظر من کشته‌شدگان لشکر طلحه و زبیر بیشتر از مقتولین لشکر علی بوده اند. زیرا آن‌ها در این جنگ شکست خوردند. طبعاً تلفات لشکر شکست‌خورده بیش از تلفات لشکر پیروزمند است.

۱- فانتزی کلمه‌ای است فرانسوی به معنی خیال و توهم بیجا.

۲- حقیقت واقع این است که امام عده بیست نفر یا چهل نفر همراه عایشه کرد. عایشه نیز می‌دانست که آن‌ها زنند. در طول طریق هم با آن‌ها معاشر و مأنوس بود.

طلحه و زبیر نیز در این جنگ جان خود را از دست دادند؛ اما طلحه تیر شدیدی به ساق پایش اصابت کرد که آن را به شکم اسبش دوخت و به حدی خون از پایش ریخت که ضعیف شد و از کار افتاد و غلامش او را از میدان بیرون کشید و به یکی از خانه‌های بصره رساند. در اثر خونریزی زیاد در آنجا درگذشت.

روایتی دیگر می‌گوید: طلحه در اثر جراحت شدید در میدان جنگ وفات می‌یابد و حضرت علی او را پس از خاتمه جنگ در بین کشتگان می‌بیند، خیلی متأثر می‌شود، رخسارش را از خاک پاک می‌کند و می‌گوید:

رحمت خدا بر تو یا ابا محمد! بر من خیلی دشوار و ناگوار است که تو را زیر ستارگان آسمان در خاک و خون خفته ببینم.

بعضی از مؤرخین نوشته اند: معلوم نیست تیرانداز تیری که به طلحه اصابت کرد چه کسی بوده و آیا کسی او را مستقیماً هدف گرفته و یا بی‌هدف و بر حسب تصادف تیرخورده است. بعضی دیگر گفته اند: مروان بن الحکم که در لشکر خود طلحه بود او را هدف تیر قرار داده است؛ زیرا او معتقد بود که طلحه با قاتلین عثمان در مدینه هم‌دست بوده و آن‌ها را پنهانی در این کار تحریک می‌کرد. به هرحال طلحه در نزدیکی میدان جنگ در کنار مزرعه‌ای روز پنجشنبه دهم جمادی الثانیه در سن ۶۰ سالگی به خاک سپرده شد. رحمة الله علیک یا أبا محمد.

چون در اینجا خیلی نام طلحه را به قلم آوردیم، چه بهتر که مختصری از بیوگرافی او را ذکر کنیم:

او طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو از قریش بود. چون طلحه جود و کرم و سخاوت داشت، در بین مردم به طلحة الخیر وطلحة الفیاض شهرت داشت.

طلحه از آن مردمی بود که در آغاز بعثت رسول الله به دعوت ابوبکر مسلمان شد. پس از این که رسول الله به مسلمین اجازه داد تا به مدینه هجرت کنند، او نیز به آنجا هجرت کرد. چون رسول الله برسم و عادت دیرین عرب بین مهاجرین و انصاری برادری برقرار فرمود، او را با ابوایوب انصاری برادر ساخت.

طلحه در تمام جنگ‌ها و غزوات همراه رسول الله بود و در کنار رسول الله می‌ایستاد، جز غروهٔ بدر که او به شام رفته بود و جنگ در غیابش انجامید.

طلحه در جنگ احد خیلی از خود گذشته می‌جنگید و تا آنجا برای حفظ رسول الله کوشید و از خود گذشت که چون آن حضرت در خطر شمشیر یکی از مشرکین افتاد، دست خود را جلو شمشیرش گرفت تا به بدن مقدس رسول الله اصابت نکند. دستش در این حادثه شل شد و برای همیشه تا آخر عمر از کار افتاد.

رسول الله در گیرودار همین جنگ احد که چهرهٔ مبارکش جراحت دید می‌خواست بالای صخره‌ای در دامنهٔ کوه احد برود و چون در اثر سنگینی دو زره که به تن داشت نتوانست بالا برود، طلحه خود را در کنار صخره خم کرد، رسول الله پا روی پشتش گذاشت و بالای صخره رفت. رسول الله در اینجا و بدین مناسبت فرمود: «**أوجب طلحة**» یعنی طلحه بهشت را برای خود محقق ساخت طلحه یکی از عشره مبشره نیز بود.

زبیر:

تواریخ اتفاق دارند که علی در گرماگرم جنگ جمل زبیر را به نزد خود خواست و این دو نفر آنقدر به هم نزدیک شدند که گردن دو اسب‌شان در برابر هم قرار گرفت. در اینجا علی به زبیر می‌گوید:

آیا یاد داری که رسول الله به تو نسبت به من فرمود:

«**إنك تقاتله وأنت ظالم**».

یعنی: «تو با علی میجنگی در حالی که تو ستمکاری»[1]. زبیر می‌گوید:

بلی، ولی فراموش کرده بودم، تا حالا که مرا به یاد آوردی. به خدا قسم اینک با تو نمی‌جنگم.

زبیر از همین جا اسبش را برمی‌گرداند، از بین صفوف لشکر خود می‌گذرد و از میدان خارج می‌شود. پسرش عبدالله جلو می‌آید و می‌گوید: چه شده؟ به کجا می‌روی؟ زبیر می‌گوید: علی در گفتگویش با من حدیثی از رسول الله را به یادم

۱- ابن جوزی در العلل المتناهیه گفته: این حدیث صحیح نیست. [مصحح].

آورد که فراموش کرده بودم. اکنون عزمم را جزم کردم و قسم یاد کردم که با او نجنگم.

پس از این که زبیر از میدان جنگ خارج می‌شود به طرف مدینه حرکت می‌کند، مردی به نام عَمرو بن جرموز از گروه احنف بن قیس پشت سرش حرکت می‌کند. در جائی به نام ودای السباع به او می‌رسد و او را در حالی که به نماز ایستاده بود از پشت سر با شمشیر به قتل می‌رساند و سرش را از تن جدا می‌کند، اسلحه‌اش را برمی‌دارد و با سرش نزد احنف باز می‌گردد. احنف می‌گوید: به خدا نمی‌دانم کار خوبی کرده‌ای یا بد.

ابن جرموز سر بریده زبیر و شمشیرش را به دست می‌گیرد نزد حضرت علی می‌آید تا به زعم خود به علی مژده بدهد و جایزه بگیرد، ولی علی از این واقعه خیلی غمگین می‌شود و به جای این که طبق گمان ابن جرموز به او جایزه بدهد، فرمود: «بشروه بالنار» یعنی به ابن جرموز آتش جهنم را بشارت بدهید. سپس شمشیر زبیر را به دست می‌گیرد، نگاهی بر آن می‌اندازد و می‌فرماید: «این شمشیر در مدت زیادی چه بسیار اندوه و مشکلات جنگی را از رسول الله دفع و رفع می‌کرد» می‌گویند: عمرو بن جرموز با شنیدن این فرمایش امام به حدی از کار ناروایش نادم و غمگین شد که همانجا دست به خودکشی زد.

اینک مختصری از بیوگرافی زبیر.

زبیر بن العوام بن خویلد از قریش بود. مادرش صفیه بنت عبدالمطلب عمۀ رسول الله و عمۀ علی ابن ابی طالب بود، یعنی زبیر پسر عمه رسول الله و پسر عمه علی بود. چون عوام پدر زبیر برادر خدیجه بنت خویلد همسر رسول الله بود، زبیر ابن العوام پسر دائی فاطمه دختر رسول الله نیز می‌باشد.

زبیر در ابتدای بعثت رسول الله در سن پانزده سالگی بر اثر تبلیغ ابوبکر مسلمان شد. یک بار به حبشه همراه گروهی از مسلمین هجرت کرد و بار دیگر به مدینه. رسول الله او را در مدینه با سلمه بن سلامه انصاری برادر ساخت. در تمام صحنه‌ها و غزوات بدون استثناء همراه رسول الله بود و دست به سینه اوامر آنحضرت را تعبداً طاعت می‌کرد.

چون در شب تاریک و طوفانی خندق در بین لشکر دشمن همهمه و غلغله افتاده بود و کسی نمی‌دانست چرا چنین است، رسول الله فرمود: کیست که هم میان آن‌ها اکنون برود تا بداند آنجا چه می‌گذرد و خبرش را به ما بیاورد؟ حضرت رسول سه بار این پیشنهاد را تکرار فرمود و هر بار زبیر عرض می‌کرد: «أنا یا رسول الله» آن حضرت از جواب مثبت زبیر بسی خشنود شد و فرمود:

«إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيّاً وَحَوَارِيَّ الزُّبَيْر».

یعنی: هر پیغمبری یاری‌دهندگان با وفائی داشته است. یاری‌دهنده مخلص من زبیر است.

زبیر روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال ۳۶ به روایتی در سن ۶۶ سالگی و به قولی ۶۷ سالگی به شهادت رسید و در همان محل شهادتش یعنی وادی السباع به خاک سپرده شد.

اکنون قبر زبیر در عراق در شهر (زبیر) قرار گرفته است؛ یعنی در همانجائی که زبیر به خاک سپرده شد شهری بناء شده که به مناسبت قبر زبیر (زبیر) نامیده شده و ضریح زبیر در آنجا زیارتگاه مردم می‌باشد. قبر حسنِ بصری نیز در شهر زبیر است. زبیر ﷺ یکی از عشره مبشره می‌باشد.

امام پس از این که کشتگان هردو لشکر همه به خاک سپرده شدند صبح روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه به شهر بصره وارد می‌شود و تمام قبائل، طبقات و اصناف مردم شهر حتی بقایای لشکر طلحه و زبیر و حتی مجروحین آن‌ها به حضور امام شتافتند و با ایشان بیعت کردند و امام بدون هیچگونه عتاب و ملامتی آن‌ها را با آغوش باز و روئی خوش پذیرفت و دست بیعت آن‌ها را در دست گرفت و با مسرت فشرد.

امام با این بزرگواری و حسن معامله‌ای که با مردم مخصوصاً با بقایای لشکر شکست‌خورده کرد، آن‌ها را آنقدر دوست صمیمی و طرفدار جدی و مجذوب خود فرمود که در جنگ صفین در کنار ایشان ایستادند.

این برخوردِ خوب امام با مردم که جز از اشخاص عظیم و روحانی برنمی‌خیزد، برحسب تعلیم قرآنکریم بود که می‌فرماید:

﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ ٣٤﴾

یعنی: بدی مردم را با نکوئی با آن‌ها رد کن؛ اگر چنین کنی ناگهان خواهی دید آن کسی که بین تو و او دشمنی بود، دوست صمیمی تو شده است [۱].

این بود آغاز و پایان جنگ جمل که از کتب معتمد تاریخ استخراج کردیم و جلو خوانندگان عزیز گذاشتم.

ممکن است بعضی از خوانندگان از ما بپرسند که آیا قیام عائشه و طلحه و زبیر حق بود یا باطل؟

خوانندهٔ عزیز! اندکی درنگ کن. هیچگاه در قضاوت شتاب مگیر. هر قضاوت و هر حکمی باید پس از تعمق و تدقیق در اصل موضوع باشد نه با یک نظر سطحی و ساده و گرنه به خطا می‌روی. صحت و حق، یا باطل‌بودن هر کاری که در جهان صورت گرفته یا بگیرد، براساس قصد و نیتی است که انجام‌دهنده در دل داشته و دارد. چنانکه حضرت رسول الله ﷺ در این باره فرموده است:

«**إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**»[۲]

یعنی صحت و حقانیت، یا باطل و ناحق‌بودن هر کاری متوقف بر نیت انجام‌دهندهٔ آن کار می‌باشد نه خودِ کار[۳].

آری، چه بسیار از کارها حتی کار فردی انسان که با نیت خیر و قصد صواب و برای رسیدن به خیر و صلاح عمومی یا فردی شروع می‌شود، ولی بعداً به سببی

۱- سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۴.

۲- حدث فوق متفق علیه است.

۳- مثلاً کسی انسانی را با قصد و اراده می‌کشد و کسی دیگر انسانی را اشتباهاً و بدون اراده به قتل می‌رساند. البته هردو آدم کشته اند، ولی مجازات قاتل عمدی و ارادی اعدام است و قاتل غیر ارادی اعدام نمی‌شود. چرا؟ برای این که نیت این دو نفر باهم فرق دارد. لذا دین اسلام یکی را مقصر می‌داند و مجازات می‌کند و آن دیگری را بی‌تقصیر می‌داند و محکوم به اعدام نمی‌کند. (انما الأعمال بالنیات).

از اسباب ناخواسته و بی‌اراده که پیش می‌آید، از اختیار انسان خارج و منتهی به شری می‌شود که در اراده نبود.

همچنین بالعکس چه بسا دیده و شنیده شده که کسی با اراده و نیت شر دست به کاری زده که صرفاً شر بوده است، ولی به جهت که او نمی‌خواسته و خارج از نیت او بوده منتهی خیر و صلاح گردیده است. این مثل مشهور که می‌گویند: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، از همین قاعده کلی برخاسته است.

بی‌هیچ تردیدی، نیت و اراده ام المؤمنین عائشه و طلحه و زبیر در آغاز این قیام جز خیر و صلاح امت نبود و چنانکه تواریخ موثق اتفاق دارند و ما هم در این کتاب تعمداً برای کشف حقیقت امر مفصل ذکر کردیم، عائشه در آغاز امر در کنار کعبه در جنب حجر الأسود ضمن خطبهٔ خود صریحاً به مردم فرمود، برای خونخواهی و اخذ قصاص از اشرار مفسدی که خلیفه مسلمین عثمان بن عفان را به ناحق کشتند قیام و حرکت می‌نماید.

سرانجام به بصره رسیدند. عائشه در کنار شهر بصره در اردوگاه لشکر مکه به لشکر عثمان بن حنیف حاکم بصره که روبروی لشکر مکه قرار گرفتند با ذکر مقدمه کوتاهی به این مطلب تصریح فرمود: و بعضی از لشکر عثمان بن حنیف تا آنجا تحت تأثیر خطبهٔ عائشه قرار گرفتند که از لشکر خود جدا شدند و به لشکر مکه پیوستند. چرا؟ برای این که خطبه مبین حسن نیت عائشه از این قیام و نمایانگر واقعیت و حقیقتی بود که برای احدی جای شک باقی نمی‌گذاشت.

همچنین عائشه و طلحه و زبیر در جواب پرسش قعقاع بن عمرو فرستاده امام اظهار داشتند برای اصلاح خیر و امت قیام نموده اند و به اینجا آمده اند. با گفتگوی مختصری در اینجا قرار بر این شد که با امام مذاکره کنند و کار خود را با ایشان به صلح و اتحاد کلمه خاتمه دهند.

وقتی که امام برای صلح با آن‌ها از ذی قار به کنار بصره رسید و حکیم بن سلامه و مالك بن حبیب را نزد آن‌ها فرستاد تا تصمیم آن‌ها را مجدداً در بارهٔ صلح بداند، جواب مثبت دادند و آمادگی خود را برای تحقق بخشیدن به صلحی که قبلاً موافقت خود را به وسیلهٔ قعقاع اعلام کرده بودند اعلام کردند تا باهم به مذاکره نشینند.

امام نیز در اقدام خود جز خیر و صلاح امت نیتی در دل نداشت. این بود که به اعورالمنقری فرمود برای اصلاح و خیر مسلمین به بصره آمده تا ان شاء الله نـزاع و اختلاف مسلمین را به ائتلاف و اتفاق مبدل فرماید.

بعد از این گفتگوها کار طرفین به صلح نزدیـک شـد و بـه عبـارت صـحیح‌تـر کارشان به حدی به صلح رسید که امام، پسر عموی خود عبـدالله بـن عبـاس را نـه برای مذاکره صلح، بلکه به عنوان علامت تحقق و طلیعهٔ صـلح نـزد طلحـه و زبیـر فرستاد. آن‌هـا نیـز بـه همـین نظـر محمـد بـن طلحـه السـجاد[1] را بـه حضـور امـام فرستادند. مردم هـردو لشـکر در آن شـب از ایـن توفیـق خوشـحال شـدند و شـب خوشی را در انتظار صلح صبح فردا گذراندند.

ولی متأسفانه برخلاف نیت و اراده طرفین خیرخـواه و صـلح‌جـو، عاقبـت کـار چنانکه آن‌ها می‌خواستند صورت نگرفـت. زیـرا دشـمنان اسـلام در آن شـبی کـه برای مسلمین نویددهندهٔ خیر بود و برای آن‌ها پیام‌آور شـر، نقشـه کشـیدند و ایـن نقشه را طوری ماهرانه پیاده کردند که طرفین را ناخود آگاه به جنگی کشیدند که شرح دادیم.

پس با توجه و دقت در آنجه گفتیم، واضح است که اراده و نیت هـردو طـرف مسلمین در قیام و تحرک‌شان خیر و صلاح بود. جنگ جمل نـه در اندیشـه آن‌هـا بود و نه حاصلِ فکر آن‌ها، بلکه خواسته و دسـت آورد جنـگ‌افـروزان بـدخواهی بود که باطناً دشمن کینـه تـوز طـرفین بودنـد. مسـؤولیت ایـن جنـگ متوجـه ایـن دشمنان است. این‌ها هستند که در قیامت به سزای سـنگینی ایـن کـار ننگـین خـود خواهند رسید.

در خاتمه مبحث جنگ ناگفته نماند کـه یقـین اسـت عائشـه، طلحـه و زبیـر نـه دشمن امام بودند و نه در این قیام قصد جنگ با آن بزرگوار را داشتند. والا واضح است که آن‌ها پس از تجهیز لشکر مکه از آنجا به مدینه می‌رفتند که امام در آنجـا بود نه به بصره که امام در آنجا نبود.

۱- محمد پسر طلحه از عباد و زهاد صحابه بود. به همین مناسبت در بین مردم به (سجاد) مشهور بود.

مخصوصاً این مطلب زمانی بهتر فهمیده می‌شود که بدانیم بعضی از مردم لشکر مکه پیشنهاد کردند که با لشکرشان از مکه به مدینه بروند و از امام تقاضا نمایند تا قاتلین عثمان را به آن‌ها تحویل دهد. ولی سران قوم (که عائشه و طلحه و زبیر بودند) زیر بار این جسارت نرفتند و یکزبان آن را رد کردند؛ زیرا آن‌ها نزاعی با امام نداشتند تا به مدینه روند. قصد آن‌ها چنانکه بارها گفته بودند فقط دستگیری و مجازات قاتلان عثمان بود و قاتلان در بصره بیش از مدینه بودند. حرف آن‌ها در ذی قار با فرستادهٔ امام و در اردوگاه کنار بصره با خود امام همین مطلب بود. بدین لحاظ بود که امام موافقت فرمود با آن‌ها صلح فرماید، تا کلمه آن‌ها واحد و دست‌شان یکی شود و بعداً باهم به حساب قاتلین عثمان برسند. عائشه نیز زمانی که به مدینه رسید، به این امر تصریح فرمود:

به من گفتند، برای اصلاح امور مسلمین به بصره می‌رویم. من به همین منظور همراه آن‌ها رفتم، ولی برخلاف میل و اراده ما آنچه نباید بشود، شد.

باری، امام لشکرش را به طوری که بیان کردیم در جنگ جمل به پیروزی نهائی رسانید. با این پیروزی سرتاسر ناحیهٔ عراق تحت تسلط کامل امام درآمد و خاطر مبارکش از این ناحیه آسوده گردید.

امام از چهاردهم جمادی الثانیه که به شهر بصره وارد شد تا اوائل ماه رجب در آنجا ماند. برای اصلاح اوضاع عمومی شهر و اشراف بر حسن جریان امور نظامی و انتظامی به عبدالله بن عباس که امارت بصره را به او سپرده شده بود تعلیمات لازم را داد. در این مدت رؤسای قبائل اطراف بصره و سران خانواده‌های سرشناس بصره برای اطاعت و بیعت به حضورش می‌رسیدند. امام نیز آن‌ها را با مهربانی و عطوفت علوی می‌پذیرفت.

سپس از بصره به قصد کوفه خارج و شب دوشنبه دوازدهم رجب ۳۶ هجری وارد کوفه می‌شود. اهل کوفه که قبلاً و هم اکنون طرفدار جدی امام بودند مقدم مبارکش را گرامی داشتند و پیشنهاد کردند تا در قصر دولتی مشهور به (قصر أبض) منزل فرماید، ولی امام قبول نکرد و فرمود:

عمر بن الخطاب نمی‌پسندید در آنجا منـزل بگیـرد. مـن هـم نمـی‌پسـندم[۱]. در خانه ساده‌ئی در محله رحبه منزل فرمود[۲].

سپس اما به مسجد جامع کوفه آمده و برای مردمـی کـه در آنجـا در انتظـارش نشسته بودند مختصر خطبه‌ئی خواند. و در ضمن خطبه خود، اهل کوفـه را کـه در جنگ جمل به یاریش شتافتند، به خوبی می‌ستود و عموم مردم را به کارهای خیـر دعوت و از کارهای شر برحذر فرمود.

جنگ صفین[۳]

قـبلاً نگاشـتیم کـه معاویـه از بیعـت بـا امـام [کـه بـا بیعـت عمـومی مسـلمین از مهاجرین و انصار و غیرهم به خلافت رسـید و برگزیـده شـد] امتنـاع ورزیـد و در مقابل امام که او را با ملاطفت به بیعت خواست، سرسختی نشـان داد. آن حضـرت برای به تسلیم‌کشاندنِ او لشکری مجهز فرمود و چیزی نمانده بود که به سوی شـام مقر معاویه حرکت فرماید، ولی ماجرائی که به جنگ جمل منتهـی شـد، ایشـان را از این کار بازداشت.

اکنون جنگ جمل خاتمه یافته و مردم سرتاسر عـراق اعـم از بصـره و کوفـه و جاهای دیگر سر سپرده و مطیع مخلص امام شده اند. اهل مدینه، مصر، یمـن، نجـد و نیز ایران که در تقسیمات مملکتی از دورۀ عمر ابن الخطاب تاکنون تـابع امـارت کوفه بودند، همه آن‌ها مثل گذشته هواخـواه و طرفـدار امـام و قلبـاً و صـادقانه در کنارش ایستاده بودند و با آن مروت و حسن رفتـاری کـه ایـن امـام عظـیم پـس از

۱- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۵۴.

۲- امام شهر کوفه را مرکز خلافت و محل سکونت خویش ساخت و دیگر پس از این به مدینـه باز نگشت. لذا مدینه که تا این تـاریخ مرکـز خلافـت اسـلامی بـود از ایـن پـس از اهمیـت سیاسی افتـاد و عزلتگـاه صـحابه و تـابعین و مرکـز تعلـیم قـرآن و سـنت و زیارتگـاه عمـوم مسلمین گردید. مسلمانان از هرجا برای فراگیری دین و برای زیارت ضریح مقـدس رسـول الله به اینجا می‌آمدند.

۳- صفین بر وزن ستین که به کسرِ صاد و کسر فاء و تشدید آن خوانده می‌شود، نام محلـی بـود در مرز شرقی شام (سوریه).

شکست لشکر مکه در جنگ جمل با آن‌ها کرد، نه فقط آن‌ها را به سوی خود جذب و به صف خود کشید، بلکه قلوب قاطبهٔ اهل مکه را به دست آورد.

چنانکه ملاحظه می‌شود اکنون تمام ایالات و والایات مملکت وسیع اسلام تحت امرِ امیرالمؤمنین قرار دارد. خاطرش از این نواحی کاملاً آسوده و قلبش مطمئن است. فقط ناحیه شام مانده است که آن حضرت برای بیرون‌کشاندنِ آن از دست معاویه به شرح مختصر زیر اقدام می‌فرماید.

گرچه برای امام خیلی میسر و آسان بود که مردم بی‌شمار این نواحی را که گفتیم مطیع و گوش به فرمانش بودند، بسیج کند و از چند سو بر شام حمله کند و آن را در اندک مدتی از دست معاویه بگیرد، ولی این کار را نکرد؛ زیرا معلوم می‌شود می‌خواست تا آنجا که ممکن باشد از بروز جنگ در بین مسلمین احتراز کند و معاویه را با نصیحت از راه بغی بدرآورد و به راه راست حق بکشد. زیرا رسول الله در جنگ خیبر هنگامی که پرچم جهاد را به دستش داد، فرمود:

«**لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِدًا، خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ**»[1].

بدین نظر بود که امام به جریر بن عبدالله بجلی رئیس قبیله بزرگ بجیله مأموریت داد و او را با نامه‌ای نزد معاویه فرستاد تا در این باره با او به خوبی مذاکره کند و او را به بیعت و تسلیم دعوت نماید، ولی آنچه را که امام از این اقدام می‌خواست، نشد. زیرا معاویه رؤساء لشکر و مردم سرشناس شام را جمع نمود و مضمون نامه امام را که جریر بن عبدالله به او تسلیم و گفتگوئی را که جریر حضوراً با او کرده بود با آن‌ها در میان می‌گذارد و با آن‌ها به مشورت می‌پردازد اما آن‌ها متأسفانه قبول نمی‌کنند و می‌گویند: بیعت نخواهیم کرد مگر آن که امام بر قاتلین عثمان حد شرعی را جاری کند و آن‌ها را به قتل برساند یا آن‌ها را تسلیم نماید تا از آن‌ها قصاص بگیریم، اگر امام با هیچیک از این دو کار موافقت نکند، با او می‌جنگیم تا قاتلین عثمان را در جنگ بکشیم. معاویه نامه‌ئی به همین مضمون در جواب نامه صلح‌انگیز و هدایت‌آمیز امام می‌نویسد و به دست جریر می‌سپارد تا به ایشان برساند.

۱- معنی این حدیث را در بحث شجاعت امام در این کتاب نگاشتیم.

از نامه معاویه برای امام، مسلم می‌شود که او نصیحت نمی‌پذیرد و جز جنگ با او چاره‌یی نیست. لهذا ابومسعود عقبه بن عامر انصاری را که از اصحاب بزرگ رسول الله و از اهل بدر بوده به امارت بصره برمی‌گزیند و در جائی به نام نخیله خارج کوفه اردو می‌زند و به مردم اعلام می‌فرماید تا مجهز و مسلح در اردوگاه جمع شوند تا به سوی شام حرکت کنند.

مردم خیلی زود مسلح می‌شوند و به اردوگاه امام شتافتند. همین که عدهٔ آن‌ها به ۹۰ هزار رسید به فرمان و تحت رهبری خود امام از اردوگاه نُخَیله به طرف شام حرکت فرمود. در صفین مستقر گردید. از آن طرف معاویه نیز با لشکر هشتاد و پنج هزار نفری خود از شام به سوی صفین حرکت کرد و در تاریخ اول ماه صفر سال ۳۶ هجری در اینجا روبروی لشکر امام موضع گرفت[1].

با آن که امام برای جنگ با معاویه به اینجا آمده بود، مع الوصف بازهم در اینجا راضی نبود بین این دو گروه عظیم مسلمین جنگ به میان آید؛ زیرا مجموع تعداد نیروهای دو طرف یکصد و هفتاد و پنج هزار نفر بود. معلوم است که جنگ این دو جمع کثیر تلفات و ضائعات زیادی به بار خواهد آورد و از هر طرف که کشته شود به زیان اسلام و سود کفار است.

لهذا به لشکرش دستور مؤکد می‌فرماید تا دست از لشکر شام نگهدارد، مگر آن که آن‌ها دست به جنگ زنند. سه نفر از رجال لشکرش را به اسامی بشیر بن عمرو انصاری، سعید بن قیس همدانی[2] و شبث بن ربعی تمیمی نزد معاویه می‌فرستد تا او را به بیعت با او دعوت و از بروز جنگی که سایه سرخ خون‌انگیزش را بر این دو گروه کثیر مسلمین گسترده است برحذر دارند. آن‌ها نزد معاویه می‌آیند و بدین نحو با او گفتگو می‌کنند.

بشیر بن عمر: ای معاویه! بدان که این دنیا از دست درمی‌رود و تو به سوی آخرت می‌روی. خداوند تو را در آنجا به حساب می‌کشد. در ازای آنچه که در

۱- رک: مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، صـ ۱۵ و ۱۷.

۲- منسوب به قبیله همدان؛ از قبائل عرب است، نه به شهر همدان ایران.

دنیا کرده‌ای تو را مجازات می‌کند. من برای رضای خدا از تو می‌خواهم بین امت محمد تفرقه نیندازی و خون‌شان را بر زمین نریزید.

معاویه: چرا این نصیحت را به صاحب خود (علی) نمی‌کنی؟

بشیر: صاحب من مانند تو نیست (تا نیاز به نصیحت داشته باشد) صاحب من از حیث فضیلت و از حیث سابقه در اسلام و از حیث خویشاوندی با رسول الله از تمام خلق جهان جلوتر و برتر و برای این کار (خلافت) از همه کس بهتر است.

معاویه: علی از من چه می‌خواهد؟

بشیر: علی به تو امر به اطاعت خدا می‌کند. از تو می‌خواهد تا درخواست حقی را که بدان می‌خواند اجابت کنی، تا در دنیا سالم بمانی و در قیامت به عاقبت خیر برسی.

معاویه: آیا درخواستش را اجابت کنم و از خون عثمان بگذرم تا به هدر برود؟ نه به خدا، ابداً این کار را نخواهم کرد.

شبث بن ربیعی یکی دیگر از فرستادگان امام جلو می‌آید و می‌گوید: ای معاویه! فهمیدم که در جواب بشیر چه گفتی. به خدا قسم آنچه که تو نهان می‌داری و پنهانی در پی آن هستی (خلافت) از ما پنهان نیست. تو چیزی نیافتی که مردم نادان را اغواء کنی تا دور و برت جمع شوند، جز این که به آن‌ها بگوئی خلیفه شما به ناحق کشته شده و من خونش را مطالبه می‌کنم. این مردم بی‌خرد که از باطن و حقیقت امر بی‌خبرند قولت را قبول و دعوتت را اجابت کردند.

ما خوب می‌دانیم که عثمان برای نجاتش از تو کمک خواست و تو این کار را به تأخیر انداختی تا او کشته شود و تو به این منزلتی برسی که اکنون آرزو داری. چه بسیارند مردمی که آرزوی چیزی را کرده و می‌کنند و خدا ﷻ جلوشان را گرفته است؛ بدین سبب به آرزوی خویش نرسیدند و با آرزو به گور رفتند و شما هم می‌روید.

چه بسا که به آرزوی خود و حتی به بیشتر و بالاتر از میزان آرزوی خود رسیده اند، ولی خیری ندیده اند. تو هم اگر به آرزویت برسی به خدا قسم خیری برای تو ندارد. به خدا قسم، اگر تو به آنچه که در پی آن هستی نرسی، بدبخت‌ترین قوم عرب خواهی شد و اگر به آرزوی ناحقت برسی، در قیامت

مستحق آتش سوزان جهنم خواهی شد. پس ای معاویه! از غضب و عقاب خدا بترس و دست از آنچه می‌خواهی (خلافت) کوتاه کن و در این باره با اهلش (علی) نزاع مکن.

معاویه از این گستاخی شبث به خشم می‌آید و در پاسخِ او سخن‌های سخت و درشتی به زبان می‌آورد و آن‌ها را از نزد خود بیرون می‌کند.

این مذاکره یأس‌آور، دروازه جنگ را بر روی فریقین باز کرد. از این پس تا آخر محرم سال ۳۶ گروه‌های کوچکی از لشکر طرفین جدا شدند. به قول تواریخ عربی (مناوشاتی) یعنی درگیری‌های کم و کوتاهی باهم داشتند. همین که ماه محرم رسید، موافقت کردند تا در طول این ماه برسم کهن عرب (و نیز به دستور اسلام) کاری باهم نداشته باشند و دست به سلاح نزنند.

پس از انقضا ماه محرم جنگ شروع شد و از صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر سال ۳۶ تا سه شنبه هفتم صفر جنگاوران ورزیده دو لشکر، یکدیگر را به مبارزه می‌طلبیدند و طبق رسم دیرین و عادت باستانی عرب، تن به تن باهم می‌جنگیدند، گاهی این برآن و وقتی آن بر این غالب می‌گردید.

چون جنگ تن به تن هرچند شدید و هرقدر طولانی باشد سرنوشت هیچیک از طرفین جنگ را معلوم نمی‌کند و جز وقت‌گذرانی یا حد اکثر تهییج لشکر چیز دیگری نیست، امام صبح روز چهارشنبه هشتم ماه صفر لشکرش را بر پیاده نظام آن‌ها، سهل بن حنیف را بر سوارگاه اهل بصره، بر پایدگان‌شان قیس بن سعد و ههاشم بن عتبه، بر قاریان قرآن لشکرش سعد بن فدکی تمیمی را به عنوان فرمانده و رهبر معین فرمود و سپس به آن‌ها دستور داد: مبادا به مجروحین از کار افتاده آن‌ها آسیب برسانید یا به تعقیب فراریان آن‌ها بشتابید. به زنان‌شان هیچگونه تعرضی نکنید، گرچه به شما بدزبانی کنند.

از آن طرف معاویه نیز لشکرش را بدین ترتیب می‌آراید: ذی الکلاع حمیری[1] تمیمی، به فرماندهی میمنه لشکر، حبیب بن مسلمه فهری بر میسره، ابی

۱- حمیری برون منبری می‌باشد. ابن کثیر در البدایة والنهایة ج ۷، ص ۲۶۱ می‌گوید: در این تاریخ عده لشکر امام یکصد و پنجاه هزار و عده لشکر معاویه نیز همینقدر بود. بعضی گفته

الأعور سلمی بر مقدمه را بر تمام سواره نظام اهل شام، عمرو بن العاص و بر پیادگان‌شان، ضحاک بن قیس را معین می‌نماید. عده لشکر طرفین در این تاریخ بیش از ما قبل بوده است.

این دو لشکر پس از این صف‌آرایی به سوی هم می‌تازند. در این روز به قول اعراب جنگ (ضروسی) یعنی گزنده و کشنده‌ای را به میدان می‌کشند[1]، همچنین روز دوم تا هفتم (سه شنبه چهاردهم صفر) متوالیاً به سوی هم می‌تاختند و تلفات زیادی [تقریباً متساوی] بر یکدیگر وارد می‌کردند. اثری از برتری یکی بر دیگری به چشم نمی‌خورد.

چنانکه ابن کثیر در البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۶۴ می‌نویسد: لشکر معاویه روز هشتم جنگ (چهارشنبه پانزدهم صفر) عملیات نظامی خود را بیش از روزهای گذشته تشدید و زیادتر از هر روز بر لشکر امام تلفات وارد می‌کنند، تا جائی که حبیب بن مسلمه فرمانده گروه قسمت میسره لشکر معاویه با کمک چندی از جنگاوران ورزیده گروهش بر گروه میمنه لشکر امام که تاریخ می‌گوید: عراقی بودند، حمله‌ور می‌شوند و آن‌ها را عقب می‌زنند و جز عبدالله بن بدیل فرمانده میمنه با حدود سیصد نفر از این گروه که در جای خود ثابت مانده بودند و مقاومت می‌کردند، بقیه گروهش فرار می‌کنند[2]، و جز قبیله ربیعه و اهل مکه در کنار امام ایستادند، بقیه نیز میدان را خالی می‌کنند و عقب می‌نشینند. وضع به حدی به خطر نزدیک می‌شود که لشکر شام پیش می‌آید و به امام نزدیک می‌شود. بردهٔ ابوسفیان به نام حمران به سوی امام پیش می‌تازد. بردهٔ امام به نام کیسان نیز جلوش را می‌گیرد و هردو بهم درمی‌آمیزند. چون کیسان غلام امام مغلوب می‌شود و به شهادت می‌رسد، حمران به امام نزدیک می‌شود، ولی همین که در دسترسِ امام قرار می‌گیرد، امام فرصت کار را از دستش می‌گیرد و در

اند: عده لشکر امام یکصد هزار یا کمی بیشتر و عده لشکر معاویه یکصد و سی هزار نفر بود.

۱- بعضی از تواریخ می‌گویند: در این روز به حدی قتل و خونریزی شدید و زیاد بود که گوئی خون از آسمان بر زمین می‌بارد.

۲- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۵۲؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۶۴.

طرفة العینی گریبان زرهش را به دست می‌گیرد و او را تا مقابل دوش از زمین بلند می‌کند و به زمین می‌کوبد. امام حسین و برادرش محمد بن حنفیه کارش را با شمشیر یکسره می‌کنند و او را به جائی می‌فرستند که باید برود[1].

چنانکه گفتیم: لشکر شام در این گیرودار مجال یافته بودند و به سوی امام پیش می‌آمدند، ولی امام بدون آن که از آن‌ها ترسی به دل راه دهد، آهسته و آرام برمی‌گردد تا به گروه ربیعه برسد. امام حسن که می‌خواست پدرش به شتاب برود تا زودتر از خطر خارج شود، می‌گوید: پدرم چه بهتر که به شتاب بروی. امام می‌فرماید: پسرم! پدرت روزی (برای مرگ) در پیش دارد که نمی‌تواند از آن بگذرد، نه سرعت رفتنم آن را از من به تأخیر می‌اندازد و نه آهسته رفتنم آن را به من نزدیک می‌کند. به خدا قسم، پدرت هیچ ترسی ندارد که خودش بر روی مرگ افتد، یا مرگ بر روی او[2].

امام و فرزندانش حسنین و محمد بن حنفیه به گروه ربیعه می‌رسند و علی آن‌ها را که در جای خود مانده بودند و فرار نکرده بودند می‌ستاید:

این پرچم‌های پابرجای گروهی است که خدا به آن‌ها صبر و ثبات داده و قدم‌های آن‌ها را بر زمین مستحکم فرموده است.

قوم ربیعه از این که امام خود را بدون آن که از دشمن آسیب ببیند سالم در بین خود دیدند، خوشحال شدند و گفتند: مردانه به پا خیزید. مبادا امام در میان ما از دشمن آسیب ببیند، والا ننگ و زشتی این امر تا ابد برای ما باقی خواهد ماند.

چون قوم ربیعه در اثر وجود امام در میان‌شان به وجد و نشاط آمدند، با حماسه و فداکاری پیش رفتند و جلو میسره لشکر معاویه را که پیش می‌آمدند به خوبی گرفتند. أشتر به دستور امام به سوی فراریان میمنه لشکر می‌شتابد و فرارشان را تقبیح و آن‌ها را ملامت می‌کند و به میدان باز می‌گرداند.

چون این فراریان از یک طرف از کار ناروای خود نادم و پشیمان و پیش روی امام شرمنده بودند و می‌خواستند این شرمندگی خود را از بین ببرند و از طرفی،

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۵۲؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۶۴.

۲- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۵۲؛ البدایة والنهایة ، ج ۷، ص ۲۶۵.

فرماندهان گروه‌های لشکر، خطبه‌های مهیج در بین آن‌ها ایراد می‌کردند که ما اکنون خطبۀ عمار بن یاسر را ترجمه می‌کنیم و در نظر خوانندگان عزیز می‌گذاریم. می‌گوید:

ای مردم! کیست که طالب رضای خدا باشد و هیچ در فکر و خیال مال و فرزندش نباشد، بیائید مردانه حمله کنیم بر این قومی که به ظاهر مطالبه خون عثمان را دارند و می‌گویند: او مظلوم کشته شده است. به خدا اصل قصد آن‌ها نه خون عثمان است و نه اخذ قصاص از قاتلین عثمان.

اینان دنیا به مذاق‌شان شیرین آمده و آخرت تلخی. یقین دارند که اگر حق به میان آید (و خلافت امام قوت گیرد) جلو این لذات و شهواتی را که آن‌ها بدان آغشته شده اند و در آن می‌غلتند می‌گیرد. این قوم در اسلام سابقه‌ئی ندارند که استحقاق امارت بر مردم را داشته باشند.

این‌ها مردم را فریب می‌دهند و می‌گویند: امام ما به ناحق کشته شده است، تا بدین وسیله جبارانه بر مسند ملك نشینند. اگر این بهانه را به دست نداشتند، کسی تابع آن‌ها نمی‌شد، ولی گفتار فریبنده به گوش مردم غافل و نادان شیرین است.

ای مردم! خدا را زیاد به یاد آورید و به شدت بر اینان بتازید. من با این پرچمی که در دست دارم، سه بار همراه رسول الله ﷺ جنگیده‌ام و این چهارمین بار است که این پرچم را به دست می‌گیرم و در اینجا می‌جنگم. قسم به کسی جانم در دست اوست اگر این قوم فرضاً بر ما تا آنجا غالب شوند که ما را تا شهر «هجر» عقب زنند، در این یقینم که رهبر ما به حق و آن‌ها گمراهند، خللی راه نمی‌یابد[1].

آری، آن حماسه و تحرکی که در فراریان بازگشته به میدان به وجود آمده بود تا تقصیرشان را جبران نمایند و این خطبه عمار بن یاسر و امثال این خطبه که فرماندهان دیگر القاء کردند، افراد لشکر را به حدی به هیجان آورد که وجود خویش را فراموش کردند، و مرگ را در راه هدف ناچیز شمردند و به اشتیاق احدی الحسنیین (پیروزی یا بهشت) همه جانبه و هماهنگ بر صفوف منظم لشکر

۱- رك: البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۶۷.

معاویه یورش بردند. قبل از غروب خورشید آن روز آثار برتری در صفوف لشکر امام و عجز و ناتوانی در لشکر معاویه خوب بچشم می‌خورد.

در بعضی از روایات تاریخی آمده که طاحونه[1] جنگ برخلاف ایام گذشته در اول شب متوقف نشد و در طول شب به شدت می‌چرخید. روایت دیگر می‌گوید: جنگ اول در شب متوقف شد و لشکر امام که اکنون تفوق پیدا کرده بود و به پیروزی نزدیک می‌شد در سفیده صبح روز بعداً مجدداً بر لشکر معاویه حمله‌ور می‌شوند و آن‌ها را از مقرشان عقب می‌زنند و صفوف‌شان را درهم می‌کوبند. أشتر با گروه سواره خود تا جائی به سوی جایگاه مخصوص معاویه پیش می‌رود که چهار صف از پنج صف زبده لشکرش را که از او محافظت می‌کردند، به کلی نابود می‌کند. فقط یک صف باقی مانده بود که مقاومت می‌کرد. چیزی نمانده بود که این صف نیز از بین برود و معاویه در خطر قتل یا اسارت افتد.

از معاویه نقل شده که گفته است: چون در خطر افتادم، خواستم فرار کنم ولی ناگهان به یاد مصرع شعری افتادم که می‌گوید:

«مكانك تحمدي أو تستريحي»

یعنی: در جایت بمان یا پیروز و ستوده می‌شوی، یا کشته می‌شوی و از ننگ شکست و عار فرار آسوده می‌شوی. لذا در جای خود ماندم تا ببینم چه می‌شود.

آیا معاویه در این حال به مشکلی افتاده که از هر دری مأیوس می‌شود؟ خیر. معاویه یکی از آن داهیان و سیاستمداران جهان عرب بود که هرگاه دری بر رویش بسته شود، در دیگری بر روی خویش می‌گشاید. حال که در آستانهٔ شکست قطعی قرار گرفته است و نمی‌تواند خود را با عملیات نظامی از قتل یا اسارت برهاند و بقایای لشکرش را از فنا و نابودی بدر کشد، راهی دیگر در پیش می‌گیرد و آن راه خدعه و نیرنگ جنگی است که به قول عرب‌ها «الحرب خدعة» یعنی: اساس جنگ نیرنگ است، نه عملیات نظامی. زیرا خدعه در جنگ هم آسانتر است و هم زودتر نتیجه مثبت می‌دهد.

۱- آسیای جنگ.

معاویه نه فرار کرد و نه خود را باخت. این داهیه سیاسی به داهیه و نابغه جنگی دیگر یعنی عمرو بن العاص می‌گوید: بیا و هر کاری که از دستت برمی‌آید فرو مگذار. والا همه هلاک می‌شویم[1]. عمرو بن العاص می‌گوید: راهی در نظر دارم که همین الان در بین آن‌ها تفرقه می‌اندازد و ما را نجات می‌دهد و جمعتر می‌کند و آن این است که قرآن را بلند کنیم و به آن‌ها نشان دهیم و آن‌ها را به حکم قرآن بخوانیم، اگر همه آن‌ها با این پیشنهاد موافقت کنند، جنگ خاموش می‌شود و اگر بعضی موافقت و گروهی مخالفت نمایند، همین اختلاف و دو دوستگی آن‌ها کافی است که آن‌ها را به دو دلی و سستی بکشد[2]. دستور داد تا هر کسی که قرآن در دست دارد آن را بر سر نیزه بندد و بلند کند. منادی از لشکر معاویه خطاب به لشکر امام می‌گوید: «این کتاب خدا را بین خود و شما حَکَم قرار می‌دهیم» این نیرنگ کار خود را کرد و آنچه را که عمرو بن العاص گفت و می‌خواست به دستش داد.

تواریخ اسلامی و غیر اسلامی اتفاق دارند که لشکر امام این پیشنهاد را قبول می‌کنند و می‌گویند: ما به سوی کتاب خدا باز می‌گردیم و حکم خدا را که در کتاب خدا می‌باشد قبول می‌کنیم این است که دست از جنگ می‌کشند و متوقف می‌شوند، جز اشتر که با گروه پاسداران مخصوص معاویه می‌جنگید.

امام که از این امر مطلع می‌شود، نزد آن‌ها می‌آید و می‌فرماید: خدا رحم کند! بدانید که این‌ها قرآن می‌خوانند ولی بدان عمل نمی‌کنند. قرآن را بلند کرده اند تا شما را به وسیله آن بفریبند و وحدتِ شما را برهم زنند و شما را به اختلاف کشند. به کارتان بپردازید تا به حق خود برسید.

ولی این گفتار حق و صواب به گوش آن‌ها فرو نرفت و در قلوب ضعیف‌شان ننشت. گفتند: ای علی، این دعوت را که به سوی کتاب خداست، اجابت کن. ما نمی‌توانیم دعوتی را که ما را به کتاب خدا می‌خواند، نپذیریم. هم اکنون اشتر را از جنگ بازدار.

۱- رک: تاریخ الإسلام؛ حسن ابراهیم مصری، ص ۳۷۰.

۲- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۳.

امام که می‌بیند وضع بدی پیش آمده است، یزید بن هانی را نزد اشتر می‌فرستد و او را نزد خود می‌خواند. اشتر می‌گوید: من در وضعی هستم که نباید مرا از موضعم جا به جا فرمائی. زیرا امیدوارم خیلی زود به پیروزی برسم.

چون یزید بن هانی از نزد اشتر بازمی‌گردد و آنچه را که گفته بود به عرض امام می‌رساند. اشتر نیز در همین هنگام برای آن که قبل از هر پیش‌آمدی به پیروزی قطعی برسد به کارش شدت می‌بخشد و غوغائی برپا می‌دارد، مسعر بن فدکی تمیمی، زید بن حصین طائی و چند تن از رجال لشکر می‌گویند: معلوم می‌شود که به اشتر امر فرموده‌ای تا به کارش ادامه دهد و بجنگد. امام می‌فرماید: من آنچه گفتم، بلند گفتم. شما نیز شنیدید. می‌گویند: پس به‌فرما تا بیاید و گرنه ما جبهه را رها می‌کنیم و می‌رویم. آن حضرت بار دیگر یزید را می‌فرستد و مؤکداً به اشتر پیغام می‌دهد تا دست از جنگ بکشد و بیاید. زیرا فتنه سر درآورده است. اشتر این بار امتثال امر می‌کند. جنگ را موقوف می‌کند و می‌آید و به لشکر متمرد خطاب می‌کند: ای اهل عراق ای اهل ذلت و سستی و شقاق، آیا اکنون که شما بر دشمن فائق آمدید و بر آن‌ها مسلم شد که پیروز می‌شوید، به قرآن متوسل می‌شوند؛ حال آن که آن‌ها در همین کارشان (جنگ) برخلاف قرآن و سنت و روش رسول الله عمل می‌کنند؟ به من اندکی مهلت بدهید تا به پیروزی رسم. جواب می‌دهند: اگر به تو مهلت دهیم که به جنگی، ماهم در این گناه با تو شریک خواهیم شد.

اشتر برای این که ثابت کند آن‌ها به خطا می‌روند، با آن‌ها بدین ترتیب مناظره می‌کند:

اشتر: اگر ابتدای جنگ شما با آن‌ها تاکنون حق بود، پس باید به جنگ‌تان ادامه دهید، تا حق بر باطل پیروز گردد، و اگر به ناحق جنگیدید، پس باید گواهی بدهید که کشتگان شما در این جنگ همه جهنمی هستند.

عراقی‌ها: بگذر از این حرف‌ها. ما نه تابع تو می‌شویم و نه مطیع صاحبت (امام) ما این جنگ را در راه خدا شروع کردیم. اکنون نیز برای رضای خدا دست از جنگ می‌کشیم.

اشتر: به خدا قسم که آن‌ها شما را برای این کار فریب دادند. و شما باور کردید. از شما خواستند تا جنگ را خاموش کنید. شما هم اجابت کردید. ای بدکاران، ما گمان می‌کردیم این نمازهای زیادتان به خاطر زهد و بیزاری از دنیا و اشتیاق به لقای خدا است، ولی اکنون می‌بینیم که حرص زندگی دنیوی دارید و برای این زندگی از مرگ فرار می‌کنید. پس دور از ما بشوید چنانکه ستمکاران باید از ما دوری گیرند.

عراقی‌ها که لاجواب می‌شوند، اشتر را به باد بدگوئی و ناسزا می‌گیرند. همیشه هم حال بدین منوال است. اگر کسی در مناظره با کسی در بماند و جواب معقول و صحیحی نداشته باشد تا به طرف مناظره خود بدهد، خشمگین می‌شود و او را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد[1].

چون نصیحت امام و مناظره اشتر در آن‌ها هیچ اثر نمی‌کند، اشعث بن قیس با اجازه امام نزد معاویه می‌رود تا بداند چه می‌گوید و چه می‌خواهد. معاویه می‌گوید: می‌خواهیم شما یک نفر از طرف خودتان و ما یک نفر از خودمان به عنوان حَکَم[2] انتخاب کنیم. از آن‌ها عهد و پیمان بگیریم که (در باره قضیه ما) به کتاب خدا عمل نمایند و از حکم قرآن نگذرند. طرفین ما به حکمی که این دو نفر حَکَم بر آن اتفاق نمایند، راضی و تابع شویم.

اشعث بازمی‌گردد و اظهارات معاویه را بازگو می‌کند. لشکر امام که اشعث نیز با آن‌ها موافق بود، پیشنهاد معاویه را می‌پسندند و یک زبان می‌پذیرند. لشکر شام، عمرو بن عاص را به حکمیت قبول و تعیین می‌کنند. اشعث و بقیه لشکر امام،

۱- جماعت کثیری از این لشکر متمرد که طرف مناظره اشتر بودند مردمی بودند مشهور به قراء یعنی قاریان قرآن، این جماعت شب‌ها مشغول تلاوت قرآن و نماز و ذکر خدا می‌شدند. بدین جهت است که اشتر به آن‌ها می‌گوید: این نماز و عبادت شما برای ثواب آخرت و الا دست از جنگ با قومی که برخلاف خلیفه مسلمین برخاسته اند برنمی‌داشتید. چون این جماعت بر امام خروج کردند، در تاریخ اسلام به نام خوارج یاد شده اند.

۲- حکم بر وزن عدم به کسی می‌گویند که از طرف یک نفر یا جماعتی انتخاب شود تا در باره قضیه‌ای که مورد اختلاف باشد، اظهار نظر و قضاوت کند. قضاوت حکم برای طرفین قضیه قطعی و الزام‌آور است.

ابوموسی اشعری را انتخاب می‌نمایند. چون امام به حکمیت ابوموسی راضی نبود، فرمود: در آغاز این قضیه با نظر من مخالفت کردید (پیشنهاد آن‌ها را قبول کردید) اکنون در باره تعیین حکم با نظر من موافقت کنید. من صلاح نمی‌بینم که ابوموسی از طرف ما حکم باشد. من عبدالله بن عباس را برمی‌گزینم. چون بازهم مخالفت کردند، امام اشتر را به آن‌ها پیشنهاد می‌کند تا او را به حکمیت بپذیرند، این پیشنهاد را نیز رد می‌کنند و می‌گویند: این مرد افروزنده آتش جنگ است، نه خاموش‌کننده آن. لذا صلاحیت این کار را ندارد. ما جز ابوموسی کسی دیگر را برای این کار صالح نمی‌دانیم. چه او بود که ما را در همان آغاز از این جنگ برحذر می‌داشت. امام که از توفیق آن‌ها مأیوس می‌شود می‌فرماید: پس هرچه می‌خواهید بکنید.

سخن کوتاه. لشکر شام، عمرو بن العاص را و لشکر عراق، ابوموسی را انتخاب کردند. عمرو بن العاص شخصاً حضور امام می‌آید و قراردادی می‌نویسد مبنی بر این که امام از طرف لشکرش و معاویه از ناحیه لشکرش موافقت کرده اند که تسلیم حکم قرآن باشند، آنچه که امر کرده بپذیرند و از آنچه که نهی کرده است اجتناب کنند. آنچه که این دو نفر حکم (ابوموسی و عمرو بن العاص) برای حل قضیه در قرآن ببینند، بر آن اتفاق و آن را بگیرند و بدان عمل کنند. اگر برای حل این قضیه چیزی در قرآن نیابند، به سنت رسول الله مراجعه نمایند. عمرو بن العاص و ابوموسی از امام و معاویه و از هردو لشکر تعهد می‌گیرند که جان‌شان (حکمین) و جان اهل‌شان از ناحیه آن‌ها در امان باشد. امت اسلام نیز به آنچه که آن‌ها بر آن موافقت کنند راضی و طرفدار آن‌ها بشوند، یعنی قضاوت حکمین نسبت به بقیه مسلمین در هرجا نیز الزام‌آور باشد.

این قرارداد روز چهارشنبه سیزدهم ماه صفر[1] سال ۳۷ هجری نوشته و قرار بر این می‌شود که این دو حکم در ماه رمضان همین سال در شهر دومة الجندل واقع

۱- احتمال دارد که عقیده عوام اهل سنت نسبت به نحوست روز چهارشنبه از ایام هر هفته و روز سیزدهم از ایام هرماه مخصوصاً سیزدهم ماه صفر از اینجا برخاسته باشد که این قرارداد برخلاف میل و رضای امام در روز چهارشنبه و روز سیزدهم نوشته شد و قضیه به نفع امام خاتمه نیافت.

در شمال غربی نجد، نظر مورد اتفاق خود را به مسلمین اعلام نمایند. در آن روز امام و معاویه هریک با چهارصد نفر از طرفدارانشان در آنجا حاضر شوند[۱].

این دو لشکر با این قرارداد از یکدیگر جدا و از برخورد باهم در امان و با هم مشغول به دفن مقتولین میدان می‌شوند. ابن کثیر می‌گوید: کشتگان طرفین به حدی زیاد بود که ناچار می‌شوند، برای هرپنجاه نفر یک قبر وسیع حفر نمایند. مجموع کشتگان از اول تا آخر این جنگ به قولی چهل و پنج هزار نفر از لشکر معاویه و بیست و پنج هزار نفر از لشکر امام جمعاً هفتاد هزار نفر بوده است[۲] و به روایتی دیگر مجموع کشتگان فریقین نود هزار نفر بوده است[۳].

با این خدعه جنگی که ذکر کردیم، جنگ صفین موقتاً متوقف شد و با این قرار داد که نوشته شد، جنگ صفین به کلی و برای همیشه خاتمه یافت. پس از این دیگر برای امام میسر نشد از این مردم خودسر و خودکامه لشکری به دست آورد که معاویه را براندازد.

خوارج:

پس از متارکه جنگ صفین، معاویه با لشکرش به سوی شام و امام با لشکرش به طرف عراق حرکت می‌کنند. اما متأسفانه، روحیه و رویه این دو لشکر متخاصم بسی باهم تفاوت داشت؛ زیرا لشکر معاویه هم باهم یک دل و مطیع معاویه بودند و لشکر امام مختلف شده بودند؛ بعضی حکمیت را صحیح و بعضی آن را باطل می‌دانستند و در طول راه باهم منازعه و حتی باعصا و تازیانه به جان هم می‌افتادند[۴]. همین که امام با لشکر به کوفه نزدیک می‌شود، جماعتی از آن‌ها که به قولی دوازده هزار و به روایتی دیگر شانزده هزار نفر بوده اند از لشکر جدا

۱- رک: ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۶۱.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۵.

۳- صفحه ۶۵۱ ج دایرة المعارف دکتر فرید وجدی.

۴- رک: دایرة المعارف فرید وجدی ج ۶، ص ۶۵۱، ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۶۴.

می‌شوند و بر امام خروج می‌کنند و در شهری به نام «حروراء» در نزدیکی کوفه منزل می‌گیرند[1].

ایراد اینان بر امام این بود که در حل و فصل قضیه دو لشکر به تحکیم حَکَم که بشر است راضی شده و موافقت فرموده است؛ حال آن که باید به قرآن و حکم خدا رجوع شود. در شعارشان می‌گفتند: **لا حكم إلا لله**. ابن کثیر در صفحهٔ ۲۸۲ ج ۷ البداية والنهاية از روایت ابن جریر می‌گوید: روزی یکی از این‌ها در کوفه به امام که در حالِ ایرادِ خطبه بود خطاب کرد و گفت: شما در دین خدا انسان را شرکت دادید، حال آن که جز خدا کسی حق حکم‌کردن ندارد. بقیه آن‌ها نیز با او هم‌نوا شده شعار **لا حكم إلا لله** را سر دادند. علی فرمود: **كلمة حق أريد بها الباطل** یعنی ظاهر این شعار حق است، اما آن‌ها از این شعار ارادهٔ باطل دارند. مع الوصف امام آن‌ها را به حساب نمی‌آورد و می‌فرمود: کاری به کارشان نداریم، مگر آن که بر روی ما سلاح بکشند. آن وقت به حساب‌شان خواهیم رسید. آن‌ها پس از چندی از حروراء نیز خارج شدند و در شهر نهروان بین شهر بغداد و واسط جمع شدند و اقامت می‌کنند.

اجتماع حکمین:

در مدت شش ماه و هفده روز از قرارداد تحکیم تا اول رمضان، عمرو بن العاص و ابوموسی چندی باهم اجتماع می‌کنند و در باره امری که به آن‌ها تفویض شده بود مذاکره و مشاوره می‌کنند و به اتفاق می‌رسند که هم امام و هم معاویه از منصب‌شان معزول شوند. یعنی امام از خلافت و معایه از امارت برکنار شود. ولی در بارهٔ تعیین خلیفه جدید باهم اختلاف پیدا می‌کنند. ابوموسی، عبدالله

۱- این‌ها شبث بن ربعی همان مردی را که قبل از بروز جنگ صفین از طرف امام نزد معاویه رفت و ضمن مذاکره حرف‌های بس درشت با او زد، امیر و فرمانده جنگ خود قرار دادند و یکی دیگر از سرشناسان خود به نام عبدالله بن الکواء یشکری را امیر نماز نمودند و قرار گذاشتند که امور و تصمیمات سیاسی و حکومتی آن‌ها پس از فتح و پیرزی براساس شورا باشد. از اینجا معلوم می‌شود که آن‌ها امید و آرزو داشتند که با بقیه مسلمین بجنگند تا پیروز شوند و به قدرت برسند و حکومت اسلامی را به دست گیرند.

بن عمر بن الخطاب را و عمرو بن العاص پسر خود عبدالله را که از صلحاء و عباد صبحاه بود پیشنهاد می‌کنند. چون در بارۀ هیچیک از آن‌ها به اتفاق نمی‌رسند، از تعیین خلیفه منصرف می‌شوند و امر خلافت را به اختیار امت واگذار می‌نمایند تا از طریق شورا و بیعت عمومی هرکسی را که صلاح بدانند، چه علی و چه کسی دیگر را برای خود برگیزنند.

چون روز موعود اجتماع حکمین نزدیک می‌شود، امام ابوموسی را چنانکه مقرر بود با چهارصد نفر سواره از لشکر عراق همراه با عبدالله بن عباس و شریح بن هانی یکی از فرماندهان لشکر عراق به شهر دومة الجندل میعادگاه می‌فرستد. از آن طرف معاویه نیز عمرو بن العاص را با چهارصد سواره از لشکر شام به همراهی چند تن از اشخاص برجسته خود از قبیل عبدالله بن عمر بن الخطاب، عبدالله بن زبیر، مغیره بن شعبه، عبدالرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی، عبدالرحمن بن عبد یغوث و ابوجهم بن حذیفه به آنجا اعزام می‌نماید. این دو گروه اعزامی به طور مسالمت‌آمیز باهم ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌پذیرند.

هردو گروه و طبعاً مردمی که از گوشه و کنار مملکت برای اطلاع از تصمیم حکیم که سرنوشت این دو جماعت عظیم را تعیین می‌کند به آنجا آمده بودند، در یک جا جمع می‌شوند. در تواریخ آمده که عمرو بن العاص رعایت ادب می‌کند و ابوموسی را برای اعلام نظر مورد اتفاق‌شان مقدم می‌دارد. ابوموسی به پا می‌خیزد و می‌گوید: ای مردم! ما (در این مقطع) در باره امر امت باهم فکر و تبادل نظر کردیم، بهترین راه را که به صلاح امت است و اختلاف آن‌ها را از میان می‌برد نیافتیم جز این راه که هردو بر آن متفق شده ایم و آن این است که، علی و معاویه را از کارشان خلع کنیم تا مردم امر خلافت را به هرکسی که دوست می‌دارند واگذارند. من اکنون علی و معاویه را خلع می‌کنم. پس شما خودتان آینده خود را پیش‌بینی کنید و هرکسی را که می‌دانید اهلیت دارد، به میل خود انتخاب کنید.

پس از این عمرو بن العاص در جای ابوموسی می‌ایستد و خطاب به مردم می‌گوید:

آنچـه ابوموسـی گفـت اسـتماع کردیـد و شـنیدید کـه صـاحبش (علـی) را از خلافت عزل کرد. من نیز او را (علی) خلع می‌کنم و صاحبم (معاویـه) را در جـای خودش ابقاء می‌کـنم. بـدین سـان عمـرو ابـن العـاص بـر ابوموسـی فـائق و غالـب می‌گردد.

اگر اندکی در ماهیت این روایت تعمـق کنـیم، بـرای مـا روشـن مـی‌شـود کـه درست نیست، مگر نه این است که در قرارداد تنظیمی در بـاره حکمـین، صـریحاً ذکر شده بود که آنچه مورد موافقت هردو نفر باشـد، معتبـر و مـورد قبـول امـام و معاویه و لشکر آن‌ها و سایر مسلمین خواهد بود، نه آنچه که بـا یکـدیگر اخـتلاف کنند.

بنابراین، آنچه در این روایت به عمرو بن العاص نسبت داده شده چون مخالف با رأی و نظر ابوموسی و برخلاف متن قرارداد است، هیچ اعتبـار و ارزش نـدارد و خیلی بعید است که این نظر مخـالف و بـی‌ارزش از عمـرو بـن العـاص، ایـن نابغـه سیاست صادر شود.

رجال سیاست بر فرض این که فاقد عدالت باشند، خیلی حفظ ظاهر می‌کنند و دست به کاری نمی‌زنند که مردم بدانند باطل است. حرفی نمی‌زنند کـه در همـان وهله اول خطای آن‌ها کشف و برای همه کس روشن شـود کـه بـی‌ارزش اسـت؛ زیرا در افکار عمومی سبک و از آن‌ها سلب اعتبار و اعتماد می‌شود.

چون این روایت ناصحیح در غالـب تـواریخ ذکـر شـده و هرجـا کـه یـادی از جنگ صفین می‌شود یا ذکری از داستان حکمین به میان مـی‌آیـد، همـین روایـت نقل می‌شود، این روایت بیش از روایات دیگر به زبـان یـا قلـم آمـده و بـین مـردم شایع شده است.

مردم طبعاً همیشه به گفتن یا شنیدن قصص و داستان‌هـای شـنیدنی و عجیـب و غریب مانند داستان مورد بحث ما بهتر و بیشتر رغبـت مـی‌کننـد تـا بـه روایـات و واقعیات سادهٔ حقیقی.

از اینجاست که می‌بینیم غالب مردم زمان ما به کتاب‌های رمان[1] و افسانه‌های خیالی با آن که یقین دارند ساختگی و بی‌حقیقت است خیلی بیش از کتاب‌های حق و حقیقی از قبیل قرآن، احادیث نبوی و تفاسیر آن‌ها توجه می‌کنند. انواع و اشکال این کتاب‌های بی‌پایه و بی‌مایه در کتابفروشی‌ها و در کنار خیابان‌ها در معرض فروش قرار می‌گیرند و خریدار و خواننده زیاد دارند ولی متأسفانه به قرآن و احادیث هدایت بخش و شروح آن‌ها کمتر عنایت می‌شود، چه بسا که از این قبیل کتاب‌های حق در خانه‌ای اصلاً نباشد یا اگر باشد، برای تقدیس و تبرک نگهداری شود، نه برای قرائت و اتخاذ دستورالعمل.

با این بحث کمی از موضوع اصلی کتاب خارج شدیم. حالا باز می‌گردیم تا بگوئیم، روایت مذکور به دلیل که گفتیم، صحیح نیست و به علتی که بیان کردیم به ناحق در بین مردم شهرت پیدا کرده است. روایت صحیح در این باره چنانکه مسعودی[2] مؤرخ شهیر در کتابش به نام مروج الذهب نقل کرده، این است که هیچیك از حکمین رأی خود را در دومة الجندل ضمن خطبه به مردم اعلام نکردند، بلکه رأی خود را مبنی بر این که (دو نفر متفقاً علی و معاویه را از کارشان خلع کرده اند و مسلمین باید به میل و رغبت خودشان هرکسی را صلاح بدانند به خلافت برگزیند) در صحیفه‌ای نوشته بودند و آن را در دومة الجندل به مردم ارائه دادند و تصویب خود را به آن‌ها اعلام کردند[3] (و هیچ اختلافی باهم نداشتند).

همینطور که دیدگاه حکمین در صحیفه‌ای نوشته شد و اشخاصی چند از قبیل اشعث بن قیس، سعید بن قیس همدانی، ورقاء بن سمی جملی، عبدالله بن مجل بجلی، حجر بن عدی کندی[4]، عبدالله بن طفیل عامری، حبیب بن مسلمه[1]،

۱- رمان کلمه‌ای است فرانسوی، به معنی داستان ساختگی، بی‌حقیقت و تخیلی.

۲- علی بن حسین مسعودی، از حیث عقیده متمایل به تشیع بوده، در نوشتن تاریخ رجال صدر اسلام هیچ تعصب و جانب‌داری به کار نبرده بلکه تتبع کرده، آنچه را که حقیقت واقع بوده به قلم آورده است.

۳- دایرة المعارف فرید وجدی، ج ۶، ص ۶۵۴.

۴- کندی بر وزن هندی منسوب به قبیله کنده است.

عبدالرحمن بن خالـد مخزومـی و چنـد تـن دیگـر بـر آن گـواهی نوشـتند، مسـلماً حکمین هم نتیجه اقدام و نظر خود را باید در صحیفه‌ای بنویسند تا مـدرک بمانـد، نه این که ضمن خطبه به مردم بگویند تا برباد و اثری از آن نماند. بدیهی است کـه آنچه در صحیفه نوشته شده مورد اتفاق حکمین بوده است و الا انجام نمی‌گرفت. بنابراین، هیچیک از حکمین نه چیزی برخلاف دیگری نوشته و نه حرفی مخـالف با نظر دیگری زده است. اکثر مؤرخین و غالب مردم بی‌جهت ابوموسی اشـعری را به عجز و شکست در مقابل عمرو بن العاص متهم می‌کنند.

ابوموسی اشعری برخلاف آنچه که مشهور شده است، مرد ساده‌ای نبود. بلکـه یکی از رجال مهم سیاست بوده و در دورانِ عمر بن الخطاب حاکم ولایت بصـره بود. عثمان نیز او را به امارت کوفه که محلِ مهم اشرار آشوبگر بود منصوب کرد. پس از عثمان امام نیز او را لایـق دانسـت و در جـایش ابقـاء فرمـود. مسـلماً چنـین مردی که متناوباً دو استان از استان‌هایِ مملکتی را با سیاست درستی اداره کـرده و خوب از عهده برآمده است، ورزیده ذکاوت و چکیده سیاست می‌باشـد و محـال است که در صحنه سیاست غفلت کند و ببازد، گرچه بازیگرش عمرو بـن العـاصِ سیاس بوده باشد.

از تاریخ معلوم می‌شود که رأی حکمین مقبول طرفین نشـده و چـه خـوب کـه نشد. چه در این ایام خونین که مردم در عزای کشتگان صحنه صفین بودند و هنوز اثر خون آن‌ها از زمین میدان صفین به خوبی از بین نرفته و از این رو بغض و کینـه در قلوب غالب مسلمین نسبت به هم می‌جوشید و علاوه بر این در این زمان، امـت اسلام به گروه‌های متعادی و متخاصم تقسیم و در مقابـل هـم قـرار گرفتـه بودنـد، گروهی طرفدار امام و گروهی طرفدار معاویه و گروهی به نام خـوارج در آرزوی استقلال بودند و مخالف و دشمن آن دو گروه بودنـد. بنـابراین، اگـر امـر انتخـاب خلیفه در این جو خطرنـاک پـیش مـی‌آمـد، مسـلماً بـر سـر ایـن امـر بـه منازعـه و کشمکش می افتادند. چه هریک از گروه‌ها تلاش مـی‌کـرد تـا یـک نفـر از خـود آن‌ها به خلافت برسـد. در ایـن صـورت بـی‌هـیچ تردیـدی مسـلحانه بـه جـان هـم

۱- مسلمه بر وزن محکمه می‌باشد.

می‌افتادند و کار خلافت سر و سامان نمی‌گرفت. یا هریک از گروه‌های سه‌گانه یک نفر را از بین خودشان مستقلاً به خلافت برمی‌گزیدند. در این صورت مملکت متحد اسلام قطعه قطعه و به صورت ملوك الطوایفی درمی‌آمد. آن هم نه ملوك الطوایف مجاور و آرام، بلکه ملوك الطوایفی متخاصمی که چند روز قبل در صفین به حدی خون هم دیگر را ریختند که به قول ابن کثیر گوئی خون از آسمان بر زمین می‌بارد.

باری، حال که حکمین منتفی شده امام تصمیم می‌گیرد مجدداً به طرف معاویه لشکر بکشد. بدین منظور روز جمعه در مسجد کوفه بدین نحو سخنرانی می‌فرماید:

در مقابل این پیش‌آمد بس عظیم، و در برابر این حادثه ناگوار، خدا را سپاسگزارم و گواهی می‌دهم که جز خدای واحد حق، خدائی نیست و محمد رسول خداست. بدانید که تمرد از فرمان خدا هم زشت است و هم روزی افسوس و پشیمانی به بار می‌آورد (که سودی ندارد) من به شما در باره این دو مرد (ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص) و حکمی که به آن‌ها ارجاع شد، امر کردم و رأیم را صریح بیان کردم، ولی شما چیزی قبول نکردید و نپذیرفتید، جز آنچه که خودتان می‌خواستید. داستان من و شما چنین است که شاعر می‌گوید:

بذلت لهم نصحي بمنعرج اللوى

فلم يستبينوا الرشد إلا ضحى الفجر

یعنی: من در محلی به نام منعرج اللوی نصیحت و خیرخواهی خود را به آن‌ها بیان کردم، ولی آن‌ها راه صوابی را که بیان کردم نفهمیدند. و نپذیرفتند، مگر امروز که دیر شده است. سپس در خطبهٔ خود آنچه را که حکمین انجام دادند رد کرد و آن‌ها را در کارشان ملامت فرمود و مردم را دعوت فرمود تا مهیا شوند و مجدداً برای جنگ با اهل شام حرکت کنند. روز دوشنبه را برای حرکت معین فرمود. نامه‌ای نیز به خوارج نوشته و به آن‌ها اعلام می‌دارد که حکم حکمین مردود است و عزم جزم دارد که لشکر بکشد و به شام حمله کند و آن‌ها را به شرکت و همکاری در این حمله دعوت می‌فرماید ولی آن‌ها اجابت نمی‌کنند و می‌نویسند: تو در این امر برای رضای خدا خشمگین نشده‌ای، بلکه خشمت برای

خویشتن است. در نامه خود تا جائی بی‌ادبی و جسارت کرده بودند که ایمان‌شان را در معرض خطر انداخته بود. ما از روی ادب در حق امام و جهت پاک نگهداشتن کتاب از ذکر آن منصرف می‌شویم.

امام با وقوف بر مضمون این نامه از همکاری آن‌ها مأیوس و مهیا می‌شود تا با بقیه لشکر خود به شام برود. از کوفه با عده عظیمی که ابن کثیر می‌گوید: شصت و پنج هزار نفر بودند، خارج و در محلی به نام نخیله اردو می‌زنند، تا مردم از جاهای دیگر، مملکت در آنجا جمع شوند.

عبدالله بن عباس از بصره سه هزار و دویست سواره نظام تحت فرماندهی یکی از فرماندهان مشهور عرب به نام جاریه بن قدامه و نیز یک هزار و هفتصد نفر پیاده نظام تحت امر ابوالأسود دوئلی جمعاً چهار هزار و نهصد نفر به اردوگاه نخیله می‌فرستند. امام برای آن‌ها سخنرانی می‌کند و آن‌ها را به جهاد در راه خدا ترغیب و به ثواب شهادت امیدوار می‌فرماید. لشکر نیز اجابت می‌کند. یکی از امراء لشکر به نام صیفی بن فسیل[1] به پا می‌خیزد و عرض می‌کند: یا امیرالمؤمنین! ما همه حزب تو و یاری‌دهندهٔ تو هستیم. با دشمنانت هرکس باشد و هرجا باشند، دشمنیم و با آن‌ها می‌جنگیم. با هرکسی از آن‌ها که سر فرود آورده و اطاعت کند به خوبی رفتار می‌کنیم، ان شاء الله، از حیث اندک بودنِ تعداد نیروها خوفی بر تو نیست (زیرا نیت و روحیه لشکر نیکو و قوی است).

امام از قوت روحیه و شدت ایمان لشکرش به حسن آینده خود امیدوار شده منتظر نمی‌شود تا مردم از جاهای دیگر از قبیل یمن، مصر و مدائن برسند. مهیا می‌شود تا با همین لشکر موجود حرکت فرماید، ولی در همین هنگام خبر می‌رسد که خوارج در حدود نهروان تا مدائن دست به فساد و راهزنی و غارت و قتل مردم بی‌گناه زده اند. یکی از مردمی که در راه سفر به دست آن‌ها کشته شده عبدالله بن خباب صحابی بزرگ رسول الله و زوجه او بوده که او را مانند گوسفند ذبح کرده اند و زوجه‌اش را که حامله بوده به قتل رسانیده اند، شکمش را شکافته اند و جنین را از شکمش بیرون کشیده دور انداخته اند و سه نفر زن که همسفرشان

۱- بر وزن شهید.

بوده اند نیز کشته و هرچه همراه آن‌ها بوده را حلال می‌دانند تصاحب می کنند. خلاصه در آن حدود وضعی به بار آورده اند که مردم آن دیار مرعوب و در خوف و هراس به سر می‌برند و راه‌ها ناامن شده است.

لذا رؤساء قبایل و امراء لشکر امام می‌ترسند که اگر در این هنگام که اوضاع چنین است به شام بروند و در آنجا به جنگ با لشکر معاویه بپردازند، این مفسدین (خوارج) بی‌شک فرصت را غنیمت بدانند و بر سر اهل و زن و ذریه آن‌ها نیز همان بلائی را بیاورند که در آن حدود بر مسلمین می‌آورند. این مطلب را با امام در میان می گذارند و پیشنهاد می کنند تا قبل از حرکت به شام کار آن‌ها را یکسره سازند، چه به صلح و چه به جنگ پس از این که از شر و خطر آن‌ها در امان شوند، رو به شام نهند.

امام این پیشنهاد معقول را قبول می‌فرماید. برای اطلاع کافی از وضع خوارج، مردکاردان و دانائی را به نام حرب بن مرة العبدی نزد آن‌ها می‌فرستد، تا وارسی نماید که اوضاع آن‌ها چگونه است و در آنجا چه می گذرد. همین که قاصد امام پایش به آنجا می‌رسد، او را نیز به قتل می‌رسانند.

به محض این که خبر قتل حرب به امام می‌رسد در قلع ریشه وجود آن‌ها درنگ کردن را روا نمی‌داند منادی می‌فرستد و به لشکر اعلام می کند تا به طرف این دستهٔ فتنه و فساد حرکت کنند. خودش همراه آن‌ها حرکت و از پل فرات عبور می کند، در کنار شمالی فرات دو رکعت نماز می‌خواند و سپس با خدای عزوجل به مناجات می‌پردازد و فتح و ظفر را در کارش از خدا می‌خواهد. از اینجا یکی از رجال لشکر به نام قیس بن سعد را جلو می‌فرستد تا به مدائن برود و به سعد بن مسعود (برادر عبدالله بن مسعود ثقفی) والی مدائن سفارش دهد که لشکر آنجا آماده باش و منتظر ورود امام باشند. همین که امام به آنجا می‌رسد و مردم آماده باش آنجا به لشکر امام می‌پیوندند، امام به خوارج سفارش می‌دهد تا قاتلین برادران مسلمانی را که در این ایام به ناحق به دست آن‌ها کشته اند، تحویل دهند، تا بر آن‌ها حد شرعی اجرا و کشته شوند. جواب می‌دهند: همه ما جمیعاً قاتل برادران شما هستیم. ما خون آن‌ها را هدر و خون شما را هم مباح می‌دانیم.

اما طبق ارشاد قرآن که می‌فرماید:

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾[1].

می‌خواست حتی الإمکان از برخورد مسلحانه با آن‌ها که چند روز قبل طرفدارش بودند، اجتناب فرماید و آن‌ها را با موعظه حسنه و مجادله حسنی هدایت کند و به راه حق باز گرداند. بدین لحاظ قیس بن سعد بن عباده انصاری به دستور امام نزد آن‌ها می‌رود و آن‌ها را نصیحت می‌کند تا از این عقیده باطلی که دارند و از این رویه بی فایده‌ای که در پیش گرفته اند باز گردند. اما سودی نمی‌دهد. سپس ابوایوب انصاری صحابی بزرگ رسول الله که همه آن‌ها او را می‌شناختند، با آن‌ها ملاقات می‌کند و خیلی آرام و حساب شده با آن‌ها مذاکره می‌کند؛ ولی چه سود؟

این بار خود امام شخصاً به میان آن‌ها می‌رود و آن‌ها را با آن بیان و منطق قانع‌کنندهٔ خود اندرز می‌دهد از شر سرانجامِ این عقیده نادرست و از سوء عاقبت این روش ناروائی که دارند برحذر می‌کند و می‌فرماید:

ای قوم خیره سر و خودخواه! شما در باره امری (قبول حکمیت) بر من اعتراض دارید که خودتان قبول و اصرار داشتید و مرا وادار کردید تا قبول کنم. این من بودم که شما را از آن نهی کردم و این شما بودید که خودسرانه پذیرفتید. حالا این مائیم و این شما؛ تا فرصت از دست نرفته است به حال اول و به سوی ما برگردید. از ارتکاب محرمات خدا بپرهیزید. این نفس (اماره بالسوء) شماست که شما را تا آنجا فریفته و مغرور ساخته که قتل مسلمین را مباح و مال‌شان را برای خود حلال می‌دانید. به خدا قسم! اگر شما جوجهٔ پرنده‌ای را بی‌جهت بکشید، گناهش نزد خدا بزرگ است، تا چه رسد به قتل نفس انسان که خدا آن را صریحاً در قرآن حرام فرموده است[2].

چون خوارج در رد فرمایشات آن حضرت جوابی نداشتند، در بین خود ندا در می‌دهند و می‌گویند: سخن کوتاه. با آن‌ها حرف نزنید (عمل نشان دهید) و آمادهٔ

۱- سورهٔ النحل، آیهٔ ۱۲۵.

۲- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۷۴؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۸۹.

جنگ باشید، تا به لقای پروردگار عزوجل برسید. بشتابید به سوی بهشت، بشتابید به سوی بهشت.

امام از بازگشت آن‌ها به راه حق ناامید می‌شود و به اردوگاه لشکرش بازمی‌گردد، تا در اندشیه امر آن‌ها باشد که با آن‌ها چه کند.

در همین هنگام خبر می‌رسد که خوارج از اینجا کوچ می‌کنند و به طرف جنوب نهر فرات حرکت می‌کنند. احتمال دارد آن‌ها فرصت غیبت امام و لشکرش را از کوفه غنیمت شمرده اند و می‌خواهند به کوفه حمله و آن را تصرف کنند. اگر در کارشان موفق شوند، لاجرم دست به کشتار مردم بی‌گناه می‌زنند و مشکلی به بار می‌آورند که حل آن آسان نیست. لذا گروهی در پی آن‌ها می‌روند تا مسیر و مقصدشان را کشف کنند. گروه باز می‌گردند و این مطلب را تأیید می‌کنند و می‌گویند: آن‌ها اکنون از پل فرات عبور کرده اند.

ولی امام می‌فرماید: به خدا قسم آن‌ها از پل عبور نکرده و نخواهند کرد. به خدا قسم قتلگاه آن‌ها در این طرف پل می‌باشد. در جنگی که بین ما و آن‌ها (در این طرف پل) در می‌گیرد از لشکر ما ده نفر به شهادت نمی‌رسند و از آن‌ها در این جنگ ده نفر باقی نمی‌مانند. فوراً فرمان می‌دهد تا لشکر به سرعت به سوی آن‌ها بتازد.

فرمایش امام تحقق پیدا می‌کند:

الله اکبر! امام با لشکرش همینطور که پیشگوئی فرموده بود قبل از این که خوارج موفق شوند از پل به طرف جنوب نهر فرات عبور کنند، به آن‌ها می‌رسند.

گویا بعضی از لشکر امام در باره پیشگوئی امام در شک و تردید بودند. چون اکنون آنچه را که شک داشتند با چشم خود می‌بینند، صدای تکبیرشان در فضای لشکر می‌پیچد. چگونگی این امر را به عرض امام می‌رسانند. امام می‌فرماید: به خدا، هیچگاه دروغ نگفته‌ام و هیچ وقت کسی مرا دروغگو نپنداشته است[1].

همین که خوارج لشکر امام را از دور می‌بینند، رو به روی آن‌ها می‌ایستند و بدین نحو برای جنگ صف‌آرائی می‌کنند. زید بن حصن طائی به فرماندهی

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۷۴.

میمنه، شریح بن اوفی به فرماندهی میسره و بر سوارگان قلب لشکر حمزه بن سنان و بر پیادگان‌شان حرقوص بن زهیر را می‌گمارند. همه این فرماندهان از پهلوانان و جنگاوران ورزیده عرب بودند[۱].

امام نیز لشکرش را بدین نحو تعبیه می‌فرماید: فرماندهی میمنه لشکر را به حجر بن عدی صحابی رسول الله و میسره را به معقل بن قیس و سوارگان را بـه ابوایـوب انصاری صحابی بـزرگ رسـول الله و پیادگـان را بـه ابوقتـاده انصـاری از بزرگـان اصحاب رسول الله می‌گمارد. بر جماعت اهل مدینـه کـه گـروه مسـتقل و هفتصـد نفر بودند، قیس بن عباده انصاری خزرجی[۲] را تعیین می‌کنـد. پرچمـی بـه عنـوان پرچم امان به دست ابوایوب انصاری فرمانده سپاه سواره می‌دهـد و مـی‌فرمایـد: تـا آن را بلند کند و به خوارج اعلام نماید و بگوید: هرکس از شما که زیر این پرچم بیاید در امان خواهد بود و نیز هرکسی از شما که از میدان خارج و رهسپار مـدائن یا کوفه شود، در امان خواهد بود.

یکی از رجال مؤثر خوارج که ندای ابوایوب انصاری را می‌شنود می‌گوید: بـه خدا نمی‌دانم چرا و بر سر چه امری با علی می‌جنگیم؟ چنین صلاح می‌دانم کـه از اینجا برویم تا برای ما روشن شود که بجنگـیم یـا نجنگـیم. بـا یـک گـروه پانصـد نفری از لشکر خوارج جدا می‌شود و به شهر دسکره می‌روند. طوائف دیگری نیـز از جمع خوارج جدا و آرام آرام رهسپار کوفه می‌شوند. گروهی بـه طـرف لشـکر امام زیر پرچم امان می‌روند و بقیهٔ آن‌ها که یـک هـزار و هشتصـد نفـر بودنـد، در کنار رئیس‌شان به نام عبدالله بن وهب[۳] می‌ایستند.

۱- خیلی عجیب است که این فرماندهان زبردست و تمامی نیروهای آن‌هـا در جنـگ صـفین در صفوف لشکر امام و از محبین علی بودند و به طرفداری آن حضرت جنگیدنـد و فـداکاری کردند، ولی اکنون چیزی از آن تاریخ نگذشته که حب آن‌ها مبدل به بغض شـده، بـر ضـد امام در اینجا صف کشیده اند و بر روی همـان بـرادران و همکـاران‌شـان کـه در صـفین در کنار هم با دشمن جنگیدند، سلاح می‌کشند.

۲- سعد بن عباده رئیس قبیلهٔ خزرج در مدینه و از بزرگان اصحاب نبی الله ﷺ بود.

۳- وهب به فتح واو و سکون هاء بر وزن مرد خوانده می‌شود. غالباً حتی بعضی از ملاها اشـتباهاً آن را به فتح هاء بر وزن طلب می‌خوانند.

با آن که این عده قلیل در برابر لشکر عظیم امام خیلی ناچیز بودند و صد در صد یقین داشتند که جنگ با لشکر امام یعنی خودکشی و نابودی دسته‌جمعی خود آن‌ها، مع الوصف به زعم خودشان به شوق شهادت در راه خدا و اشتیاق به لقاء الله همآهنگ می‌شوند، و با شعار (به سوی بهشت) به لشکر امام حمله می‌کنند.

لشکر امام به مقابله با آن‌ها می‌پردازند، سواره نظام از دو جهت چپ و راست و پیاده نظام از جلو بر آن‌ها یورش می‌برند و از سه طرف بر آن‌ها حمله می‌کنند و آن‌ها را با عبدالله بن وهب رئیس و رهبر و با تمام فرماندهان‌شان در مدتی کمتر از یک ساعت چنین کشته و نابود می‌کنند که به نوشتۀ الکامل (کأنما قیل لهم موتوا فماتوا) یعنی: چنین می‌ماند که به آنان گفته شد بمیرید و آن‌ها فوراً مردند.

در این جنگ همینطور که امام پیشگوئی فرموده بود، فقط هفت نفر از لشکرش به شهادت رسیدند و فقط ۹ نفر از خوارج زنده ماندند. اینجا باز پیشگوئی امام محقق می‌شود که فرمود:

از ما کمتر از ده نفر کشته می‌شود و از آن‌ها کمتر از ده نفر زنده می‌مانند.

یا اسفی!

البته هیچ شک نیست که عقیدۀ خوارج در نظر مسلمین باطل و راه عملی که در پیش گرفتند ناحق و خطرناک بود، ولی خیلی تعجب‌آور است که این‌ها برای عقیده و ایده باطل خود تا آنجا ثابت قدم و پایدار بودند که در این جنگ با آن که صد درصد یقین داشتند مقابلۀ آن‌ها با لشکر امام جز نابودی محقق خود آن‌ها چیزی نخواهد بود، مع الوصف برای دفاع از عقیدۀ باطل و برای حفظ مرام ناحق خود، در کنار رئیس خود عبدالله بن وهب ایستادند و با شعار «به سوی جنت» جنگیدند و جز ده نفر آن‌ها همه کشته شدند و ارواح خود را که چیزی عزیزتر از آن نیست، نثار عقیده باطل خود کردند. به قول عرب‌ها:

«الجود بالنفس أقصى غاية الجود»

یعنی: بذل روح بالاترین جود و کرم می‌باشد[1].

۱- گرچه خوارج در واقعه نهروان قتل عام شدند، ولی طوری که تاریخ می‌گوید و ما نگاشتیم، عده‌ای از آنان قبل از شروع جنگ از میدان خارج شدند و به شهر دسکره رفتند. گروهی نیز به کوفه رفتند، و جماعتی نیز پرچم امان امام آمدند. این گروه‌های سه‌گانه که اصل آن‌ها یکی بود بعداً باهم یکی شدند، و با همان عقیده که خون مسلمین را مباح و مال‌شان را حلال دانست، گرد هم جمع شدند و هسته وجودی خوارج را تشکیل دادند. چون هریک از آن‌ها یک یا چند نفر از اقوام‌شان در جنگ نهروان کشته شده بود بغض و کینه علی و طرفداران علی را بدل داشتند. با معاویه نیز کما فی السابق دشمن خونی بوده، از این جهت نسبت به او بیش از امام بد نظر بودند که او به ناحق و برخلاف عقیده آن‌ها با اموال بیت المال مسلمین را به دلخواه خود بازی می‌کند، و مانند سلاطین جور و جبار، قصر، دربار، محافظ، دربان و سراپرده برای خود فراهم کرده بود، ولی امام حتی در نظر آن‌ها از دنیا بیزار و از چنین زندگانی گریزان بود. به هرجهت خوارج دست از عقیده و سیاست خود که در پی استقلال بودند، نکشیدند و چندین بار در زمان معاویه در سال ۴۱، و بعداً در خلافت عبدالملک و در زمان عمر بن عبدالعزیز با مسلمین جنگیدند. گاهی پیروز می‌شدند و وقتی هم شکست می‌خورند. به هر جهت خوارج آخر الأمر به آرزوی دیرینه خود رسیدند و بر قسمت شرقی شبه جزیرة العرب که این قسمت عمانات نام دارد، از آخرین حد شرقی آن رو به غرب تا شهر خصب واقع در ساحل جنوبی بحر عمان روبه‌روی قریه سوزاء از قرای جزیره قشم تسلط یافتند، و سلطنتی به نام سلطنت عمان تشکیل دادند که پایتخت آن شهر بزرگ مسقط می‌باشد. این سلطنت هنوز باقی و سلطان کنونی آن همین سلطان قابوس است که در حال حاضر بر عمان سلطنت می‌کند. او از بقایای همان خوارج دوران امام می‌باشد. ولی خوارج این تاریخ طوری که من می‌دانم عقیده قبلی را که خوارج گذشته در باره امام و سایر مسلمین داشتند، ندرانند. نه امام را تکفیر می‌کنند و نه خون مسلمین را مباح و نه اموال آن‌ها را حلال می‌دانند. با تمام فرق مسلمین حتی با شیعه که در آنجا اقامت و از تبعه سلطنت عمان هستند، با مسالمت رفتار می‌کنند. و این که مشهور شده است خوارج مسقط نام مبارک امام را در کاغذی می‌نویسند، و آن را برای توهین به امام زیر کف پای خود در کفش قرار می‌دهند، اصلاً صحت ندارد. پیرنیا مشیر الدوله در صفحه ۶۸ قسمت دوم کتاب تاریخ ایران می‌نویسد: (خوارج در حدود شرقی افریقا به سلطنت رسیدند)، ولی کسی دیگر این را نگفته، و در حال حاضر در آنجا حکومتی ندارند.

اما متأسفانه نمی‌دانم چرا احزاب طرفدار امام که در جانب حق قرار داشتند، همان احزابی که در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان در کنار امام عظیم خود ایستادند و مخلصانه و صرفاً به خاطرِ رضایتِ خدا با مخالفین آن حضرت جنگیدند، اکنون می‌بینیم که پس از این پیروزی بر خوارج غالب آن‌ها تحول حال پیدا می‌کنند و در راه عقیده و مرام حق خود به حدی سست می‌شوند که گوئی حمیت و حماسه در نصرت حق از وجود آن‌ها بیرون شده، مثل این که هویت وجود آن‌ها به کلی عوض شده، با این صفت نکوهیده خود امام را رنجاندند، نه آن‌هائی هستند که با آن صفت پسندیده خود هواخواه حق و فداکار امام حق بودند.

پس اکنون برای تتبع و بررسی این مطلب باهم پشت سر مؤرخین موثق عرب به راه می‌افتیم تا آن‌ها وضع خوارج را به ما نشان دهند.

امام پس از پیروزی بر خوارج، از لشکر پیروزمندش می‌خواهد تا چنانکه قبل از پیش‌آمدن این جنگ مهیای حرکت به شام بودند، اکنون از همینجا به آنجا بروند. ولی جواب می‌دهند تیرهای ما تمام شده، سر نیزه‌های ما شکسته و شمشیرهای ما کند شده و برش ندارد. اجازه بده به شهرهای خود برگردیم تا این نواقص را جبران کنیم و آماده بشویم. شما هم فرصت پیدا کنید و بتوانید عده دیگری بر عده ما بیفزائید، تا قدرت بیشتر به دست آورید و بدین سالن بر دشمن خود پیروز شویم[1]، امام می‌فرماید: پس بروید به اردوگاه نخیله آنجا مستقر شوید و متفرق نشوید تا پیش از رفع این نواقص. از آنجا به شام بروید. در این مدت، کمتر نزد زن و فرزندان‌تان بروید (تا دل از جهاد نکنید و دل به آن‌ها نبندید). ولی آن‌هاهمراه امام به اردوگاه نخیله می‌روند. متأسفانه پس از اقامت چند روزی در آنجا. بعداً یکی یکی و گروه گروه مخفیانه آنقدر از اردوگاه خارج می‌شوند و

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۷۶؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۳۰۸، گوینده این جواب اشعث بن قیس از جانب لشکر بود.

به شهرهای خود کوفه و بصره و غیره می‌روند که جز رؤساء آن‌ها کسی باقی نمی‌ماند[۱].

لذا امام از آنجا به کوفه می‌آید و برای تحریک و ترغیب مردم به جهاد، سخنرانی می‌فرماید:

ای مردم! مهیا شوید تا بروید به سوی دشمن‌تان؛ به سوی دشمنی که جهاد با او یعنی تقرب به سوی خدا ﷻ؛ جهاد با دشمنی که قومی نزد او جمع اند و در کارشان حیران و از کتاب خدا به دور و سرگردانند، برای جهاد با آن‌ها تا آنجا که بتوانید اسباب و وسایل قدرت فراهم سازید. (اسلحه) در کارتان بر خدا توکل کنید و همین بس که یاری‌دهنده شما خداست.

ولی این دعوت حق در آن‌ها اثری نمی‌کند.

پس از چندی که امام می‌بیند آن‌ها نه مهیای حرکت می‌شوند و نه در پی این کارند، رؤسای آن‌ها را نزد خود می‌خواهد و از آن‌ها استفسار می‌کند و می‌فرماید: چرا این مردم سستی می‌کنند، و فکر و نظر خود آن‌ها در باره حرکت به شام چیست؟ بعضی از آن‌ها عذر می‌تراشند، بعضی دیگر جواب درستی نمی‌دهند. عده کمی از آن‌ها آمادگی خود را اعلام می‌دارند (که البته کافی برای حرکت نبود)[۲].

اما بار دیگر آن‌ها را در مسجد کوفه به جهاد دعوت می‌کند و می‌فرماید: ای بندگان خدا! چرا آنگاه که به شما امر می‌کنم تا به جهاد بروید، سخت و سنگین بر زمین می‌نشیند؟ آیا شما از بین حیات فانی دنیوی و حیات باقی اخروی، حیات دنیوی را برای خود برمی‌گزینید و به این حیات موقت راضی می‌شوید؟ آیا شما به جای عزت و سرفرازی (که در جهاد است) به ذلت و خواری تن درمی‌دهید؟ هر بار که شما را به جهاد می‌خوانم، چشمان‌تان در حدقه می‌چرخد، چنانکه گوئی در سکرات مرگ افتاده اید. چنین می‌ماند که عقول‌تان با جهالت آمیخته شده ولی خودتان نمی‌دانید. چنین می‌ماند که چشم‌تان (در دیدن حق) نابینا شده

۱- رک: منابع پیشین.

۲- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۷۶.

است، ولی خودتان از این امر بی‌خبرید. شما در هنگام آسایش و آرامش شیر ژیانید، ولی آنگاه به جهاد دعوت می‌شوید، مبدل می‌شوید به روباه فراری (که بی‌مقصد به این سو و آن سو می‌دود) سپس امام امر خود را تفویض به خدای عزوجل می‌کند و می‌فرماید:

اگر خدا بخواهد شما را به خیر برساند، آنچه که من آن را بد می‌دانم ترک خواهید کرد، به آنچه که آن را دوست می‌دارم باز می‌گردید. (صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷ ج ۳ الکامل، ابن اثیر) و بعضی از کتب دیگر تاریخ.

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در آخر صفحه ۱۰۸ و اول صفحه ۱۰۹ کتاب خود به نام بامداد اسلام در این باره می‌گوید: (وقتی کار خوارج تمام شد، علی که تدریجاً یاران و هواخواهان خود را از دست می‌داد باز در صدد جنگ با معاویه برآمد. اما یاران به بهانه‌هائی از همراهی با وی تقاعد ورزیدند و حوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد).

این اختلاف و تفرق لشکر امام طبعاً به سود معاویه بود. چه او (به وسیله جواسیس خود) خبر می‌یابد که آن لشکر منسجم و فداکار امام در کارشان تا آنجا سست شده اند که متفرق شده اند و به اقامت‌گاه خود رفته اند و آرام گرفته اند. علائم امر نشان می‌دهد که آن‌ها بار دیگر به زودی زیر پرچم جنگ تجمع نخواهند کرد؛ لهذا به طمع استیلاء بر سایر نواحی مملکت اسلامی می‌افتد؛ مخصوصاً مصر که از هر جای دیگر مهمتر و حاصلخیزتر بود. در سال ۳۸ هجری به عمرو بن العاص همان داهیه سیاست و نابغه جنگ مأموریت می‌دهد تا بر مصر حمله کند و آن را از دست محمد بن ابی بکر که از طرف امام حاکم و امیر مصر بود بگیرد.

چون ده هزار نفر از طرفداران و خونخواهان عثمان در مصر و در شهر خوربتا سکونت داشتند، معاویه به دو نفر از بزرگان آن‌ها به نام مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن خدیج نامه می‌نویسد و اطلاع می‌دهد که عمرو بن العاص برای تصرف مصر حرکت می‌کند. از آن‌ها می‌خواهد تا با او همکاری نمایند. آن‌ها همراه

همان قاصد نامه‌رسان، به نام سبیع جواب مثبت می‌دهند و اظهار مسرت می‌نمایند[1].

عمرو بن العاص با لشکری به تعدادِ شش هزار نفر از شام حرکت می‌نماید، و همین که به اوایل خاک مصر می‌رسد، مسلمه بن مخلد و معاویه ابن خدیج که به معاویه وعده همکاری با عمرو داده بودند با ده هزار نفر به او می‌پیوندند و او به حدی به پیروزی خود بر محمد بن ابی بکر مطمئن می‌شود که نامه‌ای بدین مضمون به او می‌نویسد:

برای نجات جانت از من دور شو ای پسر ابوبکر! چه من دوست ندارم حتی ضربهٔ ناخنی از من به تو برسد، تا چه رسد به شمشیر. مردم این سرزمین از این که تسلیم و تابع تو شده اند سخت پشیمان گشته اند و به مخالفت برخاسته اند. اگر کارم با تو به جنگ بکشد، آن‌ها تو را به من تسلیم خواهند کرد. پس از مصر خارج شو. من خیرخواهت هستم. نصیحتم را بشنو[2].

همین که نامه عمرو بن العاص به محمد بن ابی بکر می‌رسد، فوراً جریان امر را به امام در کوفه اطلاع می‌دهد و کمک می‌طلبد در ضمن می‌فرماید: در مردم مصر احساس سستی می‌کنم. امام در جواب دستور می‌فرماید: تا هواخواهانش را برای جنگ و جلوگیری از عمرو دعوت و آن‌ها را جمع نماید و وعده ارسال کمک می‌دهد. امر می‌فرماید، تا صبر و ثبات از خود نشان دهد و جلو عمرو را بگیرد.

محمد بن ابی بکر طبق فرمان امام از مردم می‌خواهد تا آماده گردند و تحت فرماندهی مردی از جنگاوران مشهور عرب به نام کنانه بن بشر[3] که طرفدار جدی و محب مخلص امام بود. برای جلوگیری از عمرو به پا خیزند. دو هزار نفر از آن‌ها که در مقایسه با عده سکنه مصر خیلی ناچیز بودند دعوت محمد بن ابی بکر را اجابت و آمادگی خود را اعلام می‌نمایند.

۱- رک: البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۱۵.

۲- رک: الكامل، ج ۳، ص ۱۷۹.

۳- کنانه بر وزن سه گانه و بشر به کسر شین بر وزن مهر می‌باشد.

امام مضمون نامه محمد بن ابی بکر را به اهل کوفه اطلاع می‌دهد و از آن‌ها می‌خواهد تا مهیا شوند و به کمک او بشتابند و در محلی به نام جرعه میانِ کوفه و حیره سریعاً جمع شوند، تا از آنجا رهسپار مصر شوند. خود امام به آنجا می‌رود تا بر تعبیه و تجهیز آن‌ها اشراف و نظارت فرماید، ولی چنانکه الکامل در صفحه ۱۸۰ ج ۳ می‌نویسد: کسی به آنجا نمی‌رود (من تصور می‌کنم عده قابلی ملاحظه نرفته اند. نه هیچکس).

امام به کوفه مراجعت می‌فرماید و سران و اشراف قوم را نزد خود می‌خواهد و مطالبی به آنان می فرماید که ما قسمتی از آن را ترجمه و به نظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم. می‌فرماید:

خدا را سپاس می‌گذاریم بر آنچه که قضاء و مقدر فرموده و او را شکر می‌کنم بر این امر که مرا به شما مبتلی فرموده است. مرا به مردمی مبتلی فرموده که اگر آن‌ها را به کاری امر کنم، اطاعت نمی‌کنند و هر وقت آن‌ها را به کاری دعوت کنم، اجابت نمی‌کنند. آیا تعجب‌آور نیست که معاویه مردم نادان بادیه‌نشین شام را سالی چند بار به هر کاری که دلش بخواهد دعوت می‌کند و آن‌ها در هر بار اجابتش می‌کنند. من شما را که فهمیده و دانا هستید، به کمک می‌خواهم ولی متمرد و متفرق می‌شوید؟

این بیانات واقعی امام در آن‌ها اثر می‌کند. یکی از رؤساء قوم به نام مالک بن کعب اوسی دعوت امام را اجابت می‌کند و مردم را به امتثال امر امام می‌خواند و موفق می شود دو هزار نفر مجهز کند و حرکت کند، ولی چون کمی پس از حرکت مالك بن کعب خبر می‌رسد که مصر به دست عمرو بن العاص سقوط کرده و محمد بن ابی بکر به شهادت رسیده است، امام فوراً سواره‌ای می‌فرستد تا کعب را قبل از رسیدن به مصر برگرداند و از خطر برخورد با عمرو بازدارد.

باری، یا محمد بن ابی بکر منتظر کمك امام نمی‌شود و به سوی عمرو ابن العاص حرکت می‌کند، یا عمرو بن العاص متوجه استمداد او می‌شود و فرصت انتظار را از دستش می‌گیرد و به سوی او حرکت می‌کند. تحقق یکی از این دو شق از تاریخ فهمیده نمی‌شود. قدر متیقن این است که عمرو بن العاص و محمد بن ابی بکر در محلی به نام منساة به هم می‌رسند و رو به روی هم قرار می‌گیرند.

عمرو بن العاص که می‌بیند عده لشکر محمد بن ابی بکر آنقدر نیست که با تمام قوای خود با آن‌ها بجنگد، گروهی از لشکرش را به میدان می‌فرستد؛ اما کنانه بن بشر فرمانده لشکر محمد بن ابی بکر بر آن‌ها غالب می‌شود و فرار می‌کنند. هکذا چند گروه دیگر از لشکر عمرو بن العاص که یکی پس از دیگری با کنانه روبه‌رو می‌شوند نصیبی جز شکست برنمی‌دارند؛ لهذا عمرو بن العاص قضیه را جدی می‌گیرد و یک گروه را جلو کنانه می‌فرستد تا او را به جنگ بکشند و سپس گروهی دیگر را به رهبری معاویه بن خدیج حرکت می‌دهد تا از پشت سر بر لشکر کنانه حمله کند. کنانه با لشکرش با این تاکتیک در محاصره دشمن می‌افتد و او را در حالی که مردانه خوب می‌جنگید و آیه را:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تَمُوتَ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ كِتَٰبٗا مُّؤَجَّلٗا﴾ (آل عمران: ۱۴۵). «و هیچ کسی را نرسد که جز به اراده خدا بمیرد که [این مرگ را] به سرنوشتی معیّن، مقرّر نموده است»

تلاوت می‌کرد به شهادت می‌رسد. محمد بن ابی بکر با لشکر هزیمت یافته خود فرار می‌کند و به خرابه‌ای پناه می‌برد و پنهان می‌شود، تا شاید فرصتی به دست آورد و از خاک مصر خارج شود، ولی معاویه بن خدیج به جستجویش می‌پردازد و او را در آن خرابه دستگیر و به شهادت می‌رساند.

قضیه این جنگ بدین نحو خیلی زود خاتمه می‌یابد و عمرو بن العاص این بار هم مانند دو بار قبل از این، بر سرزمین مهم مصر تسلط می‌یابد[1].

۱- عمرو بن العاص چنانکه در کتاب تاریخ شیخین شرح دادیم، مصر را یکبار در عهد خلافت عمر بن الخطاب از دست دولت استعمارگر و مقتدر روم درکشید و ضمیمه دولت اسلام کرد. چون دولت روم مجدداً در خلافت عثمان بر بندر اسکندریه و قسمتی از خاک مصر تسلط یافت و در خاک مصر پیش آمد، عمرو بن العاص چنانکه در همین کتاب نوشتیم، دومین بار با این دولت دست و پنجه نرم کرد و آن را فاحشاً شکست داد و از خاک مصر بیرون راند و آن را به دولت اسلام بازگردانید، ولی این بار سوم متأسفانه مصر را از دست دولت اسلام برای معاویه یا بهتر بگویم برای خودش می‌گیرد؛ زیرا همراهی او با معاویه در جنگ صفین مشروط بر این بود که معاویه بعداً تمامی سرزمین زرخیز مصر را به او واگذارد که او آن را منفک و مستقل اداره کند. عوائد حاصله نیز مختص به خودش و

چون معاویه از اقدام خود در باره مصر نتیجه گرفت و مصر در دست عمرو بن العاص سقوط کرد، به طمع تسلط بر سایر نواحی مملکت اسلام مـی‌افتـد. در سـال ۳۹ هجری نعمان بن بشیر همان کسی را که پیراهن آغشته به خون عثمان بن عفـان را از مدینه به دمشق برد با دو هزار نفر سواره به سوی شهری از شهرهای عـراق بـه نام عین التمر حرکت می‌دهد، ولی از دست مالك بـن کعـب امیـر آنجـا شکسـت می‌خورد و دست خالی بازمی‌گردد.

در همین سال شش هزار سواره نظام در اختیـار سـفیان بـن عـوف کـه یکـی از فرماندهان کار کشته لشکر شام بود قرار می‌دهد تا به شهر هیت عراق حمله نمایـد و پس از فراغت از آنجا به شهر انبار و مدائن هجوم برد و دست به غارت بزند.

سفیان بن عوف بر شهر هیت که به کلی فاقـد مـدافع بـود تسـلط مـی‌یابـد و از آنجا به سوی انبار حرکت می‌کند. چون محافظین شهر انبار که پانصـد نفـر بودنـد از حرکت سفیان مطلع می‌شوند و خود را در مقایسـه بـا لشـکر شـش هـزار نفـری سفیان ناچیز می‌دانند، همه فرار می‌کنند، جز یك صد نفر که در کنار امیر خود بـه نام اشرس بن حسان می‌مانند و مهیای دفاع می شوند.

معلوم است که ظاهراً اشرس نمی‌توانست با تمـام قـوای پانصـد نفـری خـود از عهده دفاع از شهرش در مقابل هجوم لشکر شـش هـزار نفـری سـفیان ابـن عـوف براید، تا چه رسد که اکنون فقط یك صد نفر از آن‌هـا بـاقی مانـده انـد، ولـی مع الوصف پشت به دشمن نمی‌کنـد و بـا همـین عـده انـدكِ خـود در مقابـل سـفیان می‌ایستد و تا آنجا دفاع می‌کند که خودش بـا سـی نفـر از نیروهـایش بـه شـهادت می‌رسند و بقیه مغلوب می‌شوند و فرار می‌کننـد. سـفیان بـن عـوف بـر شـهر انبـار استیلاء می‌یابد و اموال بیت المال و اموال خصوصی اهل انبار را چپاول مـی‌کنـد و به دمشق می‌برد، البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۲۰؛ الکامل، ج ۳، ص ۱۸۹.

همچنین معاویه در همـین سـال عبـدالله بـن مسـعده فـزاری را بـا یـك هـزار و هفتصد سواره به سوی تیماء واقع در جنوب دومة الجندل در قسمت شمال جزیـره

هزینه مصرفی نیز به عهده خودش باشد. معاویه قطعاً دخالتی در کارش و طمع به عایـداتش نکند.

العرب سوق می‌دهد تا پس از فراغت از کار آنجا به سوی حجاز بشتابد و مکه و مدینه را تصرف کند.

ولی او از دست مسیب بن نجیه فزاری که امام او را با دو هزار سواره نظام برای جلویگری از او فرستاده بود، شکست می‌خورد و ناکام به شام برمی‌گردد. تاریخ می‌گوید: چون عبدالله بن مسعده و مسیب بن نجیه هردو از قبیله فزار بودند، مسیب به تعقیب عبدالله و لشکر شکست‌خورده فراری او نپرداخت[۱] و بدین جهت عبدالرحمن بن شبیب امیر تیماء به او می‌گوید: «تو با این کارت به امام خیانت کردی» ولی به نظر من او اصلاً در این کار خیانت نکرده است. عدم تعقیب لشکر فراری نه بدین جهت بود که عبدالله بن مسعده از قبیله او بود، بلکه مطابق روال و رویه خود امام بود. چه آن حضرت در جنگ جمل پس از پیروزی بر لشکر مکه امر فرمود، تا به مجروحین دشمن آسیب نرسانند و به تعقیب فراریان نشتابند. قبل از شروع جنگ نهروان نیز همین دستور رأفت‌آمیز را به لشکرش صادر فرمود و عمل شد.

در سال ۴۰ هجری یکی از سردارن جبار و ستمگر لشکر شام به نام بسر[۲] بن ارطاة با سه هزار سواره نظام به امر معاویه به سوی حجاز حرکت می‌کند و به مدینه می‌آید. ابوایوب انصاری صحابی بزرگ رسول که از طرف امام امارت آنجا را در دست داشت، چون قوای کافی نداشته که در مقابل لشکر به سر مقاومت کند، از مدینه خارج می‌شود و به کوفه نزد امام می‌رود.

بسر بن ارطاة بدون هیچگونه برخوردی وارد مدینه می‌شود در مسجد نبوی بر روی منبر می‌ایستد و خطاب به قبایل سکنه مدینه می‌گوید: ای قبیله دینار! ای قبیله نجار! ای قبیله زریق! شیخم شیخم (بزرگم بزرگم)، من چندی قبل او را در اینجا دیدم، پس اکنون کجاست؟ (مقصودش عثمان بن عفان بود) ای اهل مدینه! به خدا قسم اگر معاویه به من تأکید نکرده بود که با شما کاری نداشته باشم، همه‌تان را حتی نوجوانان بالغ را قتل عام می‌کردم .سپس از مردم بی‌دفاع مدینه، برای

۱- الکامل، ج ۳، ص ۱۸۹.

۲- بسر بضم باء و ضم سین.

معاویه بیعت می‌گیرد، آنگاه خطاب به مردم قبیله بنی سلمه می‌گوید: شما در امان نیستید، مگر آن که جابر بن عبدالله را نزد من آورید (تا بیعت کند).

جابر بن عبدالله که صحابی بزرگ رسول الله و از قبیله بنی سلمه بود نزد ام سلمه همسر رسول الله می‌رود و می‌گوید: چه کنم؟ چه صلاح می‌بینی؟ بیعتی که او می‌خواهد، بیعت بر گمراهی است. اگر امتناع ورزم می‌ترسم مرا بر سر این امر به قتل برساند. ام سلمه می‌گوید: صلاح در این است که بیعت کنی (و خود را از قتل نجات دهی) و او برای این که خود و افراد قبیله خود را (بنی سلمه) که مورد تهدید بسر بودند از قتل قطعی نجات دهد، با اکراه و بر خلاف میل قلبی با او بیعت می‌کند[1].

پس از این که بسر از کار مدینه فارغ می‌شود به مکه می‌رود. از اهل مکه نیز اجباراً برای معاویه بیعت می‌گیرد. از آنجا رهسپار یمن می‌گردد. چون عبیدالله بن عباس امیر آنجا تاب مقاومت در خود نمی‌بیند، عبدالله بن عبدالمدان الحاری را به جای خود می‌گمارد و از یمن خارج می‌شود و به کوفه نزد امام می‌رود.

بسر در اینجا نیز بدون هیچگونه مقاومت از کسی وارد یمن بی‌دفاع می‌شود، عبدالله بن عبدالمدان جانشین عبیدالله و پسرش و جمع زیادی از مردم بی‌گناه یمن را به جرم این که محب مخلص علی بودند به شهادت می‌رساند[2]. چون عبیدالله بن عباس از دستش در رفته بود دو پسر او را به نام عبدالرحمن و قثم که نزد یکی از رجال قبیله کنانه بودند، پیدا می‌کند و هردو را با آن مردی که آن‌ها را نزد خود نگهداشته بود، به قتل می‌رساند.

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۱۹۲.

۲- رک: البدایة والنهایة، ج ۷۸، ص ۳۲۳، ابن کثیر، ولی ابن کثیر می‌گوید: گرچه این روایت نزد اهل مغازی و سیر مشهور شده است ولی من در صحت آن شک دارم. من نمی‌دانم چرا ابن کثیر این کار را از بسر ستمگر باور نداشته است؟ کسی که دو طفل صغیر و معصوم عبیدالله و پیر مرد بی‌تقصیر امانت‌دار آن‌ها را می‌کشد و می‌خواست جابر بن عبدالله انصاری صحابی بزرگ رسول را اگر بیعت نکند، با افراد قبیله او (بنی سلمه) بکشد، آیا جا دارد که ابن کثیر در باره این کارش که اهل سیر روایت کرده اند، شک و تردید کند؟

در اینجا یکی از زنان قبیله که از خانه‌های خود ماتم‌زده خارج شده بودند، رو به بسر می‌گوید: مردان یمن را (به بهانه واهی) کشتی. چرا این دو طفل بی‌گناه را با قساوت کشی؟ به خدا قسم هیچگاه نه در جاهلیت قبل از اسلام و نه بعد از ظهور اسلام، کسی اطفال را نمی‌کشت اما تو می‌کشی. به خدا قسم ای پسر ارطاة! حکومت و دولتی که براساس قتل کودکان ضعیف خردسال و مردان نحیف سالخورده و بر پایه بی‌رحمی استوار باشد، مسلماً حکومت جور و جفا می‌باشد.

امام که از دخول بسر به یمن و فجایع او اطلاع می‌یابد، دو هزار سواره تحت امر یکی از رجال سلحشور عرب به نام جاریه بن قدامه و دو هزار دیگر به رهبری وهب بن مسعود برای سرکوبی بسر به سوی یمن حرکت می‌دهد، ولی بر او دست نمی‌یابند؛ چون از حرکت آن‌ها خبر می‌یابد از یمن فرار می‌کند و خود را با لشکرش از طریق حجاز به شام می‌رساند.

معاویه علاوه بر آنچه نقل کردیم. تحرکات و لشکرکشی‌های دیگر نیز بر بلاد دولت اسلام کرد که لازم ندیدم تمام آن‌ها را در این کتاب که در نظر است مختصر باشد نقل کنم. این پنج مورد که نقل شده نمونه‌ای از لشکرکشی معاویه است که بیانگر نوایا و مقاصد او می‌باشد.

هر بار که معاویه به ناحیه‌ای از مملکت تحت حکم خلافت اسلام لشکر می‌کشید، امام در مسجد کوفه برای تحریك و ترغیب اهل عراق مخصوصاً مردم کوفه سخنرانی‌های مهیجی می‌کرد تا بسیج شوند و برای برانداختن معاویه به سوی شام حرکت کنند. ما اینك قسمت‌هائی از بعضی از این سخنرانی‌های امام را در نظر خوانندگان گرامی می‌گذاریم. می‌فرماید:

به خدا قسم، چنین می‌پندارم که این قوم (معاویه و اهل شام) بر شما پیروز شوند، از این رو که آن‌ها در باره ایده باطل‌شان همه جمع و متحد هستند و شما نسبت به مقصود حق خودتان متفرق و پراکنده هستید، و از این رو که شما با امام‌تان در راه حق مخالفت می‌کنید و آن‌ها بالعکس امام‌شان را در راه باطل اطاعت می‌کنند و از این رو که آن‌ها نسبت به امام خودشان امین اند و شما به امام‌تان خیانت می‌کنید. آن‌ها در شهرهای خود راه اصلاح را در پیش گرفته اند و

شما راه فساد را. اگر من ظرفی را امانت به یکی از شما سپارم می‌ترسم خیانت کند بند آویزش را برای خود بردارد[1].

(خطبه ۱۱۵ صفحه ۶۷، نهج البلاغه، چاپ بیروت)

در خطبه‌ای دیگر می‌فرماید:

ای شما که شکل و شمایل مردان دارید و مرد نیستید و مردانگی ندارید. افکار کودکان دارید و عقول زنان حجله‌نشین! ای کاش شما را به چشم ندیده بودم و بدل نمی‌شناختم. به خدا قسم این شناسائی من با شما برای من پشیمانی و ندامت آورد و غم و اندوه به جای گذاشت. خدا لعنت کند شما را که قلبم را پر از قیح (چرک) و سینه‌ام را پر از خشم کردید[2].

(خطبه ۱۱۶، صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱، نهج البلاغه، چاپ بیروت).

و در مجلسی دیگر خطاب به آن‌ها می‌فرماید:

ای مردمی که با بدن‌تان جمع هستید ولی در میل و اراده باهم مختلفید! سخنتان به حدی رساست که به گوش کران می‌رسد ولی کارتان تا جائی سست و ناچیز است که دشمنان‌تان را به طمع پیروزی بر شما می‌اندازد. در مجالس‌تان شهامت و شجاعت به خرج می‌دهید و چنین و چنان می‌گوئید، ولی همین که پای جنگ به میان می‌آید می‌گوئید: دور باش دور باش[3].

۱- این است متن خطبه عربی امام:

وإني لأظن أن هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم وتفرقكم عن حقكم وبمعصيتكم إمامكم في الحق، وطاعتهم إمامهم في الباطل، وبأدائهم الأمانة إلى صاحبهم وخيانتكم، وبإصلاحهم في بلادهم، وفسادكم، فلوائتمنت أحدكم على قعب لخشيت أن يذهب بعلاقته.

۲- این است متن خطبه عربی امام که می‌فرماید:

يا أشباه الرجال ولا رجال، حلوم الأطفال وعقول ربات الحجول، لوددت إني لم أركم ولم أعرفكم، معرفة – والله – جرت ندما، واعقبت سدما. قاتلكم الله، لقد ملأتم قلبي قيحاً وشحنتم صدري غيظاً.

۳- و این هم متن عربی این خطبه:

(خطبه ۱۱۷ صفحه ۷۲ و ۷۳؛ نهج البلاغه، چاپ بیروت).

این خطبه‌های عتاب‌آمیز امام اثری در قلوب سخت‌تر از سنگ آن‌ها نمی‌کرد و برباد می‌رفت، جز یکی از خطبه‌های امام که حقاً اگر آن‌ها جماد بودند، هم به حرکت درمی‌آمدند. آن خطبه چنین است:

ای قومی که بدن‌تان حاضر ولی عقل از سرتان پریده و هوا و امیال‌تان مختلف و امرای‌تان مبتلی به شما هستند! صاحب شما (امام) مطیع خداست و شما از امرش عصیان ورزید. ولی اهل شام او را (معاویه) اطاعت می‌کنند. به خدا دوست می‌دارم که معاویه شما را با من مانند دینار طلا با درهم نقره صرافی می‌کرد که من ده نفر از شما (مردم سست و بی‌وفا) را به او بدهم و او در مقابل اخذ ده نفر از شما، یک نفر از اهل شام را به من بدهد[1].

(خطبه ۱۱۹ صفحه ۱۴۱ نهج البلاغه چاپ بیروت).

یعنی یک نفر از اهل شام ارزش و اعتبار ده نفر شما را دارد، کما آن که یک دینار طلا ارزش ده درهم نقره را دارد.

این خطبه عظیم الأثر امام در اهل کوفه مؤثر واقع شد و آن‌ها را شدیداً تکان داد. در آن‌ها حمیت و حماسه می‌آفریند و چیزی نمی‌گذرد که چهل هزار نفر به پا می‌خیزند و آماده می‌شوند تا همراه امام به سوی شام به حرکت درآیند[2]. و اگر موفق به حرکت و جنگ با معاویه می‌شدند، طبعاً این بار برای آن که عار

أيها الناس، المجتمعة أبدانهم، المختلفة أهوائهم، كلامكم يوهي الصم الصلاب، وفعلكم يطمع فيكم الأعداء، تقولون في المجالس كيت وكيت، فإذا جاء القتال قلتم: حيدي حياد.

۱- متن خطبه عربی امام چنین است:

أيها القوم، الشاهدة أبدانهم، الغائبة عنهم عقولهم، المختلفة أهوائهم، المبتلى بهم أمرائهم، صاحبكم يطيع الله وأنتم تعصونه، وصاحب أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه، لوددت والله أن معاوية صارفني صرف الدينار بالدرهم، فأخذ مني عشرة وأعطاني رجلا منهم.

۲- رک: تاریخ الإسلام، دکتر حسن ابراهیم، استاد تاریخ اسلامی در جامع الأزهر مصر، ص ۲۷۴ و تاریخ خلفاء محمد، اسمعیل سلیمان المیر علی شیعی لبنانی، ص ۲۳۰.

گذشته را جبران کنند و محبت و اطمینان امام را به خود جلب کنند، مردانه با دشمن می‌جنگیدند؛ ولی قبل از حرکت این لشکر مصیبتی به جان اسلام و به کیان مسلمین رسید که آن را از حرکت بازداشت. ما این مصیبت بزرگ را تحت عنوان زیر ذکر می‌کنیم.

شهادت حضرت علی بن ابی طالب:

ابن جریر طبری[1] در کتابش به نام اخبار الرسل والملوک می‌نویسد: سه نفر از طایفه خوارج (که مخالف امام و هواخواهانش و دشمن معاویه و طرفدارانش بودند) به اسامی عبدالرحمن بن عمرو مرادی حمیری معروف به ابن ملجم، برک[2] بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی روزی در مکه باهم به خلوت می‌نشینند و قتل برادران‌شان را در نهروان به یاد می‌آورند و بر آن‌ها ترحم کرده می‌گویند: بقاء و زندگانی برای ما بعد از این عزیزان از دست رفته به چه کار آید؟ چه بهتر که خود را فدای آن‌ها کنیم و این پیشوایان گمراه را به قتل برسانیم، تا قصاص برادران خود را از آن‌ها بگیریم و بلاد مملکت را از وجود آن‌ها راحت و آسوده کنیم.

ابن ملجم می‌گوید: من قتل علی بن ابی طالب را به عهده می‌گیرم. برک می‌گوید: من معاویه را می‌کشم. عمرو بن بکر می‌گوید: من عمرو بن العاص را از میان برمی‌دارم. به یکدیگر عهد و پیمان می‌دهند که هریک از آن‌ها تا آنجا در انجام کارش بکوشد که یا شخص مورد نظرش را بکشد یا جان در این راه ببازد و کشته شود. موعد کارشان را صبح جمعه هفدهم[3] رمضان سال ۴۰ هجری معین

۱- ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤرخ مشهور اسلام در سال ۸۳۸ میلادی در آمل ایران به دنیا آمد. او برای کسب علم به عراق، سوریه و مصر سفر کرد. سپس در بغداد اقامت کرد و در آنجا در سال ۹۲۳ از دنیا رفت و در همانجا به خاک سپرده شد، تاریخی در ۱۳ جلد نوشت به نام اخبار الرسل و الملوک و تفسیری به نام جامع البیان فی تفسیر القرآن در ۳۰ جزء که در بولاق مصر به چاپ رسید.

۲- برک به ضم باء و فتح راء بر وزن کمک می‌باشد.

۳- تواریخ عربی و اسلامی موعد ضربت را ۱۷ رمضان ثبت کرده اند. اما تواریخ شیعه اتفاق دارند که شب ۱۹ رمضان بوده است. من نتوانستم دلیل رجحان یکی از این دو نظر را بر

می‌کنند که در مسجد کمین بگیرند و همین که آن‌ها وارد مسجد شوند، کار خود را انجام دهند. هریک از آن‌ها شمشیرش را زهرآگین می‌کند. عبدالرحمن به سوی کوفه مقر امام، عمرو بن بکر به سوی فسطاط مصر مقر عمرو بن العاص و برک به دمشق مقر معاویه بن ابی سفیان حرکت می‌کنند.

ابن ملجم در کوفه با بعضی از دوستانش از قبیله بنی رباب که گروهی از خویشان آن‌ها به دست لشکر امام در جنگ نهروان به قتل رسیده بودند ملاقات می‌کند. برای آن که آن‌ها را به هیجان آورد، مصیبت جنگ نهروان و کشتگان‌شان در این جنگ را به یادشان می‌آورد، و یکی از اهل این قبیله که ملاقاتش با او دست می‌دهد زنی به نام قتام بنت الشجنه[1] بود که پدر و برادرش در این جنگ کشته شده بودند.

چون این زن در جمال صورت سر آمد زنان قبیله و در هیکل و قامت گوی سبقت از زنان قبیله می‌ربود، ابن ملجم در همان نگاه اول دل بدو می‌بازد و خواستگارش می‌شود، و چون ابن ملجم نیز گندم‌گون و خوش قیافه بود، قتام قبول می‌کند که با او ازدواج کند با مهریه سه هزار درهم پول و یک غلام و یک کنیز و قتل علی بن ابی طالب.

ابن ملجم این مهریه را قبول می‌کند و می‌گوید: به خدا قسم چیزی که مرا به اینجا کشانده است، قتل علی بن ابی طالب می‌باشد.

چون ابن ملجم می‌خواست برای کارش از کسی کمک بگیرد، با مردی از این قبیله به نام شبیب بن نجده اشجعی حروری به خلوت می‌نشیند و بدین ترتیب با او گفتگو می‌کند.

ابن ملجم: آیا می‌خواهی به شرف دنیا و آخرت برسی؟

شبیب: این که می‌گوئی چیست؟

ابن ملجم: قتل علی بن ابی طالب.

دیگری پیدا کنم، جز عمل متواصل شیعه که از عهد قدیم تاکنون شب و روز ۱۹ رمضان بدین مناسبت سوگواری می‌گیرند. به نظر من دلیل عملی از اقوالی که در کتب نوشته شود، قوی‌تر است.

۱- قتام به فتح قاف بر وزن سحاب و شجنه به کسر شین بر وزن فتنه.

شبیب: مادرت به عزایت نشیند. کار خطرناکی می‌کنی. چگونـه مـی‌تـوانی از عهده این کار برآئی؟

ابن ملجم: در مسجد کمین و در انتظار می‌نشینیم. همین که برای نمـاز صبـح به مسجد آمد، فوراً به سویش مـی‌تـازم و او را مـی‌کشـم. پـس از آن اگـر نجـات یافتم، قصاص عزیزان خود را گرفته‌ام و قلب خـود را از غـم و غصـه آن‌هـا شـفاء داده‌ام، و اگر دستگیر و کشته شوم، اجر و ثوابی کـه نـزد خـدا خـواهیم داشـت از دنیا بهتر است.

شبیب: خدا رحمتت کند ای ابـن ملجـم! اگـر کسـی غیـر از علـی را پیشـنهاد می‌کردی، کارش بر من آسان بود[1] اما علی، من مـی‌دانـم چـه سـابقۀ عظیمـی در اسلام دارد. می‌دانم علی چه قرابت و خویشاوندی با رسـول الله دارد. قلـبم راضـی به قتلش نمی‌شود.

ابن ملجم: آیا تو می‌دانی که علی چگونه اهل نهروان را کشت؟

شبیب: بلی (ولی هرچه باشد، علی است).

ابن ملجم: پس او را به قصاص برادران خود می‌کشیم. شبیب پس از تردید و اکراه تسلیم دلیل ابن ملجم می‌شود و وعده همکاری می‌دهد[2].

قتام برای محکم‌کاری کار ابن ملجم، مردی از اقوام خـود بـه نـام وردان را بـه کمک ابن ملجم می‌گمارد.

شب موعود فرا می‌رسد. متعهدین قتل معاویه و عمرو بن العاص و علی بن ابـی طالب در میعادگاه یعنی مساجد دمشق و فسطاط مصر و کوفه حاضـر مـی‌شـوند و در کمین می‌نشینند تا به کار خود بپردازند.

همین که معاویه برای نماز صبح به مسجد می‌آید، برک بن عبـدالله بـه سـویش می‌تازد ولی ضربتش بـه خطـا مـی‌رود و شمشـیر بـه کفـل معاویـه اصـابت و او را مجروح می‌کند. برک که دستگیر شده بود به معاویه می‌گوید: اگر بشارتی بـه تـو بدهم از گناهم درمی‌گذری؟ معاویه می‌گویـد: چـه بشـارتی؟ مـی‌گویـد: یکـی از

۱- مقصود شبیب، معاویه بود.

۲- این گفتگو در البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۳۲۷ و الکامل، ج ۳، ص ۱۹۵ ذکر شده است.

برادرانم در همین وقت، علی بن ابی طالب را به قتل رسانده است، ولی معاویه می‌گوید: از کجا می‌دانی؟ شاید او هم در کارش موفق نشده است. سپس فرمان قتلش را صادر می‌کند.

طبیبی که معاویه او را برای معالجه زخمش خواسته بود می‌گوید: این زخم از شمشیری به تو رسیده که زهرآگین بوده و معالجه این زخم دو راه دارد یا محل زخم را داغ کنم (تا اثر زهر با حرارت آتش از بین برود) یا شربتی بدهم که بیاشامی، ولی با این شربت منقطع النسل می‌شوی.

معاویه راضی به شربت می‌شود، گو آن که نسلش قطع شود، (ای کاش این حادثه قبل از خلقت پسرش یزید واقع می‌شد تا نسلش قطع می شد و مصیبت کربلا به جهان اسلام نمی‌رسید و این لکه سیاه بر جبین سفید تاریخ اسلام نمی‌نشست).

عمرو بن بکر در مسجد به انتظار عمرو بن العاص می‌نشیند، ولی چون او در آن شب مریض بوده رئیس شرطه خود (رئیس شهربانی) به نام خارجه بن حبیبه را به جای خود به مسجد می‌فرستد تا برای مردم نماز بخواند. عمرو بن بکر او را به تصور این که عمرو بن العاص است، با یک ضربت شمشیر می کشد.

چون مردم او را دستگیر می کنند و نزد عمرو بن العاص می‌برند و با خطاب ایهاالأمیر بر او سلام می کنند، عمرو بن بکر پی به اشتباه خود می‌برد و می‌پرسد: این کیست؟ می گویند: عمرو بن العاص است. می گوید: پس آن که من او را کشتم کیست؟ می گویند: خارجه. می گوید:

«أَرَدْتُ عَمْرواً وَأَرَادَ اللَّهُ خَارجَةَ»

یعنی: من خواستم عمرو بن العاص را بکشم ولی خدا خواست خارجه کشته شود. این جمله **«أَرَدْتُ عَمْرواً وَأَرَادَ اللَّهُ خَارجَةَ»** بعداً در بین عرب ضرب المثل در باره اشتباه گردید. عمرو بن العاص فرمان داد تا عمرو بن بکر را به جرم قتل خارج اعدام نمایند و اعدام شد.

ابن ملجم، وردان و شبیب در آخر شب موعود شمشیرهای خود را برمی‌دارند و در مسجد کوفه به انتظار علی می‌نشینند. همین که آن حضرت به مسجد می‌آید و مانند شب‌های گذشته مردم را با گفتن: الصلاة، الصلاة برای نماز از خواب بیدار

می‌فرماید، هرسه نفر به آن حضرت حمله می‌کنند. شبیب ضربتی می‌زند که به خطا می‌رود و شمشیرش به طاق در مسجد می‌خورد، ولی ضربتی که ابن ملجم شقی می‌زند به میانه سر شریف آن حضرت اصابت می‌کند و خون بر محاسن مبارکش جاری می‌شود. امام که می‌بیند باب شهادت بر رویش باز شده است، می‌فرماید:

«فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»

یعنی: قسم به صاحب کعبه (خدا) که رستگار شدم.

سپس می‌فرماید: این مرد را بگیرید، از دست‌تان در نرود. چون او مردم را با شمشیر تهدید می‌کرد، مردی به نام مغیره بن نوفل قطیفه‌ای بر رویش می‌اندازد و او را بر زمین می‌افکند و روی سینه‌اش می‌نشیند. مردم بر سرش می‌ریزند و شمشیر را از دستش می‌گیرند و دستگیرش می‌کنند.

وردان از هیاهوی مردم و تاریکی آخر شب استفاده می‌کند، از مسجد فرار و به خانه خود می‌رود. چون قضیه خود را با مردی از اقوام خود ذکر می‌کند، آن مرد از این کار قبیحش خشمگین می‌شود و او را در همانجا با شمشیر می‌کشد. اما شبیب که در تاریکی ناشناخته بوده موفق به فرار می‌شود و سالم از معرکه درمی‌رود.

ابن کثیر و ابن الأثیر نوشته اند: همین که امام به وسیله مردم از مسجد به خانه برده می‌شود، ابن ملجم به درخواست خود امام، به نزدش احضار می‌شود و در حالی که کتف بسته بود جلو امام می‌ایستد. امام (نگاه تعجب‌آمیزی به او کرده) می‌فرماید:

آیا من به تو نیکی نکرده بودم؟ می‌گوید: بلی. می‌فرماید: پس چه چیزی تو را وادار به این کار کرد؟

می‌گوید: من آن را (شمشیر را) چهل روز هر صبح تیز می‌کردم و از خدا می‌خواستم تا بدترین خلق خدا با آن کشته شود. امام می‌فرماید: (دعایت مستجاب شده) چنین می‌بینم که تو با آن (شمشیر که دعا کرده‌ای) کشته می‌شوی و چنین می‌بینم که تو بدترین (و شقیترین) خلق خدا هستی. همچنین می‌فرماید: او را در زندان نگهدارید، تا بعداً در باره او تصمیم گرفته شود. سپس می‌فرماید:

«**النفس بالنفس**»

یعنی: قصاص قتل یک نفس انسانی، کشتن یک نفس می‌باشد. اگر مـن مـردم، پس شما او را چنانکه مرا کشته است بکشید و اگر زنـده مانـدم، خـودم در بـاره او هر تصمیمی که خواستم می‌گیـرم. ای فرزنـدان عبـدالمطلب! مبـادا از ایـن رو کـه امیرالمؤمنین کشته شده است دست به کشتن مسلمین بزنید. آگاه باشید. جـز قـاتلم هیچ احدی را نکشید. فرزندم حسین! اگر از این ضربتی که بـه مـن رسـیده مُـردَم، پس تو او را (ابن ملجم را) با یک ضربت اعدام کـن، مبـادا او را مثلـه کنـی یعنـی مبادا قبل از این که او را با یک ضربت بکشی، اعضـایش را از بـدنش قطـع کنـی. زیرا رسول الله ﷺ فرموده است:

«**إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ وَلَوْ بِالكَلْبِ العَقُورِ**»

یعنی: شما را برحذر می‌دارم از مثله‌کردن، حتـی بـه سـگ گزنـده. الکامـل در صفحه ۱۹۶ جلد سوم می‌نویسد: همه ایـن فرمایشـات علـی هنگـامی بـود کـه ابـن ملجم دست بسته جلو امام ایستاده بود و سپس به دستور امام به زندان فرستاده شد.

چه عظمتی! روحانیت عظیم امام در این حالت دردناک نیز مانند همیشه تجلـی می‌کند و دستور می‌فرماید تا با ضاربش یا بهتر بگویم با قاتلش در زندان به خـوبی رفتار نمایند و در آب و طعامش کوتاهی نکننـد. امـام محمـد بـن ادریـس شـافعی مؤسس مـذهب شـافعیه در صـفحه ۲۱۶ ج چهـارم کتـابش بـه نـام «الأُمّ» روایـت می‌کند:

«**أخبرنا إبراهيم بن جعفر بن محمد عن أبيه أن علياً رضي الله تعالى عنه قال في ابن ملجم بعد ضربه: أطعموه واسقوه وأحسنوا أسارته، إن عشت فأنا ولي دمي، أعفو إن شئت وإن شئت استقدت، وإن مت فاقتلوه ولا تمثلوا به**».

یعنی: روایت شده است به ما از ابراهیم بن جعفر بن محمد بـه روایـت پـدرش آن که علی ﷺ پس از این که از ابن ملجم ضربت خورده بود، در باره او فرمود:

آب و طعامش را به خوبی فراهم کنید. در مدت اسارتش در زندان به نیکی با او رفتار کنید. اگر زنده ماندم، پس خودم صاحب خون خود هستم، یا عفو می‌کنم و از تقصیرش درمی‌گذرم، یا از او قصاص این ضربت را می‌گیرم[۱].

امام به دو فرزند عزیز خود حسن و حسین وصیتی می‌کند که الکامل ج ۳، ص ۱۹۶ روایت کرده و ما ترجمه آن را برای خوانندگان عزیز ذکر می‌کنیم که می‌فرماید: توصیه می‌کنم شما را به تقوی. طالب دنیا نشوید گرچه او شما را بخواهد. هرگز برچیزی که از شما فوت شود متأسف نشوید. به یتیمان رحم و به ضعفاء کمك کنید. در پی کاری باشید که به نفع حیات آخرت باشد. همیشه حق بگوئید. بر ضد ستمگر باشید و یاور ستمدیده. به آنچه در کتاب خداست عمل کنید و در راه خدا از ملامت و سرزنش ملامتگران باکی نداشته باشید.

سپس نگاهی به پسرش محمد بن حنفیه کرده می‌فرماید: آیا فهمیدی آنچه را که به برادرانت وصیت کردم؟ عرض می‌کند: بلی، می‌فرماید: تو را هم به آنچه که به آن‌ها گفتم وصیت می‌کنم که عمل کنی و توصیه می‌کنم که به این دو برادرت که حق عظیمی بر تو دارند احترام و تعظیم کنی و هیچ کاری بدون موافقت آن‌ها انجام ندهی. پس از آن رو به حسن و حسین می‌فرماید: من شما را توصیه می‌کنم نسبت به او (محمد بن حنفیه) چه او برادر شما و پسر پدر شماست. شما می‌دانید که پدرتان او را دوست می‌دارد.

امام در آخرین انفاس حیات طیبه خود، با کسی حرف نمی زد، بلکه کلمه لا إله إلا الله را مکرر بر زبان داشت، تا آن که در این حال که زبان طاهرش مشغول به ذکر خدا ﷻ و قلب طیبش سرشار از حب خدای عزوجل بود روحش شب یکشنبه به ملاء ارواح عالیه صعود کرد[۲].

۱- من عقیده دارم که اگر امام زنده می‌ماند، با این روحانیت و رأفتی که از خصایص آن حضرت بود و با توجه به این عنایت و شفقتی که در باره ابن ملجم سفارش فرمود، او را مورد عفو قرار می داد و از گناهش درمی‌گذشت، ولی نماند و به ملاء اعلا صعود کرد.

۲- طبق تواریخ اهل سنت ضربت صبح جمعه ۱۷ رمضان سال ۴۰ هجری و وفات شب یکشنبه ۱۹ رمضان بوده. روایات شیعه و عمل سوگواری از قدیم تا حال بر این است که ضربت صبح جمعه ۱۹ رمضان سال مزبور و وفات یکشنبه ۲۱ رمضان بوده است.

فرزندانش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر طیار آن حضـرت را غسـل دادنـد. نماز میت به امامت امام حسن بـر آن حضـرت اقامـه شـد و در محلـی از کوفـه بـه خاک سپرده شد که از قدیم تاکنون و بعدها محط انظار و مهبط مردم اقطـار بـوده و می باشد. امام شصت و سه سال عمر و چهار سال و نه ماه خلافت کرد.

امام حسن پس از فراغت از دفن امام، به کار ابن ملجم شـقی پرداخـت او را از زندان خواست و چنانکه امام فرموده بود، با یـک ضـربت شمشـیر اعـدامش کـرد. چنانکه ابن الأثیر و ابن کثیر نوشته اند: مردم (برای آن که قلوب خود را کمی شـفا دهند و از خشم خالی کنند) جسدش را در حصیری پیچیدند و آتش زدنـد. کسـی که آتش افروخت، بانوئی بود از محبین علی به نام ام الهیثم بنت الأسود نخعی.

در اینجا ناگفته نماند که در بعضی از روایات ناصـحیح تـاریخ آمـده کـه امـام حسین و محمد بن حنفیه اعضای بدن ابن مجلم را بریدنـد و از تـن جـدا کردنـد و چشمش را با ملیه آهن، داغ و کور کردند و ابن ملجم اصلاً اظهار تألم نمـی‌کـرد، ولی همین که خواستند زبانش را از دهن درکشیدند و قطع کنند، آه و نالـه کـرد و گفت: به خدا قسم، از مرگ نمی‌نالم، ولی ناله‌ام از این است کـه بـا قطـع زبـانم از ذکر خدا محروم می‌شوم. ایـن روایـت مسـلماً سـاختگی اسـت. حاشـا و کـلا کـه فرزندان امام برخلاف وصیت پدر بزرگوارشان کـه فرمـود او را مثلـه نکنیـد، مثلـه کنند عجیب‌تر این است که این روایت می‌گوید: چون ابن ملجم این چنین گفت، امام حسن آن‌ها را از قطع زبانش نهی فرمود، ولی آن‌هـا از فـرط خشـم گـوش بـه حرفش ندادند و زبانش را نیز قطع کردند؛ یعنی امام حسین و محمـد نـه وقعـی بـه وصیت پدرشان گذاشتند و نه گوش به حرف بـرادر بزرگوارشـان دادنـد. **سبحان الله، إن هذا إلا بهتانٌ عظیم.**

وا أسفی! بدین نحو که ذکر شد، به حیـات پـرارزش خلیفـه مسـلمین حضـرت علی بن ابی طالب خاتمه داده شد. به حیات کسی خاتمه داده شد که مـی‌خواسـت امت محمد را در حیطه تعالیم قرآن و سنت رسول الله ابقاء فرماید. به حیات کسـی خاتمه داده شد که می‌خواست مردم را از بازگشت به خودسری‌های قبـائلی سـابق بازدارد.

امام بازگشت به سیرت عهد رسول الله را برای امت اسلام واجب می‌دانست. در این راه ذره‌ای انعطاف از خود نشان نمی‌داد، ولی پذیرش این امر برای مردمی که با اوضاع و مقتضیات رایج این زمان (زمان علی) عادت کرده بودند تا جائی مشکل و دشوار بود که نه تنها غالب یاران و طرفدارانش بدین جهت از آن حضرت دروی گرفتند، بلکه برادر تنی‌اش عقیل بن ابی طالب که چیزی زیادتر از حاجت خواسته بود و امام امتناع فرمود، سخت رنجید و به طرف معاویه رفت. عبدالله بن عباس پسر عمویش که حاکم بصره بود، در اثر سخت‌گیری امام در محاسبه با او، از امام رنجید و امارت بصره را ترک کرد و از آنجا به مکه رفت.

علی بین اشراف حتی اشراف قریش و دیگران در هیچ چیزی نه در تقسیم عطاء و نه در اعطاء امارت و نه در توجه و عنایت فرقی نمی‌گذاشت. همین مساوات جوئی او، بزرگان عرب را از او می‌رنجانید. وقتی که از این بابت از کسی اعتراضی می‌شنید یا گفته می‌شد این کار برخلاف مصلحت و مقتضیات وقت است، می‌فرمود:

از من می‌خواهید برتری و پیروزی در کارم را با جور و ستم به دست آورم؟

علی می‌خواست قدم اولش در اقدام به هر کاری، حق و عدل باشد نه آن که فقط هدف و مقصدش حق باشد و دیگر فرقی نگذارد که با قدم‌های حق به هدفش حقش برسد یا با قدم‌های باطل. بدین جهت بود که مداهنه و ریاکاری و تبعیض و مسامحه در کارش را جائز می‌دانست. گرچه به ظاهر مصلحت و مقتضای وقت باشد.

از این رو بود که پیشنهاد عبدالله بن عباس پسر عمویش و مغیره بن شعبه سیاستمدار عرب که در آغاز خلافت مصلحت دیدند تا آن حضرت حکام و عمال عثمان، مخصوصاً معاویه را چندی بر سر کارشان نگهدارد نپذیرفت. در صورتی که اگر می‌پذیرفت، ظاهراً بسیاری از مشکلاتی که بعداً برای آن حضرت پیش آمد، پیش نمی‌آمد؛ ولی چنانکه گفتیم حضرت علی اهل مداهنه و ریا نبود، تا ظلم و جور یقینی را که در ابقاء مصلحتی عمال حضرت عثمان بود تحمل کند، تا شاید و احتمالاً در آینده نافع باشد، یعنی حضرت علی ظلم و زیان یقینی را معاوضه با عدل و سود احتمالی نمی‌کرد.

برای آن که خوب بدانید حضرت علی از حیث ورع و احتیاط در امور امت در چه سطح بس عالی بود به این روایت تاریخی که مورد اجماع مؤخین می‌باشد توجه فرمائید که می‌نویسند: کمی قبل از این که حضرت علی دار فانی را وداع کند، انصار و هوادارانش از آن حضرت می‌خواهند تا فرزند بزرگش حضرت حسن مجتبی را به جای خود به خلافت تعیین فرماید: ولی نپذیرفت و فرمود:

«**ما آمركم ولا أنهاكم، أنتم أبصر**»

یعنی: نه به شما در این باره امر می‌کنم و نه منع، خودتان (پس از من) در این کار بصیرترید.

آری، حضرت علی قبول نمی‌کند به مردم بگوید، حسن بعد از من خلیفه است. حال آن که خود مردم آرزو و امید داشتند و خود مردم درخواست کردند. حسن هم گل خوشبوی شجره طیبه نبوت و آقای جوانان بهشت بود. در علم و فقه دین و در استقامت در صراط المستقیم الهی در منزلتی بود که در دنیا منحصر به فرد بود و در جهان مثیل و نظیر نداشت.

ولی معاویه برای گرفتن بیعت از مردم برای پسرش یزید (ینقص) چه اموال زیادی که خرج نکرد و چه وعده و وعید و چه ارعاب و تهدیدی که در این باره فرو نگذاشت. در صورتی که خوب می‌دانست این یزید صلاحیت معنوی ندارد که خلافت خاندان آل معاویه را به عهده بگیرد تا چه رسد که استحقاق منصب مهم خلافت جهان اسلام و لیاقت جانشینی رسول الله ﷺ را داشته باشد. پس چه راست سروده است شاعر عربی که می‌گوید:

وأين الثرى[1] من الثريا

وأين معاوية من علي؟

یعنی: خاک را چه نسبت با افلاک؟ و معاویه کجا و علی کجا؟

۱- ثری عبارتست از خاک نمناک یا خاک مطلق. ثریا عبارتست از مجموعهٔ چندین ستاره که فقط شش ستاره از آن‌ها با چشم غیر مسلح دیده می‌شود. یکجا به صورت خوشه‌ای جمع شده اند و همراه هم در فضا حرکت می‌کنند. در فارسی «پروین» نام دارد.

یعنی تفاوت شخصیت و منزلت معاویه با علی به اندازه تفاوت خاک زمین با ثریای آسمان می‌باشد. ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا و از اینجاست که اهل سنت معاویه را از خلفاء راشدین نمی‌دانند.

نه تنها دوستان علی، بلکه مخالفین علی و حتی معاویه به علو قدر و منزلت و کثرتِ خصائص و فضائل علی اعتراف داشته و دارند و چه بهتر که مخالفین معترف باشند (**والفضل ما شهدت به الأعداء**).

ضرار بن حمزه الصدائی از دوستان حمیمی[1] علی بود و در جنگ‌های ایام خلافتش صادقانه بر روی مخالفین سلاح کشید. او پس از رحلت علی و صلح حسن با معاویه منزوی گردید و مشغول عبادت خدا شد. پس از مدتی ناچار شد مانند بقیه مسلمین بی‌بضاعت، حقش را از بیت المال مسلمین بگیرد این است که رهسپار دمشق می‌شود و نزد معاویه می‌آید. معاویه از او می‌خواهد تا اوصاف پسندیدهٔ علی را برای او بیان کند، ولی او می‌گوید: از من از این بابت درگذر. معاویه می‌گوید: به خدا قسم باید بگوئی و او می‌گوید:

درجات روحانیش بس عالی و قوت و قدرت جسمانیش خیلی شدید بود. قولش قاطع و در حکمش عادل بود. از جوانبش علم می‌جوشید و در کلامش حکمت نهفته بود. از دنیا و زر و زیور دنیا وحشت داشت. با شب و وحشت شب أنس داشت. زیاد در فکر آخرت بود و خیلی از این بابت اشک می‌ریخت. لباس و طعام ساده می‌پوشید. در میان ما مانند یکی از ما بود. خود را بالا نمی‌گرفت و نمی‌پنداشت. هرچه از او می‌پرسیدیم، با خوشروئی جواب می‌داد. و هرگاه او را (به خانه) دعوت می‌کردیم، قبول می‌کرد و می‌آمد. با آن که او اینچنین به ما نزدیک بود و ما اینطور به او نزدیک بودیم، مع الوصف به خدا قسم در اثر عظمت روحانی که داشت، کمتر جرأت داشتیم با او حرف بزنیم. به اهل دین

۱- حمیم به حاء نه صاد به معنی صدیق می‌باشد. چنانکه قرآن می‌فرماید: ﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ ٣٤﴾ (سجده: ۳۴) یعنی: بدی مردم را با نیکی با آن‌ها دفع کن. هرگاه چنین کنی، ناگهان خواهی دید که آنکسی که بین تو و او دشمنی بود دوست صادق تو شده است.

احترام می‌گذاشت و آن‌ها را نوازش می‌کرد. فقراء و مساکین را به خود نزدیک می‌فرمود. هیچ ستمگری هرگز طمع نمی‌کرد که علی طرفدارش باشد و هیچ ستمدیده‌ای ابداً مأیوس نمی‌شد که علی به دادش برسد. در بعضی از ایام جنگ‌ها، همین که شب فرا می‌رسید و تاریکی خود را بر زمین فرود می‌ریخت، به خدا قسم می‌دیدم علی (پس از نماز شب) محاسن مبارکش را به دست گرفته، مانند مرد مارگزیده به خود می‌پیچید و به گریه افتاده می‌گفت: (ای دنیا کسی غیر از من را بفریب. آیا در برابر من خودنمائی می‌کنی؟ آیا به سوی من می‌آئی؟ هیهات هیهات! دور شو دور شو! دیر شده است. من تو را سه طلاقه کرده‌ام و دیگر هرگز راه رجوع به سوی تو نیست. عمر تو کم است و بهره از تو ناچیز. افسوس افسوس از کم‌بودنِ زاد و دوری سفر و ناامنی راه).

ضرار می‌گوید: معاویه از استماع اوصاف علی به گریه افتاده و گفت: (رحمت خدا باد بر ابی الحسن، به خدا او چنین بود که بیان کردی) آنگاه می‌پرسد غم و اندوهت بر شهادت علی چگونه بود؟ می‌گوید: مانند زنی که فرزندش در دامنش ذبح شده باشد[1]. معاویه دستور می‌دهد تا آنچه ضرار نیاز دارد، به او بدهند.

علی تا آنجا تابع احکام و مقررات دین بود که زره گم شده خود را نزدیک مرد نصرانی[2] در کوفه می‌بیند و با آن که می‌توانست زره خود را با قدرت از دستش بگیرد، اما نگرفت. چون این کار مخالف با مقررات حقوقی اسلام بود. لذا دعوای خود را علیه نصرانی نزد شریح، قاضی شرع وقت طرح کرد و اظهار داشت: این زره مال من است که آن را گم کرده بودم. اینک آن را نزد این شخص می‌بینم. نصرانی ادب را رعایت می‌کند و بدون آن که علی را صریحاً تکذیب نماید، می‌گوید: این زره مال خودم می باشد. قاضی شریح از علی می‌پرسد: آیا شما برای ثبات ادعاء خود گواه دارید؟ علی در حالی که از عدالت قاضی شریح خوشحال شده بود و تبسم بر لب داشت می‌فرماید: خیر، قاضی بر

۱- رک: الفتوحات الإسلامية زینی رجلان، ج ۲، صص ۲۹۵ و ۲۹۶.

۲- مشهور است که طرف دعوای علی یک مرد یهودی بوده ولی صحت ندارد. چه در کتب تواریخ موثق دیده می‌شود که این مرد نصرانی یعنی مسیحی بوده است نه یهودی.

وفق مقررات قضائی دین اسلام حکمش را به نفع نصرانی صادر می‌کند و او زره را برمی‌دارد و از مجلس شریح خارج می‌گردد، ولی همین که کمی دور می‌شود برگشته می‌گوید: أشهد بالله که این قبیل احکام، احکام دین صدق انبیاء خداوند است. می‌بینیم که امیر مؤمنان مرا نزد قاضی خودش به قضاوت می‌برد و قاضی او به نفع من و زیان امیرش حکم می‌دهد. در همانجا کلمه شهادت را بر زبان می‌آورد و مسلمان می‌شود و اعتراف می‌کند که این زره در همان روزی که علی عازم صفین بود از اسبش افتاد و من برداشتم. علی از این که باعث شده که او مسلمان شود مسرور می‌شود و زرهش را به او می‌بخشد. این روایت در صفحه ۲۰۱ ج ۳ الکامل و سایر تواریخ نقل شده و الکامل اضافه کرده است: این مرد نو مسلمان در جنگ نهروان همراه علی با خوارج می‌جنگید.

امام حسن می‌گوید: پدرم اندوخته‌ای به جای نگذاشت، جز هفتصد درهم (نقره) که می‌خواست با آن کنیزی (برای خدمت در خانه) بخرد. در زمان خلافتش در هیچ جا نه آجری روی آجر گذاشت و نه خشت خامی روی خشت، تا خانه برای خود بناء کند. (منزلش در کوفه دار الإماره دولتی بود و طعامش از محصول زمینش بود که از مدینه به کوفه می‌آوردند[1].

همسران علی رضي الله عنه:

حضرت علی مانند حضرت رسول در طول حیاتش نه زن گرفت. به این اسامی:

۱- فاطمة الزهراء دخت گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مادامی که فاطمه در حیات بود، زنی نگرفت. فاطمه پس از شش ماه از فوت رسول الله وفات یافت.

۲- امامه بنت ابی العاص بن الربیع که مادرش زینب بنت رسول الله بود، امامه همان دختر زاده رسول الله بود که در کتب احادیث آمده که رسول او را خیلی دوست می‌داشت. گاهی می‌شد که رسول الله در خانه نماز می‌خواند و او را در حال نماز در آغوش می‌گرفت. همین که می‌خواست به سجود برود، او را روی زمین می‌گذاشت. چون برای رکعت دیگر به پا می‌خواست، مجدداً او را در بغل

۱- رک: الکامل، ج ۳، ص ۲۰۱.

می‌گرفت و باز او را برای سجود روی زمین می‌گذاشت و هکذا تا نمازش را ختم می‌کرد. بنابراین، چنانکه می‌بینیم علی با یک دختر حضرت رسول یعنی فاطمه الزهراء و با یک نوهٔ آن حضرت به نام امامه ازدواج کرده است.

۳- ام البنین بنت حرام بن خالد بن ربیعه.

۴- لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک.

۵- اسماء بنت عمیس الخثعمیه.

۶- ام حبیبه بنت زمعه بن بحر. (بعضی می‌گویند: ام حبیبه ام ولد بود، از اسیرانِ بنی تغلب که خالد بن الولید آن‌ها را در عین التمر عراق اسیر کرد. این زن به علی بن ابی طالب رسید).

۷- ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی.

۸- مخبئة بنت امرؤالقیس بن عدی.

۹- خوله بنت ایاس بن جعفر بن قیس الحنفیه. این زن هم از اسیرانی بود که خالد بن الولید آن‌ها را در ایام جهاد با مرتدین از قبیله بنی حنیفه به اسارت گرفت و او در سهم علی بن ابی طالب قرار گرفت. الکامل در صفحه ۲۰۰ ج ۳ می‌گوید: علی ام ولدی نیز اضافه بر این نه زن داشت به نام صهباء بنت ربیعة التغلبیة. باید توجه داشت که علی با این زنان در طول عمر شریفش ازدواج کرده، نه این که نه زن باهم در خانه داشته است.

پسران علی

حضرت علی ۱۴ پسر داشت به این اسامی:

۱- امام حسن از فاطمة الزهرا بنت رسول الله.

۲- امام حسین از فاطمة الزهرا بنت رسول الله.

۳- محمد الأکبر از خوله بنت ایاس که مشهور به محمد بن الحنفیه و منسوب به یکی از اجدادش بود به نام حنیفة بن لجیم بن صعب بن علی ابن ابی بکر ابن وائل.

۴ و ۵- عبدالله الأکبر – ابوبکر: هردو از لیلی بنت مسعود و هردو در واقعه کربلا همراه امام حسین بودند و به شهادت رسیدند.

۶، ۷، ۸ و ۹- عباس الأکبر، عثمان، عبدالله الأصغر، جعفر. این چهار پسر همه از ام البنین بنت حرام بودند و همه آن‌ها در کربلا همراه برادرشان امام حسین به شهادت رسیدند.

۱۰- محمد الأصغر مادرش ام ولد بود و او هم در کربلا به شهادت رسید.

۱۱ و ۱۲- یحیی، عون (به فتح عین بر وزن لون) هردو از اسماء بنت عمیس.

۱۳- عمر از ام حبیبه التغلبیه (ام ولد بود).

۱۴- محمد الأوسط از امأمه بنت زینب بنت رسول الله ﷺ.

در بعضی از روایات تاریخی آمده که علی از فاطمة الزهرا پسری داشت به نام محسن که در کودکی در مدینه درگذشت، ولی این روایت در کتب اهل سنت به صورت روایت ضعیف ذکر شده است.

چه این روایت صحیح باشد یا نباشد، علی ای حال، گاهی ندرتاً از بعضی عوام نه علماء شنیده می‌شود که حضرت عمر بن الخطاب لنگه دروازه خانه را به پهلوی حضرتِ فاطمة الزهراء بنت رسول الله همسر حضرت علی زد و پهلوی حضرتِ فاطمه تا آنجا صدمه دید که جنین در شکمش تلف شد. این طفل همان پسر حضرت علی است به نام محسن. اصلاً این امر صحت ندارد. من این مطلب را در هیچ کتابی از هیچ فرقه‌ای ندیده‌ام و از هیچ عالم روحانی و هیچ طایفه‌ای نشنیده‌ام.[1]

نه حضرت عمر به خود جرأت و اجازه می‌داد که با خاندان نبوت آن هم فرزند صلبی رسول الله ﷺ چنین کند و نه حضرت علی با آن شجاعت اسداللهی و با آن قدرت و شوکت روحانی که در وجود قدسی داشت، به عمر مجال می‌داد تا به همسرش دختر رسول الله صدمه‌ای وارد کند که سقط جنین کند.

خواننده عزیز! من و شما که در مقایسه با حضرت علی ناچیزیم، هرگز مجال این کار خطرناك را به کسی نمی‌دهیم که به همسر ما چنین صدمه‌ای وارد کند

۱- شیخ خطیب رحمه الله این کتاب را در اوایل انقلاب نوشته اند، و در آن وقت خبری از دروغ شهادت فاطمه رضی الله عنها نبود و اصلا کسی چنین حرفی نمی زد.

اگر چنین اتفاقی پیش آید، تا جائی به تقاص و تلاقی می‌پردازیم که جان در این راه ببازیم. تا چه رسد به اسدالله الغالب فارس المشارق والمغارب.

باید توجه داشت که اگر بر فرض محال چنین جسارتی از عمر بن الخطاب نسبت به حضرت فاطمه همسر علی سر زده بود، علی هرگز دخترش ام کلثوم را که از همین فاطمه الزهرا بود، یعنی خواهر تنی امام حسن و امام حسین در نکاح عمر بن الخطاب که این کار را بر سر مادرشان درآورده بود، در نمی‌آورد. امام حسن و امام حسین نیز هرگز راضی نمی‌شدند که خواهرشان زن کسی بشود که به مادرشان چنین مصیبتی رسانده بود. خود ام کلثوم هم ابداً تن درنمی‌داد که زن کسی بشود و به خانه کسی برود که مادرش از دست او به حدی آسیب دیده که برادرش به نام محسن صدمه دیده تلف شده است. بنابراین، واضح است که این داستان غیر معقول ساختگی و عاری از حقیقت واقع است.

با آن که در کتب معتبر شیعه و سنی به روایت صحیح غیر قابل رد صریحاً ذکر شده که حضرت علی دخترش ام کلثوم بنت فاطمه خواهر حسنین را به ازدواج حضرت عمر بن الخطاب داده یعنی عمر داماد علی و شوهر خواهر تنی امام حسن و امام حسین بوده است؛ مع الوصف بعضی از این حقیقت تا آنجا بی‌خبرند که وقتی ذکر این مطلب به میان می‌آید اصلاً باور نمی‌کنند و منکر این قضیه می‌شوند.

بنابراین، خیلی لازم می‌دانم اقوال بعضی از علماء طراز اول شیعه رحمهم الله تعالی را برای آگاهی خوانندگان عزیز نقل کنم.

علامه زین الدین عاملی[1] شامی در کتاب خود به نام مسالک الأفهام چاپ ایران در باب نکاح، در مبحث کفائه می‌گوید:

۱- علامه زین الدین عاملی عالم بزرگ شیعه، ملقب به شهید ثانی، در دمشق و مصر به تحصیل علوم دین پرداخت و به کمال رسید. در حین مسافرت به قسطنطنیه به دستور سلطان سلیم عثمانی در دریا به قتل رسید. در سال ۱۵۰۵ میلادی متولد و در سال ۱۵۵۷ کشته شد. تصانیفی دارد که من جمله الروضة البهیة فی شرح اللمعة وفقه الشیعة ومسالك الأفهام که در سال ۱۲۸۲ هجری به چاپ رسیده است.

وزوج النبی ابنته عثمان، وزوج ابنته زینب بأبی العاص ولیسا من بنی هاشم، کذلک زوج علی ابنته أم‌کلثوم من عمر و تزوج عبدالله بن عمر بن عثمان فاطمة بنت الحسین، تزوج مصعب بن الزبیر أختها سکینة (بنت الحسین) وکلهم من غیر بنی هاشم.

چنانکه می‌بینیم، علامهٔ عاملی عالم مشهور شیعه، کفائه را شرط صحت نکاح نمی‌داند و استدلال می‌فرماید: حضرت رسول دخترانش را به عثمان و به ابی العاص تزویج فرمود. آن‌ها از بنی هاشم نبودند. همچنین علی دخترش ام کلثوم را در نکاح عمر درآورد. عبدالله بن عمر بن عثمان با فاطمه دختر حسین و مصعب بن زبیر با سکینه دختر حسین خواهر فاطمه دختر حسین ازدواج کردند و هیچیک از آن‌ها از بنی هاشم نبودند. چنانکه ملاحظه می‌فرمائید، علامه عاملی تصریح کرده که حضرت علی دخترش ام کلثوم را در نکاح حضرت عمر درآورده است.

علامه کلینی[1] در صفحه ۳۱۱ ج ۲ الکافی چاپ هند که در مذهب شیعه از کتب خیلی موثق و معتمد می‌باشد، در باب المتوفی عنها زوجها المدخول بها أین تعتد؟ می‌فرماید:

عن معاویة بن عمار عن أبي عبد الله علیه السلام قال: سألته عن المرأة المتوفی عنها زوجها تعتد في بیتها أو حیث شائت؟ قال: بل حیث شائت، إن علیاً صلوات الله علیه لما توفی عمر أتی أم‌کلثوم فانطلق بها إلی بیته.

یعنی روایت شده که معاویه بن عمار (بن یاسر) گفت: من از ابی عبدالله (حسین) علیه السلام این مسئله دینی را پرسیدم که زنی که شوهرش فوت کند، در خانه خودش (خانه شوهر) عده بگیرد یا هر جا که خودش بخواهد؟ فرمود: در هر جائی که بخواهد می‌تواند عده بگیرد. زیرا وقتی که عمر وفات یافت، علی آمد و دخترش ام کلثوم را (که زوجه عمر بود) از خانه عمر به خانه خودش برد (که آنجا عده بگیرد).

۱- ابوجعفر محمد کلینی عالم فرید العصر شیعه، در بغداد به تحصیل علوم دین اشتغال یافت. در آنجا در حدود سال ۹۴۰ میلادی وفات یافت. یکی از کتب بس مهم او اصول الکافی و المنهل العذب الصافی می‌باشد که در سال ۱۸۸۹ میلادی در تهران به چاپ رسید.

همچنین علامه ابوجعفر طوسی[1] در کتاب خود به نام تهذیب الأحکام در باب عده زنان استدلال به همین روایت کرده است.

نیز محمد بن علی شهر آشوب مازندرانی در صفحه ۱۶۲ ج ۳ کتاب مناقب آل ابی طالب طبع بمبئی می‌گوید:

فولد من فاطمة علیها السلام حسن وحسین ومحسن وزینب الکبری وأم کلثوم الکبری، تزوجها عمر.

یعنی: متولد شد از فاطمه علیها السلام، حسن و حسین و محسن و زینب کبری و ام کلثوم کبری که عمر (بن الخطاب) با او ازدواج کرد.

همچنین علامه طوسی در کتابش به نام تهذیب الأحکام صفحه ۳۸۰ ج ۳ در باب میراث نوشته است:

عن جعفر عن أبیه قال: ماتت أم‌کلثوم بنت علي، وابنها زید بن عمر بن الخطاب في ساعة واحدة، لا یدری أیهما هلك قبل، فلم یورث أحدهما من الآخر وصلی علیهما جمیعاً.

یعین: امام جعفر از پدرش روایت کرده که می‌فرماید: ام کلثوم دختر علی و پسرش زید بن عمر بن الخطاب هردو در یک ساعت فوت کردند. معلوم نبود کدامیک از آن‌ها قبل از دیگری فوت کرده است. لذا به هیچیک از این دو نفر میراث دیگری داده نشده و بر هردو باهم نماز میت خوانده شد (در شریعت اسلام کسی حق میراث دارد که یقین باشد بعد از میت حیات داشته است و چون محقق نبوده که ام کلثوم قبل از پسرش زید فوت کرده یا زید قبل از مادرش ام کلثوم، لذا هیچکدام از دیگری ارث نبرد).

ما در این مورد قول چهار نفر از اعاظم و بزرگانِ علماء شیعه و از کتب مورد وثوق و اعتماد شیعه را برای نمونه نقل کردیم که همه آن‌ها صریحاً گفته اند، ام

۱- ابوجعفر طوسی ملقب به شیخ الطائفه، فقیه بزرگ شیعه، در سال ۹۹۵ میلادی در طوس ایران متولد شد. مقدمات علوم دین را در ایران تحصیل کرد و سپس برای ادامه تحصیل به بغداد رفت. پس از آن به نجف رفت و در آنجا اقامت دائمی کرد و در آنجا در سال ۱۰۶۷ میلادی وفات یافت و در آنجا به خاک سپرده شد. کتاب بس مهمی تألیف کرد به نام تهذیب الأحکام که در ایران به چاپ رسیده است.

کلثوم دختر حضرت علی بن ابی طالب دختر فاطمه الزهـرا بـا عمـر ابـن الخطـاب ازدواج کرده است. مسلم و طبیعی است که برادرانش امام حسـن و امـام حسـین و خواهرش زینب کبری راضی بوده اند. بنابراین، در این باره جای شک و تردیـد و ایهامی برای هیچ احدی نیست. در خاتمه این مطلب باید فهمید که ام کلثـوم یـک پسر از عمر داشت به نام زید الأکبر و یک دختر به نـام رقیـه (صـفحه ۳۹۲ ج اول، ثلاثیات امام احمد بن حنبل).

دختران حضرت علی ﷺ:

امام ۱۸ دختر داشت به اسامی:

۱- أم کلثوم الکبری از فاطمه الزهرا (که گفتیم زوجه عمر بن الخطاب بود).

۲- زینب الکبری از فاطمه الزهراء.

۳- رقیه از ام حبیبه الصهباء.

۴- أم الحسن از ام سعید بنت عروه.

۵- زملة الکبری از ام سعید بنت عروه.

۶- أم هانی از ام ولد.

۷- میمونه[1] از أم ولد.

۸- رملة الصغری از أم ولد.

۹- زینب الصغری از أم ولد.

۱۰- أم کلثوم الصغری از أم ولد.

۱۱- فاطمه از أم ولد.

۱۲- امامه از أم ولد.

۱۳- خدیجه از أم ولد.

۱۴- أم الکرم از أم ولد.

۱۵- أم سلمه از أم ولد.

۱۶- أم جعفر از أم ولد.

۱- میمونه در لغت عرب اسم مفعول از مصدر یُمن یعنی برکت می‌باشد، میمونه به معنی مبارکه است.

۱۷- جمانه از أم ولد.

۱۸- تقیه از أم ولد.

از پسران امام فقط این پنج نفرشان ذریه به جای گذاشتند: امام حسن، امام حسین، محمد بن الحنفیه، عمر و عباس. دختران امام با پسران عقیل بن ابی طالب و پسران عباس بن عبدالمطلب ازدواج کردند و ذریه داشتند که تفصیل آن در کتب مطول تاریخ ذکر شده. از آنجا بجوئید.

مراثی امام:

بسیاری از شعرای وقت در مرثیه امام اشعاری سروده اند که اکنون اشعار دو نفر آن‌ها را عیناً نقل می‌کنیم و سپس به ترجمه آن‌ها می‌پردازیم.

یکی از آن‌ها ابوالأسود دئلی شاگرد امام در علم نحو است که می‌گوید:

ألا قل للخوارج حيث كانوا
فلا قرت عيون الحاسدينا
أفي شهر الصيام فجعتمونا
بخير الناس ضراً أجمعينا
قتلتم خير من ركب المطايا
وذللها ومن ركب السفينا
ومن لبس النعال ومن حذاها
ومن قرأ المثاني والمبينا
وكل مناقب الخيرات فيه
وحب رسول رب العالمينا
إذا استقبلت وجه أبي حسين
رأيت البدر فوق الناظرينا
وكنا قبل مقتله بخير
نرى مولا رسول الله فينا
يقيم الحق لا يرتاب فيه

ويعـدل فـي العـدا والأقربينـا

یعنی: هان بگو به خوارج در هرجا که باشند: چشم شما که حسـدمند هسـتید و علی را از فرط حسد و شدت کینه کشتید، روشن مباد! آیا شما این قدر در دیـن و انسانیت پست و پائین بودید که در ماه صیام، ماه مبارک رمضان، ماه عبادت خـدا، به ما با قتـل کسـی فاجعـه و مصـیبت زدیـد کـه بهتـرین خلـق زمـان بـود. بهتـرین سوارگان رزمی و برترین تازندگان سواره بود. بهترین کسی بود که پیاده بـا نعلـین راه می‌رفت. بهترین قاریان متدبر قـرآن بـود. کسـی را کشـتید کـه تمـام مناقـب و فضایل نیک در وجودش متوفر بود. کسی را کشتید که حبیب رسول رب العالمین بود. وقتی که رو به رو با چهره نورانی ابی الحسین (علی) می‌شدی چنین مـی‌نمـود که قرص کامل ماهتاب چهارده شبه بالای سرناظرین تجلی کرده و محیط موجود را منور کرده است. ما قبل از قتلش در خیر و برکت بودیم. زیرا دوست و محبوب رسول الله را در میان خود می‌دیدیم. کسی در میان خود می‌دیدیم که بدون ریـب و ریائی، حق را اجرا می‌کـرد و بـه حـدی عـادل بـود کـه در اجـرای عـدالت بـین دشمن و خویشاوندان نزدکیش فرق نمی‌گذاشت. عدالت را در نظر می‌گرفـت نـه اشخاص را.

یکی دیگر بکر بن حماد بود که می‌گوید:

قــل لابــن ملجــم والأقــدار غالبــة
هــدمت ويحــك للإســلام أركانــا
قتلـت أفضـل مـن يمشـي علـى قـدم
وأعظــم النــاس إســلاماً وايمانــاً
وأعلــم النــاس بــالقرآن ثــم بمــا
ســن الرســول لنــا شــرعاً وتبيانــا
صــهر النبــي ومــولاه وناصــره
أضــحت مناقبــه نــوراً وبرهانــا
وكــان منــه علــى رغــم الحســود لــه

مكان هارون من موسى ابن عمرانا[1]
ذكــرت قاتلــه والــدمع منحــدر
فقلـت سـبحان رب النـاس سـبحاناً
إنـي لأحسـبه مـا كـان مـن بشـر
يخشـى المعـاد ولكـن كـان شـيطانا
فـلا عفـا الله عنـه سـوء فعلتـه
ولا سـقي قبـر عمـران ابـن حطانـا
لقولـه فـي شـقي ظـل مجترمـاً
وقـال مـا قالـه ظلمـا وعـدوانا
يـا ضـربةً مـن تقـيٍّ مـا أراد بهـا
إلا ليبلـغ مـن ذي العـرش رضـوانا
إنـي لأذكـره يومـاً فأحسـبه
أو فـي البريـة عنـد الله ميزانـا
بـل ضـربةٌ مـن غـويٍّ أوردتـه لظـىً
فسـوف يلقـي بهـا الـرحمن غضـبانا
كأنـه لـم يـرد قصـداً بضـربته
إلا ليصـلى عـذاب الخلـد نيرانـا

یعنی: بگو به ابن ملجم، گرچه هر چیزی که اتفاق می‌افتد در اثر تقـدیر اسـت، اما وای بر تو که با ایـن کـار منکـرت سـتون‌هـای دیـن خـدا را بـرهم زدی و فـرو ریختی. کسی را کشتی که از حیث اسلام و ایمان بهترین و برترین خلق زمان بود، کسی را کشتی که عالمترین مردم به شریعت قرآن و به تعالیم سنت رسول الله بود. مناقب حمیده و فضـایل پسـندیده‌ای داشـت کـه ماننـد نـور نمایـان و بـرای اثبـات کمـالات و درجـات رفیـع انسـانی او برهـان مسـلم بـود. او دامـاد و محبـوب و

۱- اشاره به حدیث صحیح نبوی است که رسول الله در باره علی فرمود: «**أنت منی بمنزلة هارون من موسی**».

یاری‌دهنده رسول الله بود. او کسی بود که به رغم حسودانش مکان و منزلتش نسبت به رسول الله در مکان و منزلت هارون نبی الله نسبت به موسی رسول و کلیم الله بود. در حالی که اشک از چشمانم به شدت جاری بود، به یاد قاتلش افتادم و رو به خدا گفتم: منزهت می‌پندارم، مقدست می‌دانم، ای پروردگار عالم. من قاتلش را بشری نمی‌دانم که از قیامت بترسد (والا چنین فاجعه‌ای به بار نمی‌آورد) بلکه او را شیطان می‌دانم. خدایا او را در این کارش میامرز! خدایا رحمتت را بر قبر عمران بن حطان مباران که ابن ملجم شقی مجرم را ستوده و ضربتش را تحسین کرده می‌گوید: (به به چه ضربت خوبی از مرد پرهیزکاری صادر شد که از کارش جز رضا و خشنودی خدا چیزی نمی‌خواست. من هرگاه او را به یاد می‌آورم، میزان حسناتش را در نزد خدا بیشتر از خلق خدا می‌دانم).

خیر، عمران بن حطان در این باره به خطا رفته است. این ضربت از مرد بداندیش ستمگری صادر شد. این ضربتش او را در آتش جهنم می‌افکند. این شقی خیلی زود مورد غضب خدا قرار می‌گیرد. چنین می‌ماند که او از ضربتش چیزی نمی‌خواست جز این که در آتش جهنم مخلد و جاوان بسوزد.

خواننده عزیز! مطالبی که در نظر بود در این کتاب که جلد دوم تاریخ خلفای راشدین می‌باشد ذکر شود، در اینجا خاتمه می‌یابد. خدا را شکر می‌کنم که عنایت فرمود و توفیق داد تا کارم را چنانکه آرزو داشتم به آخر برسانم. ولی واجب می‌دانم قبل از این که قلم از کتاب بردارم مطلب مهمی را که فهم آن لازم است به قلم آوردم و بگویم: همینطور که در صفحه ۱۹۲ این کتاب گفتم، نسبت به هیچ حادثه‌ای از حوادث اسف بار عهد خلافت حضرت علی نه تصریحاً و نه تلیوحاً نه تنها قضاوت قاطع نکردم، بلکه حتی اظهار نظر ساده‌ای هم ابراز نداشتم.

هرگاه شما هم مانند من از قضاوت در این قضایای غیر موجوده خودداری کنید، مرتکب گناهی نخواهید شد و هیچگونه مسؤولیتی از این بابت در پیشگاه خدا نخواهید داشت. زیرا مردم عصور گذشته درگذشته اند و آن‌ها با صحیفه اعمال‌شان به سوی پروردگاری شتافته اند که می‌فرماید:

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَا﴾[1]

یعنی: هرکس کار نیک کند، به نفع خودش می‌باشد و هرکس بد کند، به زیان خود او خواهد بود.

بنابراین، قضاوت ما در این جهان در باره گذشتگان چه سودی دارد؟ اگر فرضاً در باره کسی از آن‌ها قضاوت کردیم و او را محکوم کردیم، حکم خود را چگونه در باره او اجراء می کنیم؟

چون قضاوت در باره گذشتگان بی‌فایده و بهیوده می‌باشد. خداوند سبحانه و تعالی در دو آیه قرآن یعنی آیه ۱۳۴ و ۱۴۱ سورة البقرة بندگانش را متوجه این مطلب کرده می‌فرماید:

﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡـَٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٣٤﴾

یعنی: مردم قرون گذشته محققاً درگذشته اند و آنچه در این جهان کرده اند برای خودشان می‌باشد (نه از کارهای نیک آن‌ها ثوابی به شما می‌رسد و نه از کارهای بد آن‌ها گناهی متوجه شما می‌شود). شما هرگز مسؤول اعمال آن‌ها نخواهید بود. (برای شما نیز همان چیزی است که خودتان انجام می‌دهید که اگر نیکو باشد ثواب و اگر بد باشد عذاب خواهید داشت).

آری، چون قضاوت در کار گذشتگان قرون گذشته بی‌معنی بوده و نمی‌شود حق صاحب حق را از کسی که آن را ضایع کرده است گرفت و به او داد و نمی‌توان کسی را که محکوم می کنیم، مجازات کرد؛ زیرا هیچکدام از طرفین در این جهان نیستند و حساب آن‌ها با احکم الحاکمین است. بدین جهت است که خدا طبق آیه فوق که در سوره البقره دو جا ذکر فرموده است، بندگانش را متوجه این امر فرموده تا به فکر خودشان باشند، نه این که اعتراض بر دیگران بگیرند.

۱- سورۀ فصلت، آیۀ ۴۶.

همچنین حضرت رسول الله ﷺ امتش را از فرورفتن در اعمال مردم گذشته منع کرده است:

«لاَ تَسُبُّوا الأَمْواتَ فَإِنَّهُمْ أَفْضَوَا إِلَى مَا عَمِلُوا»

یعنی: زبان به بدگوئی و سبِّ مردگان باز نکنید. زیرا آن‌ها به سوی اعمال‌شان شتافته اند و حساب آن‌ها با خدای آن‌هاست، نه با شما.

وصلی الله علی حضرت محمد وسایر المرسلین وعلی آلهم وأصحابهم أجمعین والتابعین لهم بإحسان إلی یوم الدین. وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

دوازدهم ربیع الأول سال هزار و چهارصد هجری قمری مطابق با بیست و نهم دیماه هزار و سیصد و پنجاه و نه هجری شمسی.

بندر عباس – سید عبدالرحیم خطیب

مرجع امور شرعی اهل سنت بندر عباس

← کتاب اول این مجموعه با نام «شیخین» که به تاریخ زندگی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که هردو نفر پدر زن رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اختصاص یافته است.

اینک کتاب دوم آن به نام «صهرین» یعنی «دو داماد» که به تاریخ زندگی عثمان و علی رضی الله عنهما پرداخته است.

آنچه مسلم است بین رسول الله و خلفای راشدین هم قرابت نسبی و هم خویشاوندی سببی وجود دارد. چه خلیفۀ اول و دوم (ابوبکر و عمر) پدر زن رسول الله و خلیفۀ سوم و چهارم (عثمان و علی) دامادهای آن حضرت بودند.

آنچه منجر به شهادت خلفای سوم و چهارم گردید متأثر از حرکت‌های منافقانه و کینه‌توزانه‌ای است که بعد از دورۀ شش سالۀ خلفای اول و دوم در سرزمین‌های اسلامی به وجود آمد. تحلیل و نگارش این حرکت‌ها در قضاوت ما از تاریخ نقش مؤثری دارد.

این کتاب براساس منابع تاریخی موثق و مورد اعتماد به رشتۀ تحریر درآمده است.